اطلاعات هفتگی
شماره ۳۱۹۲
چهارشنبه ۲۲ تیر ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

وقتی به تهران آمدم غرق حیرت شدم

آهو خردمند از نقش اولهایش می‌گوید

مشاوره‌ای که قبل از خودکشی باید بخوانید!

هشدار جدی به کاربران رایانه

شهرضا، شهر قنات‌های پرآب

Pishtazan Pioneer in Glass Industry & Quality Products.

پیشتازان

پیشرو در صنعت و کیفیت

Pishtazan
Glassware

www.pishtazanglass.com

Reg.No:34078 شماره ثبت:۳٤۰۷۸ فکس: ۵۳۲۰۹٤۰ تلفن پخش:۵۳۲۸۸۱۷-۵۰۷٤۶۹۳

e-mail:info@pishtazanglass.com. For Export-Made By Pishtazan, Tehran-IRAN

Design: 09123461688

گلپسند
Golpasand

کرم گلپسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴۶

بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
ما خواهان جنگ نیستیم ۹
گزارش شهرستانها ۱۰
رفتارها و واکنشها ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش رنگی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
فرهنگ مردم ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ۲۵
گزارش هفته ۲۶
تست خودشناسی ۲۷
گزارش از زندانها ۲۸
پاورقی خارجی ۳۰
زندگی رنگین ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی ایرانی ۳۸
تعبیر خواب ۴۰
معجزه طبیعت ۴۱
تماشاگه راز ۴۲
سرگذشت‌های واقعی ۴۴
ترازو ۴۶
می‌خواهم بدانم چرا ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
اطلاعات مفتکی ۶۳
هفته بعد شما ۶۴
در حلقه رندان ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۹۲ - چهارشنبه ۲۲ تیر ۱۳۸۴
۶ جمادی الثانی ۱۴۲۶ ۱۳ جولای ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

به جای یادداشت هفته

جناب آقای وزیر صنایع

من هم مثل شما مایلم که ایرانی، خودروی ایرانی سوار شود. من هم مثل شما دوست دارم که کالاهای ایرانی توسط ایرانیان مورد توجه باشد و مردم ایران مصرف آن را بر هر کالای دیگری ترجیح دهند. من هم دوست دارم هرچه را که مصرف می‌کنم ساخت وطن عزیزم باشد، اما فقط دوست داشتن من و خواستن شما کافی نیست. اگر حقوق بنده به عنوان مصرف‌کننده مراعات نشود راضی نخواهم بود. در دنیای امروز صنعت و تجارت جهانی دیگر صرف قربان صدقه و یا تاءکید بر ملیت و وطن‌پرستی برای رشد صنعت کافی نیست، احساس مسوولیت هم می‌خواهد. شما زحمت کشیده به افتخار صنعت ایران که صنعت خودرو به حساب می‌آید و در یک بازار انحصاری فعالیت می‌کند و بالاترین میزان رشد را در سالهای اخیر داشته است، عنایت کنید. سری به تعمیرگاههای مجاز شرکتهای خودروساز وطنی و به‌ویژه ایران خودرو بزنید و نیم‌نگاهی به انبوه اتومبیل‌های پارک شده در این نمایندگی‌ها که در دوران گارانتی باید از خدمات مطلوب بهره‌مند شوند بیندازید و مقایسه‌ای بین وضعیت موجود و واقعیتی را که به چشم می‌بینید با تبلیغات مشعشعی که سازندگان وطنی در رسانه‌های مختلف در مورد خدمات پس از فروش به راه انداخته‌اند، به عمل آورید و پای درددل مصرف‌کنندگانی بنشینید که به دلیل وجود موقعیت انحصاری مجبورند با هر بداخلاقی و بی‌توجهی کنار بیایند. آیا باورتان می‌شود یک اتومبیل در دوره گارانتی و با وجود داشتن کارت طلایی ۱۵ روز در یک تعمیرگاه در نوبت انتظار دریافت یک قطعه تعویضی ساده مثل باک بنزین و یا سیم‌کشی بنشیند؟ و در تمام این مدت یک پاسخ از مسوول بی‌گناه تعمیرگاه بشنود که هنوز قطعه درخواستی نیامده تا ما بتوانیم اتومبیل شما را تعمیر و تحویل دهیم؟

آقای وزیر، توسعه یک اندام است، نمی‌شود انتظار داشت که دماغش رشد کند اما دستش کوتاه بماند و یا یک پای آن یک متر باشد و پای دیگر آن ده سانتی‌متر. اگر می‌خواهیم صنعت ما در مسیر رشد و تکامل بیفتد، ایجاد شرایط انحصاری کافی نیست. مرتب صحبت کردن از لزوم حمایت از صنایع داخلی کفایت نمی‌کند. با ایجاد رانت و انحصار و پوشاندن نقاط ضعف و بزرگنمایی اندک نقاط قوت نمی‌توان در مسیر توسعه صنعت و جهانی شدن گام برداشت. اندکی نظارت، کمی احساس مسوولیت و اغلب اوقات مراقبت هم می‌خواهد. من هم دوست دارم کالای ایرانی مصرف کنم، به شرط آنکه تولیدکننده نیز مرا دوست داشته باشد و مشکلات مرا، مشکلات خودش ببیند و کمی هم برای وقت و اعصاب من ارزش قائل باشد. اگر شما هم می‌خواهید که ایرانی کالای ایرانی مصرف کند، لطفاً بیشتر مراقبت و نظارت داشته باشید.

با احترام ـ محمدامین جوادی

نامه‌های بدون واسطه

زیانهای پرخوری از زبان رسول خدا(ص)

پرخوری سبب سنگدلی است. هیچ چیز را خداوند مانند شکم پر دشمن نمی‌داند. بیشتر مردمی که در این جهان سیراند، در آخرت گرسنه می‌مانند. سیر خوردن دوری از خداست و فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکم باشد. دشمن‌ترین مردم نزد خدا کسانی هستند که آنقدر می‌خورند تا شکمهایشان پر شود و لاجرم در دل آنان اسرار ملکوت راه نیابد.

فرستنده: ابراهیم سیدی

تواضع ثمره علم است

اگر علم بدون تقوا باشد، به جای درمان، درد می‌آفریند و به جای نوش، نیش و به جای بال، وبال می‌شود. تواضع ثمره علم است و تکبر شرر آن. تواضع می‌سازد و تکبر می‌سوزد. آن یکی بالا می‌برد، این یکی بر زمین می‌زند. علم بی‌عمل هم نقش بر آب زدن است و گرسنه سر بر گنج نهادن و کنار دریا از تشنگی مردن و حسد شعله‌ای است که حسود را در کام خود می‌کشد و دشنه‌ای است که سینه دسته خویش را می‌درد. خطر آنجاست که مرشد عامل زلالت گردد و رهگشا، رهگیر شود و رهنما، رهزن و راهبان، رهبند و چوپان همدست گرگ و زاهد بی‌عمل و عالم بی‌تقوا و مسوول وظیفه‌ناشناس چنین است.

مجید کاظمی ـ گناباد

عیب از کجاست؟

دلم می‌خواهد بدانم پس از سالها آموزشهای مختلف دینی و معنوی و با وجود این همه رسانه، چرا ما هنوز نتوانستیم بر مشکلات مردم مسلمان ایران فائق آییم؟ در جامعه‌ای که این همه نعمت‌های خداوندی دارد، چرا باید میلیونها نفر زیر خط فقر به سر ببرند؟ این همه صفهای شیر و گوشت و مرغ برای چیست؟ و در تنها کشور شیعه جهان این حجم از فاصله طبقاتی چه معنایی دارد؟

قطعاً این افتخار نیست که میزان تورم جامعه ما بیش از همه کشورهای دنیا باشد، مگر ما الگوهایی چون حضرت علی(ع) نداریم؟ پس چه زمانی باید مردم ما طعم شادمانی، رفاه و خوشبختی را در سایه حکومت اسلامی احساس کنند. آیا همه ما مسوول نیستیم و بیش از همه مسوولین این جامعه و کارگزاران نظام؟

بنده یک دبیرم که بعد از ۳۱ سال در ۱۳۷۶ بازنشسته شدم. دو سال بعد همکار دیگرم بازنشسته شد. بر چه مبنایی پاداش بازنشستگی من ۷۰۰ هزار تومان تعیین شد و دو سال بعد برای همکارم چند میلیون؟ آیا این تبعیض نیست؟

ع ـ حاج محمدی ـ تهران

دستمزدها را تعدیل کنید

یکی از مشکلات اساسی خانواده‌های ایرانی پایین بودن دستمزدها است. کسانی که شغل آزاد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◀**سیده مریم حسینی ـ سورک:** پیشنهاد می‌کنم به جای نامه به آقای خاتمی، نامه به آقای احمدی‌نژاد بنویسید، چون رئیس جمهور بعدی می‌تواند مخاطب نامه شما قرار گیرد. امیدواریم خیلی از مسائلی که شما مطرح کردید در سایه همکاری و احساس مسوولیت به سرانجام برسد.

◀**اصغر علیخانی ـ بدره ایلام:** علت عدم چاپ ماجراهای خواستگاری گرفتار و مسافرت نویسنده بود. انشاءالله از هفته آینده این صفحه تقدیم حضورتان می‌شود. اگر در مورد تهیه مجله مشکلی دارید، بیان کنید تا از نماینده اطلاعات در شهرتان درخواست کنیم به آن توجه کنند.

◀**مسعود ذوالفقاری ـ قائمشهر:** چند نامه از شما به دستم رسید که در نوبت رسیدگی قرار دارند. برای راه‌اندازی مجدد صفحه دستپخت عدسی نیز درحال بررسی هستیم.

◀**آسیب‌پذیر ـ آمل:** چرا خودتان را معرفی نکردید تا نامه شما قابل پیگیری باشد؟ به هرحال اگر در مورد دریافت سیم‌کارت اعتباری مشکلی دارید این بار واضح‌تر برایمان بنویسید تا منتشر شود.

◀**احمد صابری ـ قوچان:** لطفاً در نامه بعدی، نامه‌ای را که می‌خواهید برای نیروی انتظامی ارسال کنید تحت عنوان فرماندهی نیروی انتظامی تنظیم کنید تا آن را به دست مسوولین مربوطه برسانیم.

◀**غلامرضا رازقی ـ کازرون:** این هفته ستون نامه به سردبیر را چاق‌تر کرده تا به نامه‌های بیشتری جواب بدهیم، اما فکر می‌کنم اگر حجم پاسخ به نامه‌ها را بالا ببریم از جذابیت آن کم شود.

◀**ثریا فتحی ـ هشترود:** نامه شما را خواندم و پیشنهادات شما را به هیاءت تحریریه منتقل خواهم کرد. اشعار و طنزهای ارسالی را نیز به بخشهای مربوطه ارجاع دادم. موفق باشید.

◀**ذبیح‌الله بناگر ـ آمل:** خبرهایی را که برای من ارسال کرده بودید به دستم رسید. از لطف شما متشکرم. منتظر اخبار بهتری از شهر و دیار قهرمان‌پرور آمل هستم که ترجیح می‌دهم بازگوکننده مسائل و مشکلات مردم باشد. از همکاریتان با مجله متشکرم.

◀**فاطمه خانی ـ تهران:** از لطفی که نسبت به مطالب مجله ابراز کرده‌اید، سپاسگزارم. دلیل نفوذ شرکتهای اینترنتی مثل پنتاگونا و گلدکوئیست صرفاً ناآگاهی مردم نیست، همه ما به نوعی مقصریم و به قدر کافی فرصتهای اشتغال مناسب برای جوانان فراهم نمی‌کنیم تا آنها مجبور نباشند وارد چنین شبکه‌های خارجی شوند که نتیجه‌ای جز خروج ارز ندارد.

◀**ذکریا آقابابایی ـ گرگان:** چند نامه جدید از شما به دستم رسیده است. باور کنید خودم هم از اینکه نمی‌توانم به همه نامه‌های شما پاسخ بدهم متاءسفم. این را به حساب کم‌توجهی نگذارید. در مورد رعایت بهداشت در نانوایی‌ها و نیز اسراف نان در کشور و استفاده از نان به جای خوراک نان و مسائلی از این قبیل که در چند نامه به آن اشاره کرده بودید، حق با شماست. ما هم در این باره مطالب زیادی قلمی کرده‌ایم. دعا کنید گوشهای شنوا بیشتر شود.

◀**هادی درخشان ـ بندرانزلی:** از لطف شما خواننده قدیمی سپاسگزارم. مطلب ارسالی احتمالاً باید به صفحه «در حلقه رندان» یا «اطلاعات مفتکی» مربوط باشد.

◀**مجید کاظمی ـ گناباد:** یکی از مطالب ارسالی شما در همین هفته به چاپ می‌رسد. از توجه‌تان به مجله اطلاعات هفتگی متشکرم.

◀**نجمه رضوانی ـ مشهد:** چه مطلبی در مجله اطلاعات هفتگی چاپ شده که به جای طرفداری از مردم فقیر از یک عده شکم‌سیر به تعبیر شما دفاع شده باشد. به هرحال انتقادهای شما را کامل خواندم، اما خودتان هم می‌دانید که طرح این مطالب کلی دردی را دوا نمی‌کند، چه بهتر بود که انتقادهای خود را به‌طور مستقل مطرح می‌کردید تا من هم با کمال میل آن را چاپ می‌کردم. اما در هرحال از توجه شما متشکرم و منتظر نامه‌های بعدی شما می‌مانم.

◀**حسین فیاضی ـ گناباد:** ما حداقل دو صفحه مجله را به طنز اختصاص داده‌ایم. در مورد تصاویر بچه روی جلد در نظرخواهی بعدی، نظرسنجی خواهیم کرد. قاعدتاً اگر موافق نباشید چاپ نمی‌کنیم.

◀**مجید جوکار ـ شاهرود:** ننوشته‌اید که چند سال سابقه دارید و دارای چه سمتی هستید ولی به هرحال همین حقوق شما را که می‌فرمایید تاءمین‌کننده هزینه‌های زندگی‌تان نیست، بسیاری از کارمندان ادارات ندارند، پس آنها چه بگویند. شاید باور نکنید که نامه‌هایی که به دستم می‌رسد، جمع حقوق و مزایا بدون کسورات زیر ۲۰۰ هزار تومان است که قبول می‌کنید بسیار کم است، اما در هرحال امیدوارم که دولت آینده بتواند مساءله تبعیض در میان کارمندان را به‌طور کلی حل کند که آرزوی بسیار بزرگی است، اما خدا کند عملی شود.

دارند همیشه زندگی خود را با تورم جامعه هماهنگ می‌کنند، اما حقوق‌بگیران این قدرت را ندارند و همواره آسیب‌پذیرتر می‌شوند و تا زمانی که دستمزد کارکنان دولت و کارگران و حداقل دستمزد در ایران تفاوت فاحشی با هزینه‌های معقول داشته باشد، نمی‌توان جامعه‌ای شاد و بانشاط داشت و یا جلوی فساد، تبعیض، کم‌کاری و رشوه را گرفت. تا چه زمانی باید این ظلم آشکار در حق صدها هزار کارمند و کارگر کشور وجود داشته باشد؟

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

آیا وقت طلاست؟

اگر نگاهی به موارد زیر بیندازید متوجه می‌شوید که نه‌تنها وقت طلا نیست، بلکه یک پول سیاه هم نمی‌ارزد.

۱ـ در یک روز گرم و تابستانی در ایستگاه اتوبوس منتظر نشسته‌ایم، ۵ دقیقه، ۱۰ دقیقه، ۱۵ دقیقه. مدام با دلهره به ساعتت نگاه می‌کنی، ناخودآگاه نگاهت به تابلویی می‌افتد که رویش نوشته شده «حرکت اتوبوس هر ۵ دقیقه یکبار».

۲ـ نوبت دکتر گرفته‌ای، برای ساعت ۷/۵ شب. نیم ساعت زودتر در مطب حاضر می‌شوی. نیم ساعت که می‌گذرد به خانم منشی می‌گویی برای ساعت ۷/۵ وقت داشته‌اید و خانم منشی با خونسردی می‌گوید تازه مریض ساعت ۶/۵ وارد اتاق دکتر شده و حالا حالاها باید بنشینید و وقتی اعتراض می‌کنید می‌فرمایند دکتر تازه ساعت ۶ به مطب آمده و مریضها از ساعت ۴/۵ نوبت داشته‌اند.

۳ـ سر کلاس درس حاضر می‌شوید، استاد محترم بعد از ۳۵ دقیقه به کلاس می‌آید. بعداً به خودت ناسزا می‌گویی که چرا صبحانه نخورده و با آن عجله خودت را به سر کلاس رسانده‌ای تا یکوقت دیر نشود.

۴ـ به بانک می‌روی تا قبضهای آب، برق و گاز را که هر کدام به تناوب هر دو ماه یکبار مانند اجل معلق بر سرت فرود می‌آید پرداخت کنی. به صف طویل مشتریان نگاه می‌کنی و در نوبت می‌ایستی. از بخت بد تو از دو باجه، کارمند متصدی یکی از آنها در مرخصی است و فقط یک باجه کارت را راه می‌اندازد که آنهم یک کارمند تازه‌کاری است که بسیار کند کار می‌کند. برای پرداخت یکی دو قبض مجبوری یک ساعت در بانک معطل شوی.

۵ـ می‌خواهی بعد از مدتها یک مسافرت بروی. به ترمینال می‌آیید، سوار مینی‌بوس می‌شوید و بعد از کلی صرف وقت تازه متوجه می‌شوی که مینی‌بوس چند جای خالی دارد و راننده مشتری طلب می‌کند و حالا حالاها باید منتظر تکمیل شدن ظرفیت ماشین شوید.

۶ـ کوپن جدید اعلام می‌کنند. از زمان اعلام کوپن تا زمان ابطال آن باید دربه‌در مغازه‌ها شوی تا یکی از آنها اعلام کند که جنس کوپنی آورده است و...

در ایران وقت واقعاً ارزشمند است!

نازنین آریانفر ـ اصفهان

حفظ حقوق حقه

ما آدمهای عتیقه روزگاران گذشته که اکنون پر و بالمان ریخته و از هارت و پورت افتاده‌ایم و حنایمان رنگی ندارد، خیلی دلخوشیم که به جز راه حقیقت و صدق و صفا نرفته‌ایم. خود را از رنگ و ریا و چاپلوسی و تعریف و تمجید دیگران و بخصوص چاپلوسی صاحبان زر و زور و صاحب منصبان دور داشته‌ایم و کسانی را برای دوستی انتخاب کردیم که رفتار و عملشان مثل خودمان در راستای حق و حقیقت است. اما گویا پیش شما هم که تنها مجله‌ای است که مناسب حال یافته‌ایم از ارج و قرب افتاده‌ایم که نامه‌هایمان را کمتر چاپ می‌کنید. نکند شما هم مثل مردم روزگار شده‌اید؟

به هرحال امیدوارم که اشتباه کرده باشم و حداقل شما هوای ما را داشته باشید

عزت‌الله رضایی ـ شازند

تسلیت به همکار

درکمال تأثر و تأسف باخبر شدیم که همکار گرامی ما در واحد مونتاژ مؤسسه اطلاعات جناب آقای **منصور صفایی** در غم از دست دادن یکی از عزیزان خود رخت عزا به تن کرده‌اند. بدینوسیله مصیبت وارده را به ایشان و بازماندگان آن مرحومه تسلیت می‌گوییم و برای عزیز از دست رفته غفران الهی مسئلت می‌نماییم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

بی ادبی را بزرگواری نباشد ● امام علی(ع)

ایران و جهان سیاست

- شایعه استعفای حسن روحانی تکذیب شد.
- عباس عبدی، میردامادی، حجاریان و معصومه ابتکار اخبار و تصاویر روزنامه‌های آمریکایی درباره نقش احمدی‌نژاد در گروگانگیری دیپلماتهای آمریکا را در تهران تکذیب کردند.
- علی ربیعی هم از تخلفات و دخالتهای غیرشرعی، غیرقانونی و غیراخلاقی تأثیرگذار در انتخابات خبر داد.
- شرکت ترکیه‌ای «تاو» از فرودگاه امام (ره) خداحافظی کرد.
- شیرین عبادی وکیل اکبر گنجی با او در زندان ملاقات کرد.
- عسگراولادی اعلام کرد که کابینه جدید، باید از اصولگرایان باشد. در همین حال محمدعلی سعدایی عضو شورای مرکزی جبهه مشارکت تشکیل کابینه فراجناحی را شعار دانست.
- ایران در زمینه جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی درمیان ۱۶ کشور خاورمیانه و شمال آفریقا چهاردهم است.
- سخنگوی جامعه روحانیت مبارز: کابینه آینده نباید یکدست باشد.
- احمدی‌نژاد: خواهان گسترش روابط عادلانه با جهان از جمله اروپا هستیم.
- کروبی نام حزب خود را «اعتماد ملی» گذاشت.
- معاون دادستان تهران، اعتصاب غذای زندانی را جرم دانست.
- کابینه جدید، اول شهریور از مجلس رأی اعتماد می‌گیرد.
- بوش: ما هدفی روشن داریم و آن این است که ایران نباید سلاح هسته‌ای داشته باشد.
- تحقیق و تفحص از قوه قضاییه آغاز شد.
- اصول‌گرایان، اعضای شورای شهر را از حضور در کابینه جدید برحذر داشتند.
- عراق، ایران را متهم به ترانزیت مواد مخدر به این کشور کرد.
- پاکستان با اعطای کرسی دائم شورای امنیت به سازمان کنفرانس اسلامی مخالفت کرد.
- عدم توافق حریری و میشل عون، سبب تعویق تشکیل دولت لبنان شد.
- طالبانی و بارزانی، خواستار بازگشت کردهای عراق به کرکوک شدند.
- ماندلا: فقر باید به تاریخ سپرده شود.
- سفیر جدید مصر در عراق گروگان گرفته شد.
- کوفی عنان از بی‌توجهی جامعه جهانی به فاجعه دارفور انتقاد کرد.
- سفیر آمریکا، اوضاع جمهوری آذربایجان را در آستانه انتخابات پارلمانی متشنج خواند.
- سوریه درصدد فراخواندن سفیر خود از واشنگتن است.
- صدراعظم آلمان، خواستار برگزاری انتخابات زودرس شد.
- بخش یونانی‌نشین قبرس قانون اساسی اتحادیه اروپا را تصویب کرد.
- حماس عضویت در دولت وحدت ملی فلسطین را رد کرد.

آیا ازبکستان هم تن به انقلاب رنگین می‌دهد؟!

حسن فتحی

با وجود سپری شدن چندین ماه از حوادث خونین و ناگوار شهر اندیجان در ازبکستان، به نظر می‌رسد اوضاع در این کشور هنوز هم ناآرام است و مخالفان که خواستار اصلاحات و دگرگونی در این جمهوری شوروی پیشین هستند، دست از مخالفت و اعتراض برنداشته و آرام ننشسته‌اند.

برای اسلام **کریم‌اف** رئیس جمهوری ازبکستان که نظیر دیگر رؤسای جمهوری کشورهایی که پس از فروپاشی شوروی در قفقاز و آسیای میانه شکل گرفتند و مسکو هم حامی این جمهوری‌ها است، پس از سرکوب خونین حوادث شهر «اندیجان» این ذهنیت به‌وجود آمده بود که توانسته کنترل اوضاع را در دست گرفته و به سرنوشت **لئونید کوچما در اوکراین، ادوارد شواردنادزه در گرجستان و عسکر آقایف رئیس جمهوری قرقیزستان** که با انقلابهای رنگین از قدرت به زیر کشیده شدند، دچار نشود.

علی‌رغم حمایت ولادیمیر پوتین رئیس جمهوری روسیه که با سقوط هریک از این افراد، خطر را بیش از پیش حس کرده و درحقیقت دشمن را در حیاط خانه خود مشاهده می‌کند، در مورد اسلام کریم‌اف، باید به اعتراض گسترده جامعه جهانی از آنچه این روزها در ازبکستان در جریان است، اشاره کرد.

حمایت پوتین و روسیه از کریم‌اف و سران دیگر جمهوریهای شوروی پیشین به منظور حفظ بقای آنها و ادامه وابستگی به مسکو نیست، بلکه روسها به این واقعیت واقف هستند که ادامه این وضعیت و درحقیقت استمرار انقلابهای رنگین در مناطقی که سالها بخشی از روسیه بودند به منزله متزلزل شدن ارکان حکومتی در جمهوری چندنژادی فدراتیو روسیه است که وارث اصلی امپراتوری فروپاشیده شوروی است.

روسیه با مشکلات بسیاری در داخل مواجه است و جمهوریهای خودمختار و ملیت‌هایی که در این سرزمین زندگی می‌کنند، داعیه استقلال و جدایی داشته و اگر روال کنونی در جمهوریهای قفقاز و آسیای میانه ادامه یابد، دیر یا زود عواقب آن گریبان روسیه را نیز گرفته و این کشور چندنژادی و گسترده را با مشکل مواجه خواهد ساخت. به همین دلیل، مسکو از حوادثی که در جمهوریهای شوروی پیشین روی می‌دهد، نگران بوده و نگاهی انتقادی به این مسائل دارد، ولی از آنجا که توان رویارویی و یا متوقف کردن این تحولات را ندارد، نمی‌تواند دخالتی آشکار داشته و درصدد بهره‌گیری از قدرت نظامی و امنیتی برای مقابله با مخالفان برآید.

در این ارتباط، می‌توان به حوادثی که در چچن و اینگوش در جریان است، اشاره کرد که به‌راستی مشکلاتی را برای مقامات مسکو ایجاد کرده و دولت روسیه را در بن‌بست قرار داده است.

طی سالهایی که از قیام مردم چچن می‌گذرد، با وجود اشغال این سرزمین توسط ارتش روسیه و سرکوب شدید مردم، نه‌تنها چچنی‌ها عقب‌نشینی نکرده و دست از خواسته‌های استقلال‌طلبانه خود برنداشته‌اند، بلکه با دست زدن به اقدامات حاد تروریستی، دولت روسیه را بیش از پیش در تنگنا قرار داده‌اند، که این مسأله اگر به دیگر جمهوریهای خودمختار روسیه و قومیت‌های غیرروس تسری پیدا کند، اوضاع به‌مراتب وخیم‌تر شده و مسکو در سراشیبی تجزیه قرار خواهد گرفت.

لذا با توجه به آنچه در ارتباط با روسیه و جمهوریهای شوروی پیشین وجود دارد و شرایط ناگوار مسکو و این جمهوریها می‌توان به دلایل همراهی و هم‌جهتی روسیه با این جمهوریها پی برد.

در این ارتباط نظریات «سرگئی لاوروف» وزیر خارجه روسیه توجیه‌پذیر بوده و می‌توان آن را پذیرفت.

صدور انقلاب رنگین

وی در گفت‌و گویی با روزنامه «**تریبون**» اعلام می‌کند که شیوه‌های غیراصولی مبارزات سیاسی و تلاش برای صدور انقلابهای رنگین به کشورهای مستقل جامعه مشترک‌المنافع، بی‌ثباتی و اختلافات جدید در این کشورها را به همراه خواهد داشت.

وی گفت: ما بر این عقیده هستیم که مردم‌سالاری در هر کشوری باید براساس قانون و در زمینه ملی همان کشور شکل بگیرد.

«لاوروف» در ادامه می‌گوید: با سران کشورهایی که به وسیله مردم انتخاب شوند، همکاری خواهیم کرد.

اما وزیر خارجه روسیه با اشاره به تفاهم موجود و اعلام این مساءله که هیچ‌یک از مسائل مهم بین‌المللی با رویارویی حل نمی‌شود، می‌افزاید: به همین خاطر، قرار دادن کشورهای مستقل جامعه مشترک المنافع در برابر انتخاب بین روسیه با غرب و آمریکا را غیرقابل قبول می‌دانیم.

«لاوروف» اعلام می‌دارد: ما منافع واقعی غرب در کشورهای مستقل جامعه مشترک المنافع (CIS) را درک می‌کنیم و می‌خواهیم شیوه‌های تحقق آنها شفاف و قابل فهم باشد و حقوق ملت‌های این کشورها را نقض نکند.

اما جالب است بدانیم روسیه که بدین‌وسیله تحت فشار جمهوریهایی قرار گرفته که شاهد تغییرات دموکراتیک بودند، تغییر حکومت در کشورهای گرجستان و اوکراین را که از راه انقلاب صورت گرفت، غیردموکراتیک می‌داند و مقامهای این کشور بارها بر غیرقابل قبول بودن این‌گونه حرکتها و تلاشها تأکید کرده‌اند.

ولی شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که نه‌تنها روسیه قادر به متوقف کردن این روند نیست، بلکه باید برای جلوگیری از بلایی که در اوکراین، گرجستان و قرقیزستان بر سر متحدانش آمد، بیش از پیش هوشیار بوده و از طریق دست زدن به برخی اصلاحات، توسعه سیاسی را نیز همپای توسعه اقتصادی مورد توجه قرار دهد. زیرا حوادث و مسائلی نظیر توسعه و گسترش ناتو به کشورهای اروپای شرقی که سالها تحت سلطه کمونیست‌ها قرار داشتند و یا جمهوریهای شوروی پیشین نظیر سه جمهوری بالتیک، این واقعیت را آشکار ساخت که مسکو توانایی مقابله و رویارویی با خواسته مردم را ندارد.

در شرایطی که «**لاوروف**» به انتقاد از انقلابهای رنگین پرداخته و به صورت ضمنی حمایت کشورش را از حکومت استبدادی و غیردموکراتیک روسیه سفید (بلاروس) اعلام می‌دارد، **خانم رایس** وزیر خارجه آمریکا که بارها به انتقاد از وضعیت ازبکستان و روسیه سفید پرداخته، صراحتاً بر این مسأله تأکید می‌ورزد که ازبکستان نتوانسته به تعهدات خود مبنی بر رعایت حقوق بشر و اجرای حکومت دموکراتیک عمل کند.

وی که در همایش سازمان امنیت و همکاری اروپا در واشنگتن سخن می‌گفت، اعلام کرد، به‌رغم اینکه دموکراسی در جمهوریهای شوروی پیشین ریشه دوانیده است، ولی هنوز باید کارهای زیادی در این ارتباط صورت بگیرد.

رایس در همین حال دو کشور روسیه سفید و ازبکستان را از جمله جمهوریهایی می‌داند که حقوق بشر را نقض کرده‌اند.

خانم رایس می‌گوید: ازبکستان و روسیه سفید به تعهدات خود درخصوص رعایت حقوق بشر، دموکراسی و حاکمیت قانون عمل نکرده‌اند.

انتقاد رایس به نقض حقوق بشر در ازبکستان درحالی صورت می‌گیرد که ازبکستان به آمریکا در مبارزه علیه تروریسم کمک‌های زیادی کرده و حتی به نیروهای آمریکایی اجازه داده است برای تسهیل عملیات نظامی خود در افغانستان در خاک ازبکستان، پایگاههای نظامی ایجاد کنند.

فشارهای آمریکا به ازبکستان و روسیه سفید می‌تواند سبب تقویت موج مردم‌سالاری در این دو جمهوری شده و دولتهای این دو جمهوری را با خطر مواجه سازد.

آمریکا اگرچه از مدتها قبل به دلیل روند غیردموکراتیک تحولات در روسیه سفید (بلاروس) همواره از این دولت انتقاد کرده و خواستار تغییر آن شده، ولی به دلیل ارتباط مطلوبی که با ازبکستان داشته، مایل به مشکل‌آفرینی برای **اسلام کریم‌اف** نبود، اما حوادث ناگوار و خونین شهر اندیجان که در ۱۳ ماه مه روی داده و طی آن ۷۵۰ نفر جان خود را از دست دادند، سبب تغییر دیدگاه واشنگتن نسبت به این کشور شد.

به همین دلیل با وجود اینکه ازبک‌ها پس از حوادث ۱۱ سپتامبر گامهای مثبتی برای همراهی با آمریکا برداشتند، اما این حوادث بر روی روابط آنها سایه انداخته و سبب تیرگی این روابط شد.

در همین حال، باید به دیدار رهبر مخالفان ازبکستان با نمایندگان کنگره آمریکا در واشنگتن اشاره کرد که نمونه بارزی از پشتیبانی واشنگتن از مخالفان اسلام کریم‌اف به‌شمار می‌رود.

«**محمد صالح**» رهبر حزب ارک ازبکستان در واشنگتن اعلام می‌دارد که ائتلافی را با عنوان نیروهای متحده دموکراتیک ازبکستان سازمان داده است.

او که گفته می‌شود یکی از برجسته‌ترین چهره‌های مخالف ازبکستان است، در گفت‌وگویی اختصاصی با بی.بی.سی می‌گوید: این ائتلاف از ۱۳ حزب و سازمان ازجمله ارک، حزب دموکراتیک ازبکستان، سازمانهای ملک، مظلوم، آزاد ایال یا زن آزاد، باش کوچ یا نیروی جوان تشکیل شده است.

او در طول اقامت سه روزه در واشنگتن با اعضای مجلس سنا و کنگره آمریکا ملاقات کرده، در کمیسیون هلسینکی کنگره به سخنرانی پرداخته و حوادث شهر اندیجان را تشریح و پیامدهای ضددموکراتیک آن را اعلام می‌دارد.

در این شرایط، کنگره آمریکا پیشنهاد تخصیص چهار میلیون دلار کمک نظامی به ازبکستان در سال ۲۰۰۶ را رد می‌کند که **محمد صالح** مدعی است اقدامات او و افشاگریهایش در این تصمیم‌گیری مؤثر بوده است.

تحولات در ازبکستان

او معتقد است، ازبکستان در آینده دستخوش تحولات بزرگی شده و مردم این کشور اعتمادی به **اسلام کریم‌اف** ندارند. درحالی که ازبکها در این باره سکوت اختیار کرده‌اند.

سایت اینترنتی سفارت ازبکستان در لندن با انتشار مقاله‌ای تحت عنوان «مقامات آمریکا با تروریست‌ها دیدار می‌کنند».

محمدصالح را به داشتن روابط نزدیک با جنبش اسلامی ازبکستان و شبکه القاعده متهم و دولت آمریکا را برای پرورش دادن اسامه بن‌لادن دیگری نکوهش می‌کند. اقدامات دولت ازبکستان درقبال مسائل اندیجان و آنچه پس از آن در این کشور روی داده، اعتراض مجامع بسیاری را درپی داشته است،

اسلام کریم‌اف رئیس جمهوری ازبکستان، اجازه بررسی اوضاع را به گروههای مستقل بین‌المللی نمی دهد

ولی اسلام کریم‌اف و پوتین رؤسای جمهوری ازبکستان و روسیه در توجیه آنچه صورت گرفته، سعی می‌کنند حرکت مردم را وابسته به خارج از این کشور دانسته و سرکوبها را تأیید نمایند. به‌طوری که اسلام کریم‌اف در ملاقات با پوتین، صراحتاً اعلام می‌دارد، شورش علیه دولت وی از خارج ازکشور و توسط مزدورانی که در اردوگاههای نظامی تعلیم دیده بودند، طراحی شده و ما برای اثبات اینکه برای این عملیات از خارج ماهها شاید سالها تدارک دیده شده بود، مدارک و شواهد کافی داریم.

در همین حال رئیس جمهوری روسیه هم اظهار داشت: سرویس مخفی روسیه اطلاعاتی را دراختیار دارد، مبنی بر اینکه عده‌ای شبه‌نظامی از افغانستان وارد آسیای مرکزی شده‌اند و پیش از شورش اندیجان به دولتهای منطقه هشدار داده بود.

در این دیدار، اسلام کریم‌اف خاطرنشان ساخت که گردانندگان این اقدامات، از نیروهای رادیکال مذهبی و تندرو استفاده کرده بودند. او به‌طور ضمنی آمریکا را مسبب اصلی این حادثه دانسته و گفته بود: آنها از نیروهایی علیه ما استفاده کردند که زمانی خودشان آنها را تروریست نامیده و در عراق و افغانستان با آنها وارد جنگ شدند.

همچنین ایوانف وزیر دفاع روسیه نیز در دیدار با اسلام کریم‌اف بر این مسأله تأکید کرد که سازمانهای امنیتی روسیه از پیش اطلاعاتی در مورد وقوع ناآرامی‌های اندیجان در دست داشتند. جالب توجه است که رئیس جمهوری ازبکستان مدعی بود که تهاجم اطلاعاتی رسانه‌های خبری جهان، پیش از وقوع ناآرامیها تدارک دیده شده بود.

مسکو همچنین از رد درخواستهای بین‌المللی توسط کریم‌اف که برای تحقیقات مستقل درخصوص سرکوب شورش اندیجان صورت گرفت، حمایت کرد. فعالان حقوق بشر اعلام کرده‌اند در این شورشها نظامیان دولتی حدود ۷۵۰ نفر را کشته‌اند، درحالی که مقامات ازبک با اعلام اینکه آمار تلفات ۱۷۶ تن بوده، شلیک نظامیان به غیرنظامیان را رد کردند.

دیدگاههای پوتین و کریم‌اف که کشورهای هر دو عضو سازمان شانگهای هستند، نشان از این مساءله داشت که حوادث ازبکستان ریشه در مسائل خارج از این کشورها دارد. این مسائل را در ارتباط با قرقیزستان و سقوط عسکر آقایف نیز شاهد بودیم.

پوتین و مقامات روسیه گفته‌اند که آنها و دیگر جمهوریهای شوروی پیشین، نگران وجود پایگاههای آموزش تروریستی در افغانستان هستند.

اسلام کریم‌اف هم مدعی بود، افرادی که این شورش را سازماندهی کرده بودند، طرز استفاده از اسلحه را می‌دانستند. این یک عملیات با طراحی دقیق بود و در آن به جای استفاده از دموکراتهای خیابانی و جمعیت مردم، از مزدوران تعلیم دیده استفاده شده بود. اما باوجود تأکیدات پوتین و اسلام کریم‌اف مبنی بر خارجی بودن عوامل اندیجان، جامعه بین‌المللی این ادعاها را رد کرده و همچنان بر حضور تیم‌های بازرسی مستقل اصرار می‌ورزید. گروه دیده‌بان حقوق بشر از سازمان همکاری شانگهای خواسته بود سرکوب خونین تظاهرات سیاسی را در ازبکستان محکوم کند.

این گروه که در نیویورک مستقر است، در آستانه نشست اعضای این سازمان در قزاقستان، خواست سرکوب ۱۳ ماه مه اندیجان را محکوم کند.

هولی کارتنر رئیس این گروه در بیانیه‌ای اعلام کرد، سازمان همکاری شانگهای باید ازبکستان را به عنوان یک کشور عضو وادار کند به خشونت‌هایی که نیروهای دولتی این کشور در اندیجان مرتکب شده‌اند، رسیدگی کند و اگر این سازمان نقض حقوق اولیه و اساسی را نادیده بگیرد، اعتبار خود را در منطقه زیرسؤال خواهد برد.

ضمناً سازمان بین‌المللی حقوق بشر، وضعیت ازبکستان را غم‌انگیز توصیف کرد: فدراسیون بین‌المللی هلسینکی برای حقوق بشر اعلام کرد، دولت ازبکستان مانند برخی از کشورها به بهانه مبارزه با تروریسم علیه مخالفان خود اقدام می‌کند.

«**ماریا کولپ**» یک مقام رسمی این سازمان با اشاره به گزارش سالانه‌ای که منتشر کرده، گفت: در ماه مارس ۲۰۰۵ پس از دستور تیراندازی کریم‌اف به سوی راهپیمایی‌کنندگان، حدود یک هزار نفر در این کشور جان خود را از دست دادند.

شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که اوضاع در ازبکستان چندان مساعد نبوده و مخالفان هم که توانسته‌اند حمایت خارجیها از جمله آمریکا را به دست بیاورند، با وجود تمام سرکوبها و محدودیتها از پای ننشسته و دست از فعالیت برنداشته‌اند.

ادب و علم مرد بیشتر از طلای اوست. ●امام علی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

رئیسی که کسی دوستش نداشت!

روز رأی‌گیری که تمام می‌شود و انتخابات مجلس شورای اسلامی به خوبی و خوشی به پایان می‌رسد، یکی از مهمترین و اولین کارهایی که نمایندگان منتخب مردم باید انجام دهند آن است که دور هم بنشینند و ببینند که هرکدام از آنها در کدام رشته، تخصص و تجربه‌ای دارد تا به اعتبار همین مهارت در هیأتی عضو شود که نام آن را در مجلس «کمیسیون» گذاشته‌اند. هیأتهایی که جلساتشان بسیار بااهمیت است چرا که تمام قوانین، قبل از تصویب در این جلسات مطرح می‌شوند و نکات خوب و بدشان مورد گفتگو قرار می‌گیرد و سپس مجموع این گفتگوها و نتیجه آن به دیگر نمایندگان تقدیم می‌شود تا درباره آن تصمیمی گرفته و قانونی تصویب یا رد شود. مثل هر جای دیگری این کمیسیونها رئیسی دارند و این رئیس البته با رأی‌گیری و از میان اعضای کمیسیون انتخاب می‌شود. مدتی قبل در کمیسیون اقتصادی مجلس شورای اسلامی رأی‌گیری شد و با رأی اکثریت اعضا، یکی از نمایندگان پشت میز ریاست نشست. این نماینده محترم، اتفاقاً همان نماینده‌ای بود که چند ماه قبل نامه عجیبی نوشته بود و از ریاست یک اداره دولتی خواسته بود که نتیجه یک مناقصه رسمی دولتی را برهم زند و کسی را که او معرفی می‌کند، در این مناقصه برنده اعلام کند. این نامه هم به چنگ مطبوعات افتاد و بسیاری از نمایندگان خواهان مقابله و برخورد مجلس با این نامه و نویسنده آن شدند تا آنجا که رئیس مجلس نیز با لحنی تند این کار نماینده محترم را مورد نکوهش قرار داد، هرچند ایشان همچنان در مسوولیت نمایندگی باقی ماندند. اما این روزها خبر ارتقای مقام ایشان به ریاست کمیسیون اقتصادی، موجی از تعجب آفریده است! و این تعجب به آنجا رسیده که از میان اعضای کمیسیون اقتصادی، دست‌کم ۵ نفر که از شناخته‌شده‌ترین اعضای آن هستند، در اعتراض به انتخاب این نماینده محترم به ریاست کمیسیون، مدتی است در جلسات شرکت نمی‌کنند و آن را تحریم کرده‌اند، چرا که این رئیس باید از طرف مجلس در مجمع تشخیص مصلحت نظام شرکت کند، عضو شورای عالی بورس باشد و با مقامات خارجی پشت میز مذاکره بنشیند و از اقتصاد ایران بگوید و مهمترین اطلاعات را ردوبدل کند. به هرحال، اکنون که شما این ماجرا را می‌خوانید، فعالیت‌های زیادی برای تغییر این رئیس درحال جریان است ولی جالب‌تر از همه اینها، آن است که رئیس محترم کمیسیون اقتصادی با رأی اعضا انتخاب می‌شود و این اعضا از تمام سابقه آقای رئیس مطلع بوده‌اند و باز هم از میان خودشان، ایشان را بهترین و داناترین و سالمترین فرد برای ریاست دانسته‌اند و اتفاقاً به همین دلیل است که جابجایی ایشان با دیگری، کمی سخت و دور از دسترس به نظر می‌رسد.

چند هفته‌ای است که برجسته‌ترین اعضای کمیسیون اقتصادی مجلس در جلسات آن شرکت نمی‌کنند

رابطه نفت و شیر

شیر و دیگر محصولات لبنی ناگهان گران شد، درحالی که چند روز بیشتر از انتخاب رئیس جمهور جدید نمی‌گذشت و در شرایطی که چند ماه قبل هم مجلس طرح تثبیت قیمت‌ها را تصویب کرده بود، صدای اعتراض مردم به هوا برخاست و وزارت بازرگانی هم اعلام کرد که حق با مردم است و بهای شیر نباید افزایش می‌یافت درحالی که نماینده همین وزارتخانه، چندی قبل در جلسه شورای اقتصاد شرکت کرده بود و به این پیشنهاد رأی داده بود که به خاطر بلند شدن صدای اعتراض دامداران، باید بهای شیر خریداری شده از دامداران افزایش یابد تا آنها انگیزه بیشتری برای تولید شیر داشته باشند و فکر نکرده بود وقتی امروز برای فرو نشاندن صدای اعتراض دامداران، بهای شیر خریداری شده را افزایش می‌دهد چند روز بعد صدای اعتراض مصرف‌کنندگان را خواهد شنید که تعدادشان هم بسیار بیشتر از دامداران و صدایشان هم بلندتر از آنهاست. شرکتهای عرضه‌کننده شیر هم در پاسخ به اعتراضات می‌گویند وقتی که براساس مصوبه دولت شیر را گرانتر می‌خریم، چگونه می‌توانیم آن را به بهای گذشته به مردم بفروشیم؟

وزارت بازرگانی یک روز در شورای اقتصاد بهای شیر را بالا می‌برد و چند روز بعد در مقابل دوربین تلویزیونی، مجبور می‌شود وعده کاهش بهای شیر را بدهد

البته خبر خوش این است که همین شرکتها اعلام کرده‌اند که اگر دولت، اختلاف هزینه‌ها را جبران کند، شیر ارزان خواهد شد و دولت هم با نگاهی به قیمت ۶۰ دلاری نفت، چراغ سبزی نشان داده که حالا که وضع درآمد خوب است از محل نفت، بهای شیر تأمین شود تا هم صدای دامداران بلند نشود و هم مصرف‌کنندگان راضی باشند، اما باز هم کسی فکر نکرد که اگر چند روز دیگر نفت، ارزان شد، صدای اعتراض مردم و دامداران را چه کسی پایین خواهد آورد؟

تحقق یک رویا

یکی از مهمترین وعده‌های نامزدهای انتخاباتی، شکستن سد کنکور بود و لابد در برنامه‌ریزیهای خود راه‌حلهایی نیز برایش پیش‌بینی کرده بودند، اما اقبال بلند رئیس جمهور منتخب، چنان است که خودبه‌خود این سد درحال ترک برداشتن و خرد شدن است، بی‌آنکه دولتمردان زحمتی بکشند و تلاشی بکنند. این هفته اعلام شد در کنکور دانشگاه آزاد اسلامی حدود **یک میلیون و یکصد هزار نفر** شرکت کرده‌اند که از این میان حدود دویست و پنجاه هزار نفرشان در دانشگاه پذیرفته خواهند شد و این یعنی از هر ۴ نفر یک نفر در دانشگاه حاضر خواهد شد، درحالی که تا همین چند سال قبل، این رقم یک به ده بود و هر سال هم (به احتمال فراوان) این نسبت به نفع داوطلبان بهبود خواهد یافت. از سوی دیگر، چند سالی است که پس از پایان کنکور و اعلام نتایج آن، باز هم ازسوی دانشگاه آزاد، اعلامیه‌ای منتشر می‌شد و اسامی رشته‌هایی که ظرفیتشان پر نشده اعلام می‌شود. به این ترتیب تنها این سد برای برخی رشته‌های پرمشتری به‌طور جدی باقی مانده و خوشبختانه کم‌کم می‌توان به این فکر کرد که روزی که چندان هم دور نیست، رویای حضور در دانشگاه برای هر کس که مایل به ادامه تحصیل است، رنگ حقیقت بگیرد.

■

پس از بیست و شش سال از پیروزی انقلاب، یکی دیگر از آرزوهای جوانان ایرانی اندک اندک درحال برآورده شدن است

پسر یک دیپلمات و اهدافی بلند

گفتگو با سعد حریری، پسر ارشد رفیق حریری نخست وزیری که در لبنان بر اثر سؤ قصد جان خود را از دست داد

ما خواهان جنگ نیستیم

پدر و پسر

در ماه فوریه گذشته و هنگامی که رفیق حریری نخست وزیر وقت لبنان مورد سوءقصد واقع شد، سعد حریری پسر بزرگ و ۳۵ ساله او، در مجموعه عظیم بازرگانی و اقتصادی پدرش، شاغل بود و در کشور عربستان سعودی زندگی می‌کرد. اما امروز وضعیت زندگی و حرکت او به سوی سرنوشت دستخوش تغییراتی اساسی شده است. درحالی که کشور لبنان پس از خروج نیروهای سوری قرار است تا نخستین انتخابات آزاد را برگزار کند، و سعد حریری هم در راءس فهرست کاندیداها قرار دارد، ولی حتی با همه بی‌تجربگی سعد در پهنه سیاست، اوضاع در لبنان به‌گونه‌ای است که پیروزی او در انتخابات چندان هم دور از انتظار نیست. با این حال سؤالی که در اذهان لبنانی‌ها نقش بسته این است که آیا سعد حریری پس از پیروزی حزب در انتخابات شخصاً به عنوان نخست وزیر مشغول به‌کار خواهد شد و یا اینکه سیاستمداری کهنه‌کار را تا زمانی که خود زیر و بم سیاست را فراگیرد، انتخاب می‌کند؟ چند روز پیش‌تر، نویسنده مجله نیوزویک در دفتر کار سعد حریری واقع در مرکز شهر بیروت، درباره انتخابات، سیاست و آینده لبنان به گفتگو نشست که چکیده‌ای از این مصاحبه را برای اطلاع خوانندگان عزیز درج می‌کنیم:

N نیوزویک: آیا شما در صورت انتخاب، پست نخست وزیری لبنان را قبول خواهید کرد؟

سعد حریری: برای پاسخ دقیق‌تر به این سؤال باید همگی تا روز انتخابات و اعلام نتایج صبر کنیم.

N آیا پس از انتخابات تصور می کنید آمادگی پذیرش این شغل را پیدا می کنید؟

تصور من بر این است که اگر شرایط مناسب باشد و ائتلافی هم میان احزاب بوجود آید، آنگاه من قادر خواهم بود تا کابینه را تشکیل دهم. اما فراموش نکنیم که هنوز در صحنه سیاست لبنان، اشخاصی حضور دارند که متعلق به گذشته‌اند، آنهم گذشته‌ای که با بدبختی، ویرانی و فلاکت در لبنان همراه بوده است. اگر بتوانیم این افراد را از صحنه خارج کنیم، آنگاه من قادر و مایل خواهم بود تا پست نخست وزیری را تحویل بگیرم و به ملت خود خدمت کنم.

> ... حزب‌الله برای لبنان یک نیروی مقاومت حیاتی در برابر تجاوزات اسرائیلی ها است...

N تصور ما بر این است که شما بخصوص از امیل لهود، رئیس جمهور کنونی لبنان سخن می گویید که ضمناً او از دوستان نزدیک اسد، رئیس جمهور سوریه نیز می‌باشد. آیا منظورتان این است که او هم باید برود.

من می‌گویم که هر کسی که به‌گونه‌ای نیروهای امنیتی و اطلاعاتی را در گذشته کنترل می‌کرد، نباید در دولت لبنان جای داشته باشد و امیل لهود هم یکی از آنها است.

N اما به نظر می‌رسد که لهود تمایل به ادامه کار دارد.

آیا او می‌خواهد به شکل گذشته به کار ادامه دهد؟ آن هم به‌گونه‌ای که اجازه داد تا سازمان اطلاعات و امنیت در هر وزارتخانه و سازمانی دخالت کند؟ اگر او چنین قصدی داشته باشد، مطمئن باشید که هیچکس در لبنان او را نمی‌خواهد.

N پس به عبارت دیگر شما حاضر هستید تا به عنوان نخست وزیر مشغول کار شوید، اما با رئیس جمهور همکاری نخواهید کرد؟

من تجربه‌ای ندارم، اما اگر قرار باشد تا کار را درست انجام دهم باید مجموعه‌ای از افراد درستکار را در کنار داشته باشم. ما باید قبل از آنکه کنترل اوضاع را در دست بگیریم، برخی از افراد زیان‌آور را به کنار بگذاریم.

N به نظر می‌رسد که ولید جمبلات هم با همکاری با این رئیس جمهور مخالف است و برکناری او را می خواهد.

کاملاً درست است، همه ما با او مخالف هستیم و در لبنان هیچکس او را نمی‌خواهد.

N حال درچنین اوضاع و احوالی شما سعی می کنید تا به نخست وزیری برسید؟

بله من کوشش خود را خواهم کرد. تنها فاکتوری که تا حدودی در من شک و تردید ایجاد کرده، فقدان تجربه است. من نمی‌خواهم تا از کفشی که بزرگتر از اندازه پای خودم می‌باشد، استفاده کنم. تنها یک ماه پیش‌تر من یک تاجر بودم و اکنون تبدیل به سیاستمداری شده‌ام که در انتخابات شرکت می‌کند و بعد هم می‌خواهد نخست وزیر بشود. این تغییرات در مدت کم بسیار مشکل می‌باشد.

N اگر شما به نخست وزیری در لبنان برسید، چه نوع آینده‌ای را برای لبنان درنظر دارید؟

من یک معجزه‌گر نیستم، اما تصور می‌کنم که یک نقشه روشن برای پایان دادن به فساد در لبنان داشته باشم. عامل دیگر اقتصاد است. ما نشانه‌های خوبی از اروپاییان، آمریکایی‌ها و کشورهای خلیج فارس دریافت کرده‌ایم که پس از انتخابات آنها تمایل به کمک به لبنان را دارند و این امر برای ما بسیار خشنودکننده است. ما باید این امر مهم را درک کنیم که به مدت سی سال خود قادر به تصمیم‌گیری نبوده‌ایم و کشور دیگری به ما دیکته می‌کرده است که

بقیه در صفحه ۶۱

شرف آدمی به عقل و ادب است نه به مال و نسب

● امام علی(ع)

گزارش شهرستان

شهرضا
شهر قنات‌های پرآب

ارسال گزارش از:
غلامعلی قاضی‌شهرضا -
خبرنگار اطلاعات
هفتگی در شهرضا

شهرضا یکی از شهرهای استان اصفهان است و در ۸۰ کیلومتری شهر اصفهان و در مسیر جادهٔ اصفهان - شیراز قرار دارد.

نام قبلی شهرضا «کمشه» یا «قمشه» بوده که این نام از نام‌های دورهٔ ساسانی است.

کلمهٔ «قمشه» همچنین به معنی مکان پرقنات است، چون بیشتر کشتزارهای این شهرستان توسط قنات آبیاری می‌شود. در اطراف شهرضا شکارگاههای بزرگی وجود داشته و این منطقه شکارگاه پادشاهان بویژه پادشاهان سلسلهٔ صفویه بوده است. نقل شده است که بهرام پنجم پادشاه ساسانی معروف به بهرام گور، مدتی از سال را در حوالی این شهر به شکار مشغول بوده و سرانجام در نقطه‌ای به نام شولستان در حدفاصل شهرضا و آباده (از توابع استان فارس) ناپدید شده است.

وجود مرقد مطهر چند امامزاده از جمله امامزاده شاهرضا برادر حضرت امام رضا(ع) در این شهر، دلیلی است بر عشق و علاقهٔ مردم این دیار به خاندان عصمت و طهارت(ع). در شهرضا مناطق ییلاقی، تفریحی و گردشگری زیبایی وجود دارد که با درختان سر به فلک کشیده، مناطق جنگلی و چشمه‌های پرآب از جاذبه‌های زیادی برای گردشگران داخلی و خارجی برخوردار است.

در این شهر چهره‌های شاخصی پرورش یافته‌اند که هر کدام به نوعی در زمینهٔ علوم دینی، فرهنگ، علم و هنر فعالیت کرده‌اند، از جمله آیت‌الله سیدحسن مدرس اسفه‌ای، حکیم الهی قمشه‌ای، شیخ اسدالله حکیم، آیت‌الله تقوی، شیخ صهبای قمشه‌ای، حاج ملامهدی امامی، میرزامحمدمهدی قمشه‌ای، بهروز سلطانیان، فضل‌الله ناظم، میرزا تاراج پژوهنده، هاشم، قاسم و بهرام سیاره و...

همچنین یکی از فرماندهان غیور ۸ سال دفاع مقدس شهید حاج محمدابراهیم همت در شهرضا متولد شده است که این فرمانده غیور در دوران دفاع مقدس حماسه‌های ماندگاری را از خود به یادگار گذاشته است.

در شهرضا چند معدن نیز وجود دارد، از جمله معدن سرب، معدن نمک، معدن زغال‌سنگ، معدن سنگ مرمر، معدن سنگ سیاه و معدن خاک سرخ.

شایان گفتن است که بخشی از مطالب این گزارش از کتاب «تاریخ شهرضا» تألیف آقای مسیح‌الله جمالی برگرفته شده است.

پیشینهٔ تاریخی

شهرضا از چند هزار سال پیش، منطقه‌ای آباد و پرجمعیت بوده و در گوشه و کنار آن مناطق باصفا و سرسبزی وجود داشته است.

این شهر تا پیش از سال ۱۳۰۵ هجری - شمسی «کمشه» یا «قمشه» نامیده می‌شد ولی از این سال به بعد به نام شهرضا شهرت یافت.

مورخان، سیاحان و گردشگران زیادی از این خطه گذر کرده و در سفرنامه‌های خویش از دیار باصفا و مردم وفادار شهرضا مطالبی نگاشته‌اند.

از جمله این مورخان می‌توان به «جملی کارری» ایتالیایی، «ادوارد براون» انگلیسی، «مادام دیولا فوامارسل» فرانسوی، «پیرلوتی» فرانسوی و «هنری فیلد» دانشمند نژادشناس اشاره کرد که در نوشته‌های خود مطالبی را در زمینهٔ ویژگیهای این دیار و مردم آن به نگارش درآورده‌اند.

در نوشتهٔ این مورخان آمده است: شهرضا به سبب وجود قناتهای فراوان، منطقه‌ای آباد است و به همین خاطر گله‌های آهو و بزکوهی در آن سکونت دارند.

از جمله وقایع تاریخی که در شهرضا رخ داده است می‌توان به این موارد اشاره کرد:

◆ جنگهای لطفعلی خان زند با آقامحمدخان قاجار در شهرضا و سمیرم علیا.

◆ جنگهای جانشینان کریمخان زند با قاجاریه در شهرضا.

◆ جنگهای کریمخان زند با آزادخان افغان در شهرضا.

◆ عبور چنگیزخان مغول در تعقیب براق حاجب و امیر تیمور گورکانی که به قصد تصرف شیراز و براندازی آل مظفر بود و قتل‌عام آنها در مراجعت از شیراز و کشته شدن شماری از آنها در شهرضا.

◆ کشته شدن شاه یحیی مظفری و دفن پیکر وی در شهرضا.

ویژگیهای جغرافیایی

شهرضا با مساحت ۳۱۱۸/۹ کیلومتر مربع در ۳۲ درجهٔ عرض شمالی و ۵۱:۵۲ درجه طول شرقی واقع شده است.

این شهرستان حدود دویست هزار نفر جمعیت دارد و در ۸۰ کیلومتری جنوب اصفهان در حد فاصل شهرهای اصفهان و شیراز قرار گرفته است و از سمت شمال به اصفهان، از سمت جنوب به استان فارس، از سمت شرق به استان یزد و از سمت غرب به استان چهارمحال و بختیاری محدود می‌شود. ارتفاع شهرضا از سطح دریا یکهزار و ۶۱۶ متر است و قسمت شمال شرقی آن از زمینهای هموار و بیابانی تشکیل شده و بقیهٔ آن را مناطق کوهستانی فراگرفته است.

به سبب محدود بودن شهرضا به نواحی کوهستانی و نواحی پست بیابانی، بیشتر اوقات بادهایی که وزش آنها از سرزمینهای بلند به سمت سرزمینهای هموار است، در آن می‌وزد.

مقدار بارندگی در شهرضا ناچیز است و این شهرستان در شمار مناطق خشک کشور و میانگین بارندگی سالانه در آن ۱۱۰ میلیمتر است.

کوههای شهرضا عبارتند از: قمیشلو، بیدکان، زردکوه، طالخونی، سفیدکوه، دامزاد و شُتری.

در سالهای گذشته، آب آشامیدنی اهالی شهرضا توسط قنات تأمین می‌شد و در این شهر ۹۳ رشته قنات وجود دارد که ساخت این قنات‌ها، نتیجهٔ زحمتهای اهالی خستگی‌ناپذیر این منطقه است.

شماری از قنات‌های مهم شهرضا عبارتند از: فضل‌آباد، موغان، رشکنه، مهرقویه، دست قمشه، مزرعه، آب باریکی، زرهه، اَرش‌آباد، سودآباد، چقاد، فودان، شاه‌پسند، نسیم‌آباد و معصوم‌آباد.

ضمناً در سالهای اخیر تعدادی چاههای نیمه عمیق در کشتزارهای شهرضا حفر شده است که آب موردنیاز کشاورزان را تأمین می‌کند.

جاذبه‌های طبیعی

در شهرضا جاذبه‌های طبیعی گوناگونی وجود دارد که برای گردشگران جالب توجه است. شماری از جاذبه‌های طبیعی شهرضا عبارتند از: بخش دهاقان در ۲۶ کیلومتری غرب شهرضا، روستای دِزِج در ۳۸ کیلومتری جنوب غربی شهرضا، اسفرجَان در ۴۱ کیلومتری جنوب شرقی، مغرفه در ۳۴ کیلومتری جنوب شرقی و هونجان (هیمه‌جان) در ۳۶ کیلومتری جنوب شهرضا.

همچنین چند نقطهٔ زیبا و دیدنی شهرضا عبارتند از: سیاسر، بودجان، چشمه حیدر، حوض ماهی، سورمنده، موروک، دره‌شاه و پرک‌آباد.

از دیگر جاذبه‌های طبیعی شهرضا، چشمه‌های زیبایی است که در گوشه و کنار آن به چشم می‌خورد. برخی از چشمه‌های شهرضا عبارتند از: چشمه لوی، زرچشمه، چشمه سیاه، آب دروغ‌زن، چشمه موردنگ و چشمه سیب.

در شهرضا ۲ دهانه غار وجود دارد که یکی از آنها غار «شاه قند آب» نام دارد و در ۴۰ کیلومتری جنوب شهرضا و دیگری غار «شاه‌آباد» نامیده می‌شود که در

نمونه‌هایی از ظرف‌های سرامیکی تولید شده در شهرضا

۴۱ کیلومتری جنوب شرقی شهرضا واقع شده است.

مراکز اقامت مسافران

در شهرضا چند مهمانپذیر و هتل برای اسکان مسافران و گردشگران وجود دارد.

مهمانپذیرهای شهرضا عبارتند از: ممتاز نادری، حقیقت، عشقی و رضوی‌زاده.

نرخ متوسط یک شبانه‌روز اقامت در این مهمانپذیرها حدود ۶ تا ۷ هزار تومان است.

همچنین هتل منتظران شهرضا که جزء کاروانسرای عباسی بوده است، به تازگی کار بازسازی و مرمت آن به پایان رسیده و برای اقامت گردشگران و مسافران آماده شده است.

این هتل دارای سوئیت و امکانات رفاهی است و نرخ متوسط یک شبانه‌روز اقامت در سوئیت ۲ خوابه آن حدود ۲۸ هزار تومان است.

آثار تاریخی شهرضا

شهرضا از قدمت چند هزار ساله برخوردار است و در گوشه و کنار آن آثار تاریخی مربوط به دوره‌های گوناگون وجود دارد.

شماری از آثار تاریخی شهرضا عبارتند از: مسجد جامع (از آثار دوران سلجوقی)، برج زیارتگاه، بازارچه توانا، امامزاده شاه‌علی‌اکبر، امامزاده بوان، امامزاده باباشاه حسین، امامزادگان باباپیرعلی و سیدکاظم، خواجه خضر، امامزاده شاه‌علی، امامزاده سیدصالح، پنجه‌علی، سیده‌خاتون، امامزاده شاه‌کوچک، کاروانسرای مهیار، کاروانسرای شاهرضا، چهارسوق و بازارچه حاج آقا ربیع و ایوان حسینیهٔ سادات.

◄ **در ابتدای ورود به شهرضا، گنبد و گلدسته‌های مرقد امامزاده رضا خودنمایی می‌کند.** برخی از محققان، ایشان را فرزند امام موسی کاظم(ع) می‌دانند که به امر برادر بزرگوارشان حضرت امام رضا(ع) برای ارشاد مردم این منطقه، رهسپار شهرضا شد و به دست اهل بغی و ظلمه در دامنهٔ کوهی که اکنون کوه شاهرضا خوانده می‌شود، به شهادت رسید و همانجا به خاک سپرده شد.

◄ **بقعهٔ شاه سید علی‌اکبر**: این بقعه در ۱۸ کیلومتری شمال شرقی شهرضا قرار دارد و با گنبدی زیبا و نمای تماشایی که ساختمان گنبد آن شبیه گنبد مدرسه چهارباغ اصفهان و ضریح آن متعلق به دوران صفویه است.

◄**بقعهٔ سیده خاتون**: این بقعه در شمال شرقی شهرضا و مجاور خیابان ۴۵ متری واقع شده است.

◄**خواجه خضر**: در شهرضا ۲ بنا به نام حضرت خضر(ع) وجود دارد، یکی مسجد خواجه خضر و دیگری مکانی است در شرق شهرضا در صحرای آرش آباد که به نام خواجه خضر شهرت دارد. این مکان باغی محصور است که داخل آن ساختمانی وجود دارد و در داخل ساختمان و پایین محراب آن، سنگی قرار دارد که جای پای راست یک انسان بر روی سنگی کاملاً صیقلی دیده می‌شود.

صنایع دستی شهرضا

از جمله صنایع دستی شهرضا می‌توان فرش آن را نام برد. فرش دستباف شهرضا که تبلور هنر و سلیقهٔ قالیبافان این دیار است، تقریباً شهرت جهانی دارد و از مرغوب‌ترین فرش‌های دستباف ایران به شمار می‌رود.

از دیگر صنایع دستی شهرضا انواع سرامیک و کاشی است که توسط سرامیک سازان شهرضا تولید می‌شود.

انواع سرامیک و کاشی شهرضا به بیشتر شهرهای کشورمان ارسال می‌شود. برخی از صنایع دستی شهرضا عبارتند از: کوزه، سیلوهای آب، گلدان‌های بزرگ و کوچک، قلیان و بشقاب و سایر ظرف‌های سفالی.

نخ و خامه (نخ قالی) از دیگر صنایع دستی پررونق و پردرآمد مردم شهرضا به شمار می‌رود. در سالهای اخیر چند کارخانه تولید نخ قالی در شهرضا دایر شده است که مقدار زیادی از نخ‌های قالی تولید این کارخانه‌ها به سایر شهرهای کشورمان ارسال می‌شود.

شهرضا تا ۸۰ سال پیش «قمشه» نامیده می‌شد، چون در این شهر شمار زیادی قنات‌های پرآب وجود دارد

گنبد و گلدسته‌های امامزاده رضا

نمایی از یک کارگاه تولید ظرف‌های سفالی و سرامیکی در شهرضا

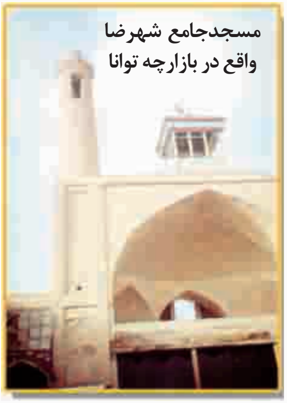
مسجدجامع شهرضا واقع در بازارچه توانا

در اطراف شهرضا شکارگاههای بزرگی وجود داشت و بهرام پنجم پادشاه ساسانی معروف به بهرام گور، مدتی از سال را در حوالی این شهر به شکار مشغول بود

سوغات و خوراکیها

در سفر به شهرضا می‌توان انواع قالی‌های دستباف را که زیبایی خاصی دارد و همچنین انواع ظرف‌های سفالی و سرامیکی را به عنوان سوغات برای عزیزان به همراه آورد.

همچنین گز از سوغاتی‌های معروف شهرضا به شمار می‌رود که پس از گز اصفهان و بلداجی، گز شهرضا از مرغوبیت خاصی برخوردار است.

خوراکی‌ها و غذاهای محلی شهرضا عبارتند از:

○ اماج (کماج) نوعی آش خوشمزه که با چغندر پخته می‌شود.

○ کالا جوش که با مغز گردو، کشمش، شنبلیله، پیاز داغ، آرد، کشک و ادویه تهیه می‌شود.

○ چرب و شیرین که با آرد، شکر، دارچین و زردهٔ تخم مرغ پخته می‌شود.

○ هفت تخم که با شکر و تخم مرغ تهیه می‌شود.

○ حلیم برنجی و کوفته برنجی که هر دو این غذاها با برنج، گوشت، نخود، لوبیا، فلفل، سیب زمینی، پیاز و گوجه فرنگی پخته می‌شود.

دانشگاههای شهرضا عبارتند از:

○ **دانشگاه پیام نور**: این دانشگاه سال ۱۳۵۹ با عنوان مجتمع ادبیات و علوم انسانی تاسیس شد و هم اکنون دارای ۶ هزار و پانصد نفر دانشجو است که در رشته‌های ریاضی، ادبیات فارسی، علوم تربیتی، مدیریت دولتی و حسابداری تحصیل می‌کنند.

○ **دانشگاه آزاد**: این دانشگاه سال ۱۳۶۷ در شهرضا آغاز به کار کرد و هم اکنون ۸ هزار نفر دانشجو در آن شاغل به تحصیل هستند.

بقیه در صفحه ۵۵

قابل توجه خوانندگان

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

آینده جایی است که ما بقیه‌ی عمرمان را در آن خواهیم گذراند. ● لئو بوسکالیا

شجاعت و انسانیت از نظر سن حد و مرزی ندارد

کوچکترین مامور امداد

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

زن و شوهری جوان با شش فرزند قد و نیم‌قد در فقیرترین نقطه مانیل، پایتخت فیلیپین و در خانه‌ای زندگی می‌کردند که دیوارهای آن را از حلبی، کارتن و زباله ساخته بودند

فقر مطلق

مناطق فقیر و فقیرنشین در همه شهرهای بزرگ جهان وجود دارد. بخش شرقی نیویورک، مشهور به ایست‌ساید، جنوب قاهره، قسمت پاکستانی‌نشین در لندن و مرکز مکزیکوسیتی، همه و همه از محله‌های فقیرنشین می‌باشند که از شدت فقر و بدبختی، آوازه‌ای برای خود به دست آورده‌اند. اما همه اینها را در مقایسه با بخش زباله‌نشین‌های مانیل پایتخت پرجمعیت فیلیپین باید تفریحگاههای مناسب محسوب نماییم. مانیل از دیرباز شهری بود که فیلیپینی‌ها از روستاها و شهرهای خود بدانجا پناه می‌آوردند. مشکلات عدیده اقتصادی در فیلیپین که به غیر از جنگل‌های طبیعی و مزارع برنج، منابع درآمدزایی ندارد، باعث شده تا مردم ادامه حیات اقتصادی خود را در مانیل جستجو کنند و همین هجوم بی‌امان مردم فقیر از نقاط دیگر مشکلات مانیل را دوچندان کرده است. فقدان مسکن در این شهر باعث شده تا مهاجران فقرزده خود محل‌هایی را در حاشیه و حومه مانیل برای زندگی انتخاب کنند و فلاکت و بدبختی تا بدانجا رسید که گودال عظیمی را که شهرداری مانیل به جمع‌آوری زباله شهر اختصاص داده بود، از جانب برخی از گروههای فقیر به عنوان مکان زندگی آنها انتخاب شد و دولت هم زمانی به جدی بودن این فاجعه پی برد که کار از کار گذشته بود و دوازده هزار نفر از فقیرترین و بدبخت‌ترین مردم، زباله‌دانی شهر را خانه خود کرده بودند و از هرچه که درمیان زباله‌ها پیدا می‌کردند، مانند سنگ، شیشه، کارتن، فلز، حلبی و حتی روزنامه‌های باطله، چهار دیواری‌های خود را بنا می‌کردند وبا آنکه به دولت هشدار داده شده بود که چنین شرایطی برای زندگی، روزی به فاجعه تبدیل خواهد شد، اما دسترسی نداشتن به راه چاره سبب شد تا دولتمردان ترجیح بدهند تا این مردم فقیر را از تنها مسکن و مأوای خود محروم نکنند و بدین ترتیب زندگی زباله‌نشین‌های شهر مانیل آغاز گردید.

خانواده تاگل

از جمله خانواده‌هایی که در این مکان عجیب و کثیف زندگی می‌کردند، خانواده تاگل بود. اسون و روزالیندا، دوازده سال قبل درحالی که ۲۰ و ۱۸ ساله بودند در روستای خود در شمال فیلیپین به عقد یکدیگر درآمده بودند. آنها نیز مانند سایر روستایی‌های فیلیپینی، خوشبختی را در فرزندهای متعدد و بسیار می‌دیدند و بر این باور بودند هرچه که بر تعداد فرزندهای خود بیفزایند، زندگی آنها شادابتر و روزی آنان بیشتر خواهد شد. بنابراین آنها ضمن آنکه پشت سر هم صاحب فرزندان قد و نیم‌قد می‌شدند، در مزرعه کوچک خود کار را شروع کردند. اغلب روزها هر دوی آنها درحالی که هرکدام نوزادی را به پشت خود بسته بودند، به کار زراعت مشغول می‌شدند، اما پس از ده سال کار طاقت‌فرسا به این نتیجه رسیدند که محصول مختصری که از زراعت به دست می‌آورند، به هیچ‌وجه کفاف مخارج آنها را نمی‌دهد و به همین دلیل مانند بسیاری از روستاییان دیگر، مزرعه کوچک خود را به قیمتی ارزان فروخته و عازم مانیل شدند و از آنجا که قبلاً از روستاییان دیگر از محلی به نام «لوپانگ» در مانیل آگاهی داشتند، با مختصر متعلقات خود وارد لوپانگ شدند. لوپانگ در زبان فیلیپینی به معنای سرزمین موعود است و این نامی بود که به مزاح یا جدی برای زباله‌دانی عظیم شهر که اکنون مکان زندگی بیش از ده هزار نفر محسوب می‌شد، به کار می‌بردند.

سرانجام در آغاز سال ۲۰۰۰ اسون و روزالیندا به اتفاق شش فرزند خود که بزرگترین آنها آنگ ده ساله و کوچکترین آنها هم نوزادی دختر و یکساله بود، خود را به لوپانگ رساندند و در اولین گام آسون و روزالیندا به کمک فرزند بزرگتر خود، اقدام به برپاسازی چهاردیواری برای خود کردند. آنها نیز به تقلید از بقیه همسایگان قسمت اعظم دیوارهای خود را از زباله‌های فشرده بنا کردند. ضمن آنکه تا آنجا که می‌توانستند از کارتن‌ها و حلبی و شیشه‌های یافته شده نیز استفاده کردند. اصولاً در آن وضعیت سخنی از استحکام به میان نمی‌آمد بلکه فقط برای آنها پوششی که شباهت به دیوار داشته باشد، کافی بود تا آنها حداقل امنیت را احساس کنند و به همین دلیل بود که ساختن این چهاردیواری تنها مدت یکهفته برای آنها زمان لازم داشت و وقتی که به پایان رسید، همه اعضای خانواده هلهله شادی سر دادند.

هوش و ذکاوت

در این میان آنگ، پسر ده ساله آنها هوش و ذکاوت منحصر به فردی از خود نشان می‌داد و کمک شایانی برای پدر و مادرش محسوب می‌شد، چراکه روزها از طرفی روزالیندا به عنوان کارگر سرخانه برای مختصر درآمدی در خانه‌های این و آن به کار مشغول می‌شد و از جانب دیگر آسون هم هر روز در شهر راه می‌افتاد تا در هر لحظه‌ای که کار ساختمانی در جریان بود، خود را به عنوان داوطلب معرفی کرده و حتی برای یکی دو ساعت هم شده کاری که مختصر درآمدی برایش داشته باشد انجام دهد و درنتیجه کلیه امور مربوط به اداره پنج کودک قد و نیم‌قد که از یک تا شش سال سن داشتند به آنگ ده ساله واگذار می‌شد. او باید به نوزادها شیر می‌رساند و غذای کوچکترها را تأمین می‌کرد. آنگاه باید آنها را می‌خوابانید و با هر جان کندنی که شده، بساط شام را آماده می‌کرد تا مادرش سررسیده و البته کارهای مربوط به بچه‌ها و شام را انجام دهد. والحق هم آنگ از عهده این وظایف سنگین که یک مادر معمولی را با مشکل مواجه می‌کند، برمی‌آمد. اما او فقط برای خودش یک آرزو داشت که تاکنون برآورده نشده بود و او بشدت آرزوی رفتن به مدرسه را در سر داشت. آنگ حتی سعی کرد تا با کتابهای پاره‌ای که درمیان زباله‌ها پیدا می‌کرد، به خودش خواندن و نوشتن را آموزش دهد و حتی موفق شد تا الفبا را فرا گرفته و به کندی مطالب را بخواند، اما این برایش کافی نبود. او بعضاً با حسرت به دانش‌آموزانی که گروه گروه درحالی که کوله‌پشتی خود را بر پشت داشتند و به مدرسه می‌رفتند، نگاه می‌کرد و در قلبش، احساس غم و اندوه داشت. او خودش هم می‌دانست که استعدادی شگرف دارد و همیشه قصد داشت که توجه معلمی را که در مدرسه مشغول کار بود، به خود جلب کند، اما این فرصت را به دست نمی‌آورد.

آنگ شبها که در بستر محقر خود دراز می‌کشید، آنقدر به مدرسه و کتاب فکر می‌کرد و در رویاهای خود غوطه می‌خورد تا اینکه به گریه می‌افتاد و آنقدر گریه می‌کرد تا به خواب می‌رفت و این روند زندگی او شده بود، روندی که یکباره برهم خورد.

فاجعه

در ماه جولای همانسال و فقط شش ماه پس از نقل مکان این خانواده فقیر به «سرزمین موعود» آنچه که بسیاری پیش‌بینی کرده بودند و فاجعه‌ای که همه هشدار آن را داده بودند، رخ داد. درحالی که در ساعتهای اولیه روز پدر و مادرش مثل هر روز دیگر به دنبال پیدا کردن کار موقت و درآمدی بخور و نمیر عازم شهر شده بودند، ناگهان در اثر ریزش چند تن زباله که توسط خودروهای زباله‌بر، در منطقه تخلیه شد، چندین دیوار سست وسط خانواده‌ها فرو ریخت و بسیاری از ساکنان زباله‌دانی، در زیر چندین تن زباله مدفون شدند. در آن لحظه آنگ برای خرید مقدار جزیی شیر به خیابان کناری رفته بود، اما صدای مهیب فرو ریختن دیوارها او را متوجه وقوع فاجعه کرد. آنگ بلافاصله با تمام سرعتی که در پاهای خود سراغ داشت به مکانی که خانه پدر و مادرش در آن قرار داشت رسید و با نهایت وحشت متوجه شد که بیش از نیمی از دیوارها فرو ریخته و صدای ناله و جیغ و فریاد از هر جا به گوش می‌رسید.

آنگ با هوش سرشاری که داشت سعی کرد تا صدای برادرها و خواهران خود را در آن میان تشخیص دهد تا مکان آنها را حدس بزند. او ابتدا صدای گریه خواهر یکساله خود را تشخیص داد و به سرعت تکه‌ای فلز را مانند یک دریچه در برابر صورت خود حائل کرد و سپس شروع به شکافتن زباله‌ها کرد. درمیان زباله‌ها تکه‌های شیشه، حلبی و مواد پاک‌کن که سوزش فراوان ایجاد می‌کردند وجود داشت و او فقط دعا می‌کرد که از این مواد خطری برای برادران و خواهرانش که در زیر زباله‌ها بودند، ایجاد نشود. از طرفی هم او در ذهن به پدر و مادرش و مسوولیتی که بر او محول کرده بودند فکر می‌کرد و از اینکه در انجام این مسوولیت مردود شود و نتواند برادر و خواهرانش را از مرگ نجات دهد به وحشت افتاده بود. این همه فکر و فشار عصبی معمولاً برای یک کودک ده ساله خارج از اندازه است و برای او بحران روحی ایجاد می‌کند، اما آنگ مانند هر ده ساله دیگر نبود. او مرتباً به خود نهیب می‌زد که درست فکر و عمل کند. سرانجام آنگ با فشار زیاد خود را به خواهر نوزادش رساند که خوشبختانه یک دستمال روی صورت او باعث شد تا زباله به دهان او وارد نشود و او را خفه نکند. او مانند مادرش، عمل کرد و خواهر کوچکش را با کمربند به پشت خود بست و با مکافات او را از داخل زباله بیرون آورد، آنگاه نوبت به برادر دو ساله‌اش رسید که مکان او را نیز متوجه شد و به سرعت به داخل زباله‌ها شیرجه رفت. این بار کار مشکل‌تر به نظر می‌رسید. چرا که میزان و وزن زباله‌ها نیز بیشتر بود. سرانجام پس از چند دقیقه او خود را به برادر کوچکش رساند و ناگهان متوجه شد که او و یکی دیگر از خواهرانش که چهار ساله بودند از شدت وحشت به یکدیگر چسبیده‌اند و همین در کنار هم بودن سبب شده تا زباله‌ها آنها را غرق نکند اما در کنار این خوشحالی یک معضل هم وجود داشت. او چگونه می‌توانست که هر دو را با یکدیگر از قعر زباله‌ها خارج کرده و بیرون آورد؟ سرانجام راه‌حل را در آن دید که برادر دو ساله‌اش را به پشت خود سوار کند و با دست خواهرش را زیر شکم خود نگهدارد. البته او با این حرکت باید وزن زیادی را تحمل می‌کرد، اما چاره‌ای نبود زیرا که وقت به سرعت می‌گذشت و او از خواهر شش ساله‌اش خبری نداشت.

سرانجام با هر جان کندنی بود او توانست برادر و خواهرش را از زیر تن‌ها زباله بیرون آورد و وقتی که خارج شد، با کمال خوشحالی چشمش به برادر پنج ساله‌اش افتاد که خودش را از زیر زباله‌ها بیرون آورده بود. بنابراین آنگ تاکنون از پنج برادر و خواهر دیگرش چهار نفر را سلامت در کنار خود می‌دید، اما هنوز از خواهر شش ساله‌اش هیچ صدایی نمی‌شنید و این امر باعث شد تا قدری مضطرب شود. او نمی‌دانست از کدام قسمت برای جستجو وارد زباله‌ها شود و همین امر آزارش می‌داد. نیم ساعتی گذشت و آنگ هنوز نتوانسته بود تا اثری از خواهرش پیدا کند که در همین لحظه پدر و مادرش هم سر رسیدند. آنها در اخبار رادیو از ریزش زباله‌ها شنیده و با عجله خود را به خانه رسانده بودند. آنگ با دیدن پدر و مادرش و با تمام خستگی که در خود احساس می‌کرد، دیگر تاب نیاورد و گریه‌ای رقت‌بار سر داد. او با نهایت غم از اینکه نتوانسته بود تا خواهر شش ساله‌اش را هم پیدا کند، از پدر و مادرش عذرخواهی می‌کرد و وقتی که گریه‌های مادرش شروع شد، ناراحتی آنگ هم دوچندان شد. در این لحظات مأموران نجات و امداد هم سر رسیده و با وسایل کافی که آنها داشتند با کارایی بهتری به جستجو مشغول شدند.

پدر آنگ با التماس از آنها خواست تا در میان زباله‌ها، دخترش را جستجو کنند، اما در این زمان دیگر کسی به زنده ماندن او امید نداشت. مأموران با بولدوزر کار را شروع کردند و پس از چند دقیقه جثه نحیف و بی‌هوش دخترک از زیر زباله‌ها پیدا شد. او را به سرعت به چادر امداد انتقال دادند و آنجا دخترک را بر زمین گذاشتند و با ماسک اکسیژن سعی کردند تا به او تنفس مصنوعی دهند.

در این لحظات آنگ به گوشه‌ای پناه برده و نزد خداوند راز و نیاز می‌کرد. او با لحن بچه‌گانه خود از خداوند چنین می‌خواست: «خدایا اگر جان خواهرم را به او بازگردانی دیگر ناشکری نمی‌کنم و دیگر از تو نمی‌خواهم تا مرا به مدرسه بفرستی و باسواد کنی و برای همیشه در زباله‌ها باقی خواهم ماند، فقط جان او را به او بازگردان.»

در این لحظه ناگهان آنگ دستی بر پشت خود احساس کرد. او با ترس و لرز چهره خود را برگرداند و ناگهان با دیدن پدرش به وحشت افتاد. آیا پدرش می‌خواست خبر مرگ خواهرش را به او دهد؟ این تنها فکری بود که به ذهن آنگ می‌رسید. پدرش قدری به او خیره شد و سپس به آرامی لبخندی بر لب آورد که دو ردیف دندانهای سپید را نمایان کرد. او به پسرش گفت: «خواهرت زنده است، او نجات پیدا کرد.» آنگ از خوشحالی برخاست و به آغوش پدرش پرید.

ناجی کوچک

ساعتی بعد عمق فاجعه مشخص شد. ۲۱۷ نفر از ساکنان زباله‌دانی جان خود را از دست داده بودند و درحالی که آسون و روزالیندا و فرزندانشان در کنار یکدیگر ایستاده و به فاجعه پیش آمده می‌اندیشیدند، ناگهان یکی از مأموران امداد که گویی درجه‌ای بالاتر از دیگران داشت، درحالی که کلاه خود را در دست گرفته بود و چهره‌اش پوشیده از عرق شده و از برخورد با زباله‌ها تقریباً سیاه شده بود، آنها را خطاب قرار داد و گفت: «آیا این پسرک که نامش آنگ است متعلق به شما است؟» آنها ابتدا به تصور اینکه آنگ کار بدی صورت داده، با ترس و لرز سر خود را به علامت مثبت تکان دادند. آنگاه آن مأمور درحالی که دست آنگ را گرفته بود، به آنها گفت: شما باید به او افتخار کنید. درحالی که تمامی خانواده‌ها تلفات داده‌اند و ۲۱۷ نفر هم جان خود را از دست داده‌اند، این پسرک ده ساله با این جثه کوچکش تک تک برادران و خواهرانش را نجات داد و حتی تکنیک و هوشی که در این راه به‌کار برد، از روش همکاران ما هم کارایی بیشتری داشت. او را باید به مدرسه بفرستید و سپس با دیدن دوره در دانشکده پلیس و امداد، او می‌تواند به یک مأمور پلیس مجرب تبدیل شود، قدر او را باید بدانید.

چند روز بعد

چند روز بعد دولت فیلیپین با یک لایحه فوری، زباله‌دانی را قلع و قمع کرد و برای هریک از خانواده‌ها در آنجا ساختن یک آپارتمان ۵۰ متری را تصویب کرد، ضمن آنکه در متن لایحه از قهرمانی‌های آنگ قدردانی شده و نشان مخصوص به او اهدا گردید. شهرداری مانیل هم به عنوان جایزه مخارج تحصیل آنگ را از دوران ابتدایی تا پایان دانشگاه برعهده گرفت و چند ماه بعد در اولین روز سال تحصیلی، آنگ با خوشحالی و غرور و درحالی که کوله‌پشتی خود را بر پشت داشت، در کنار گروهی از دانش‌آموزان دیگر عازم مدرسه شد، درحالی که پدر و مادرش با اشکی که در چشمان آنها حلقه زده بود، پسرک شجاع خود را از دور تماشا می‌کردند.

رویاهای شبانه آنگ سرانجام واقعیت یافته بود. ■

مرد «قوی دل» آینده را حقیر می شمارد

● ناپلئون بناپارت

فرشته یا دیو...

براساس سرگذشت:
کتایون

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

اشاره:

سوژه این زندگینامه ـ مانند بسیاری دیگر از داستانهای زندگی ـ از طریق نامه به دستم رسید. هنگامی که پاکت را باز کردم، این عبارت چند سطری را [حتی قبل از سلام و علیک] در بالای کاغذ خواندم که نوشته شده بود: «شاید درست‌تر این بود که شرح این زندگینامه را برای صفحات دیگر ارسال می‌کردم، اما... اما برای آرامش روح خواهرم که اینک در آسمان و بهشت خدا نظاره‌گر ماست، تصمیم گرفتم زندگینامه او را برای شما بفرستم؛ چرا که او خواننده دائمی این صفحه بود و همیشه با خنده می‌گفت: «روزی که بچه‌ام به دنیا بیاد، ماجرای زندگی خودم و هومن رو برای صفحه «داستان زندگی» ارسال می کنم...»

آری، این آرزوی کتی بود و حالا که خودش نیست، من آرزویش را برآورده می‌کنم، امیدوارم که شما نیز به برآورده شدن آرزوی من کمک کنید.»

پس از خواندن مقدمه، به سراغ زندگینامه رفتم و... حق با آقای کامیار بود، این مطلب را می‌شد در صفحات دیگر نیز چاپ کرد؛ از جمله «سلسله گزارشات اوین» که توسط خواهر عزیزم خانم زواره‌ای، با قلم توانایش نوشته می‌شود. خیلی هم دلم می‌خواست اینطور شود، مخصوصاً که این موضوع ـ پا نکردن در کفش سایر نویسندگان ـ در نشریات و مجلات از یک سنت شیرین، به یک قانون نانوشته تبدیل شده است! اگرچه سالهاست دیگر کسی برای این سنت‌های قشنگ و محترم تره هم خرد نمی‌کند! اما لااقل ما چهارتا قدیمی که می‌توانیم حرمت یکدیگر را حفظ کنیم؟! ولی متأسفانه و علی‌رغم میلم، نتوانستم این وظیفه اخلاقی را تکمیل کرده و سوژه را تقدیم همکار ارجمندم «زواره‌ای» کنم، زیرا همانطور که بالاتر نوشتم، به گفته راوی زندگینامه، این درخواست صاحب زندگینامه بود؛ زن جوانی به نام کتایون که الان روحش در آسمانهاست!

○

○

یکم: به روایت کامیار، برادر کتایون:

هومن هنگامی به خواستگاری خواهرم ـ کتایون ـ آمد، که او دست‌کم سه خواستگار درست و حسابی داشت که هر سه نفرشان نیز سینه‌چاک کتی بودند. البته این چیز خیلی عجیبی در خانواده ما نبود، چرا که قبل از او که کوچکترین دختر خانواده ما محسوب می‌شد، دو خواهر دیگرم که به ترتیب ۹ و ۷ سال از کتی بزرگتر بودند نیز ازدواجهای موفقی را با مردانی خوب انجام داده بودند. درحقیقت هر سه دختر خانواده ما ـ که من تنها برادرشان بودم ـ همه چیز تمام بودند؛ تحصیلکرده، خانواده‌دار، نجیب، اهل زندگی و... و زیبا! که البته همه این ویژگیها در کتایون وجود داشت؛ ضمن اینکه زیبایی او چیز دیگری بود. نمی‌خواهم اغراق کنم، اما واقعیت این بود که زیبایی چهره کتی خیره‌کننده بود و لذا هر مردی که او را می دید، مشتاق ازدواجش می‌شد، و خصوصاً هنگامی که می‌فهمیدند او بقیه ویژگیها را نیز در خود دارد، آن وقت دیگر دست از سرش برنمی‌داشتند.

آن سه خواستگاری هم که برای کتایون آمده بودند، به همین شکل بود که ـ به قول معروف ـ پاشنه خانه را از جا درآورده بودند. هر کدامشان نیز برای خودشان، صاحب موقعیت های اجتماعی خوبی بودند؛ اولی خلبان، دومی پزشک کودکان و سومی نیز یک کارخانه‌دار معروف بود و... و درست در ایامی که کتی داشت سبک و سنگین می‌کرد، سروکله هومن پیدا شد. او نیز صاحب موقعیت خوبی بود؛ یک تاجر بین‌المللی فرش که به قول خودش، یک پایش در ایران بود و پای دیگرش در اروپا. منتهی آن چیزی که کتی را مجاب کرد تا آن سه نفر را جواب کند و به این آخری جواب مثبت بدهد، ابتدا کلاس اجتماعی و رفتار بسیار شیک او بود و بعد از آن زبانش؛ به شکلی که بعدها خواهر بزرگتر «گیتی» به ما گفت: «هومن در همان جلسه اول خواستگاری و همان ده دقیقه‌ای که توی حیاط با کتایون صحبت کرد، خواهر مارو عاشق خودش کرد!»

و این واقعیتی بود که ما را اصلاً نگران نکرد، زیرا خواهر کوچکمان را آنقدر می‌شناختیم که بدانیم بی‌خودی و به خاطر چشم و ابروی یک مرد به او دل نمی‌بندد! به خاطر دارم، وقتی کتی فردای آن روز اعلام کرد که «هومن را پذیرفته» در جواب سؤال من که پرسیدم: «مگه این جوون چه مزیت بزرگی نسبت به آن سه نفر دیگه داشت که به این زودی بله گفتی؟» خواهرم پاسخ داد:

ـ کلاس اجتماعی هومن خیلی بالا بود داداش... من خیلی از دوستانم رو می‌شناسم که علی‌رغم ثروتمند بودن شوهرشان، فقط به دلیل اینکه همسرشان حرف اونهارو نمی‌فهمه، زندگی سگی‌ای دارند... در صورتی که من همیشه دلم می‌خواست شوهرم یک جنتلمن و یک مرد باشعور باشه که حرفم‌رو به‌راحتی بفهمه، و این همان چیزیه که هومن داره!»

به این ترتیب ۴۰ روز پس از جلسه اول خواستگاری، و درحالی که کتی پنج یا شش بار با هومن بیرون رفت و دیدار کرد، سرانجام آن دو در یک جشن عروسی باشکوه ـ که اصرار هومن بود ـ به خانه بخت رفتند.

راستش را بخواهید خانواده ما در همان شب عروسی احساس کرد که کتی از بقیه دخترهایمان خوشبخت‌تر می‌شود؛ خانواده خیلی متجدد هومن، کلاس اجتماعی خودش که باعث شده بود تعدادی از تجار بزرگ فرش به میهمانی عروسی بیایند و... همه اینها دلایلی بود که خیال ما را از بابت خواهر کوچکم راحت می‌کرد. این فقط احساس ما نبود، بلکه تقریباً همه اقوام و دوستانمان که آن شب در عروسی بودند، موقع خداحافظی می‌گفتند: «خدا را شکر که کتی خوشبخت شد». و لذا فردا صبح که آنها برای گذراندن ماه عسل راهی جنوب اسپانیا شدند [اینجا مکانی بود که کتی همیشه دوست داشت ببیند و هومن نیز برای آنکه او را سورپرایز کند آن منطقه را برای ماه عسل انتخاب کرد] همه ما در اوج خوشحالی بودیم. مخصوصاً که از فردای آن روز و به محض رسیدنشان به اسپانیا ـ به اصرار زیاد هومن ـ کتایون روزی دو بار، صبح و شب با ما تماس می‌گرفت. همه اینها بزرگترین مزیتی که برای ما داشت این بود که به خوشبختی خواهرمان با مرد تازه وارد یقین پیدا کنیم.

○

○

کتایون و هومن حدود بیست روز در ماه عسل بودند، اما پس از بازگشتشان به ایران نیز دست‌کم ماهی پانزده روز در خارج بودند. هومن می‌گفت:

ـ برای مردی مثل من که ماهی پانزده تا بیست روز در خارج از کشور باید باشه، بهتر اونه که زنش هم باهاش باشد، من نمی‌خوام کتی مدام چشم انتظار من باشه!

به این ترتیب ما در ماه فقط ده، دوازده روز خواهرمان را می‌دیدیم، گاهی اوقات نیز که برای هومن کار پیش می‌آمد، آنها سه، چهار ماه دور از ایران بودند.

و اما تقریباً با گذشت هفت ماه از ازدواج آن دو، همه چشم انتظار تولد بچه آنها بودند. مخصوصاً که هومن همیشه می‌گفت: «من عاشق بچه هستم». لذا هنگامی که یکسال گذشت و کتی باردار نشد، نگرانیها نیز آغاز شد. اوج این ناراحتی‌ها در ماه هفدهم بود که کتی حقیقت تلخی را برای ما فاش کرد:

ـ مشکل بچه‌دار نشدن ما، مربوط به منه!

از آن روز به بعد بود که ما همه غصه‌دار شدیم. البته حرفهای کتایون خیالمان را خیلی راحت می‌کرد: «هومن اونقدر باشعوره که تا حالا حتی یک گوشه چشم هم به من نازک نکرده و بارها گفته اگه لازم باشه می‌برمت پیش همه پزشکان دنیا، ولی اگر بازهم نتیجه‌ای نبخشید، از نظر من هیچ ایرادی نداره، چون من عاشق تو هستم!»

و اما در این میان، گاهی اوقات من ـ که از بقیه به‌ویژه خواهرها با کتایون صمیمی‌تر بودم ـ سایه یک غصه، یک اضطراب و یک ناراحتی درونی را در نگاه و چهره و رفتار خواهرم می‌دیدم! لیکن هر بار

که این را می‌گفتم، کتی می‌خندید و مسخره‌ام می‌کرد و می‌گفت: «داداشی تو خل شدی... وگرنه چه دلیلی وجود داره که من در اوج خوشبختی، ناراحت باشم؟»

این حرفهای کتایون دلنگرانیهای مرا از بین می‌برد، اما... اما هر کار می‌کردم نمی‌توانستم به شناخت عمیق خودم [که نشأت گرفته از بیست و سه سال برادر و خواهر بودنمان می‌بود] از کتی تردید کنم؟ اما همانطور که گفتم، مسأله باردار نشدن خواهرم، و اینکه مشکل هم مربوط به او می‌شد، آنقدر برای من ذهنیت به وجود آورده بود که مجالی برای فکر کردن به احتمالات پیدا نمی‌کردم. ضمن اینکه پیش خودم می‌اندیشیدم حتی اگر بین کتی و هومن برخی مسائل کوچک و مشکلات زناشویی وجود داشته باشد، چندان چیز بعید و عجیبی نیست! زیرا اینطور اتفاقات برای زوجهایی که دو سال از ازدواجشان گذشته است، کاملاً طبیعی به نظر می‌رسید. و لذا من نیز کم‌کم داشتم زندگی شاد خواهر و شوهرخواهرم را باور می‌کردم که... که کتایون مرد! به همین راحتی... ظاهراً او همراه شوهرش رفته بودند روی پشت‌بام خانه‌شان - که یک استخر روباز و زیبا داشت - کتی از بالای بام در ارتفاع ۲۷ متری به کف حیاط سقوط می‌کند و درجا می‌میرد!

مرگ کتی، همچون یک صاعقه به زندگی و خانواده ما زد. مادرم تا بیست روز در بیمارستان بستری بود. پدرم طوری شوکه شد که دست چپش لمس شد [و هنوز نیز بی‌حس است] وضعیت خواهرهایم نیز که کتی را به عنوان خواهر کوچکترشان عاشقانه دوست داشتند، معلوم بود؛ انگار با مرگ کتی، آسایش نیز در خانواده ما مرد!

و اما در این میان وضعیت روحی هومن از همه بدتر بود. او در اظهاراتش گفته بود: «من داخل استخر کوچک روی پشت‌بام مشغول آب‌تنی بودم که کتایون رفت لب هره بنشینه و... که یکمرتبه صدای جیغش را شنیدم و موقعی که از آب بیرون آمدم، دیدم نیست، بعد که آمدم کنار هره پشت‌بام اون‌رو دیدم که کف حیاط افتاده و...»!

به معنی کلمه هومن روانی شده بود؛ گاهی اوقات اشک می‌ریخت، بعد به نقطه‌ای خیره می‌شد و ساعتها نگاه می‌کرد، بعضی وقتها نیز به سراغ عکس‌هایشان می‌رفت و با دیدن آنها می‌خندید!

خدایا این چه فاجعه‌ای بود که نصیبمان شد؟ با این غم بزرگ چه باید بکنم؟ و اما آنچه ما را بیش از خود این اتفاق شکنجه می‌داد، گزارش پزشک قانونی بود: «در معایناتی که از مرحومه به عمل آمده، جای چند ضربه روی صورت، گونه‌ها و شانه‌های او به چشم می‌خورد!»

یعنی چه؟ یعنی کتایون کتک خورده است؟ معنی‌اش این است که هومن او را زده است؟ مگر چنین چیزی امکان دارد؟ کتی که عاشقانه شوهرش را دوست داشت؟ هومن هم که همین الان دارد از دست می‌رود؟ مگر می‌توان پذیرفت که او قاتل کتایون باشد؟ نه، چنین چیزی امکان ندارد... این یک دروغ بزرگ است! به همین دلیل نیز ما به هومن رضایت دادیم؛ چرا که پس از این تشخیص پزشک قانونی، شوهرخواهر مرحوممان بازداشت و زندانی شده بود، اما چون همه خانواده مطمئن بودیم که او قاتل نیست [علی‌رغم اینکه مأموران پلیس می‌گفتند، به این زودی رضایت ندهید] ما نگذاشتیم که هومن بیشتر از شش روز در زندان بماند و سرانجام با اعلام رضایت ما، این پرونده به ظاهر بسته شد... به ظاهر!

O

O

مراسم چهلم کتایون نیز برگزار شد و ما نیز آرام آرام داشتیم حقیقت تلخ از دست دادن خواهرمان را می‌پذیرفتیم. در این میان، فقط خوابهایی که مادر - پس از مرخص شدن از بیمارستان - می‌دید ما را آزار می‌داد:

«هر شب خواب دخترم‌رو می‌بینم که میره توی اتاقش و همه جارو زیر و رو می‌کنه و بعد هم با ناراحتی از خونه میره بیرون!»

مادر این خواب را چند بار برای دیگران تعریف کرد، تا اینکه در مرتبه آخر این خواب را برای هومن [که پس از بیست روز به ما سر زده بود] نیز تعریف کرد که حال او کاملاً متغیر گشت؛ هول شده بود و مدام چپ و راست می‌رفت، حرفهای غیرمنطقی می‌زد و رفتار غیرعقلایی داشت، تا جایی که پدرم معتقد بود: «شنیدن خواب مادرت و تداعی یاد کتی، هومن‌رو ناراحت کرده!» ما نیز همین فکر را می‌کردیم تا اینکه هومن یکمرتبه گفت: «اجازه میدین من چند دقیقه توی اتاق کتی - در خانه شما - تنها باشم؟ می‌خوام با خاطراتش تنها باشم!» طبیعی بود که همه این تقاضا را بپذیرند و درخواست دامادشان برایشان طبیعی جلوه کند، اما من...؟

موقعی که هومن داخل اتاق شد و در را هم قفل کرد، آن وقت شک من بیشتر شد، لذا با مصیبت زیاد و از سوراخ کلید اتاق مجاور که اتاق من بود، هومن را دیدم که به شکلی مضطرب دارد اتاق کتی را می‌گردد، پیدا بود دنبال چیزی می‌گردد، اما چه چیزی؟ این را چند دقیقه بعد که هومن دفتر خاطرات خواهر مرحومم را از پشت قاب عکس پیدا کرد، متوجه شدم؛ او چند ثانیه‌ای صفحات آخر دفترچه را مرور و سپس با اضطرابی آشکار آن را زیر لباسش پنهان کرد و از اتاق بیرون آمد، اما حالا نوبت من بود که مانعش شوم: «اون دفترچه‌رو بده به من»!

هومن طوری واکنش عصبی نشان داد که مجبور شدم با چند ضربه مشت او را نقش زمین کنم، دفترچه را از زیر پیراهنش دربیاورم، خودش را داخل اتاق زندانی کنم و سپس شروع به خواندن دفتر خاطرات کتی کنم؛ دفتری که درست سه روز قبل از مرگش [طبق دستنوشته‌هایش در همان دفتر] آن را از ترس اینکه به دست هومن بیفتد، بدون اینکه به کسی بگوید داخل اتاق دوران مجردی‌اش پنهان ساخته بود.

O

O

امروز که دارم زندگینامه کتایون را برایتان می‌نویسم، هومن به جرم قتل همسرش در زندان منتظر روز اعدام است! آری، کتایون در دفتر خاطراتش حقایقی را که به هیچ‌کس نگفته بود نوشته بود؛ ظاهراً هومن برخلاف رفتارهای ظاهری‌اش، مردی عصبی بوده و از همان هفته اول ازدواجشان که به ماه عسل رفته بودند، تندخویی را شروع می‌کند و در روز پنجم برای اولین بار او را کتک می‌زند. آن نامرد، وقتی متوجه می‌شود که کتی برای اینکه خانواده‌اش غصه نخورند حرفی از کتک خوردنهایش به آنان نمی‌گوید، رفتارش بد و بدتر می‌شود، مخصوصاً از موقعی که متوجه می‌شود کتی برای باردار شدن مشکل دارد، رفتارش روزبه‌روز شکنجه‌آمیزتر می‌شود.

کتایون در آخرین صفحه دفتر خاطراتش نوشته بود: «حالا دیگر هومن هر روز کتکم می‌زند، هرقدر به او می‌گویم من که مقصر نیستم، او حرفم را نمی‌فهمد، آری، حقیقت این است که برخلاف تصور روزهای قبل از عروسی، هومن نه‌تنها مرد باشعوری نیست، که یک حیوان تمام عیار است! حالا هم چند روزی است که می‌خواهد دفتر خاطراتم را بخواند، می‌دانم که اگر حرفهای مرا بخواند، کتکهایش بیشتر خواهد شد. به همین خاطر امروز دفترچه را به خانه مادرم می‌برم و پنهان می‌کنم و...!»

به این ترتیب، پس از ارائه این دفتر خاطرات به مأموران پلیس، آنها که از قبل هم به هومن مظنون بودند، خیلی زود و راحت توانستند از او این اعتراف را بگیرند: «در روز حادثه، مثل خیلی از روزهای دیگه، بچه‌دار نشدن کتی را بهانه و با او دعوایی مفصل کردم و ناگهان با مشت سنگینی که توی شانه‌اش زدم، او کنترل خودش را از دست داد و سکندری خورد و عقب عقب رفت و تا من آمدم بگیرمش، سقوط کرد به پایین...

O

O

طفلک کتی، او سهمش را از خوشبختی نگرفت، زیرا او نیز مانند خیلی از دخترهای ساده و چشم و گوش بسته، فقط عاشق ظاهر هومن شده بود، هومنی که پشت ظاهر آرامش یک دیو پنهان بود! ■

چون آرزوهای بشر پایان ناپذیر است، برای اینکه به آرزویت برسی هرگز آرزو نکن • ح. رحمت‌نژاد

الگویی از رفتار معقول دو جنس مخالف

تهیه و تنظیم: امید خزر ـ خبرنگار بخش فرهنگی

fanoos - hj@ yahoo. com

اشاره:
نوشتار حاضر تحت عناوین زیر سامان یافته است:
الف) مدخل
ب) طرح آیات مربوطه
ج) درسهایی از الگوی قرآنی در ارتباط دختر و پسر
د) جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

الف) مدخل بحث:

در مقدمه این مقاله، برای ورود به بحث، تأمل بر روی نکاتی چند در رابطه با مفهوم الگو ضروری می‌نماید:

۱) واژه الگو را مرحوم دهخدا در لغت‌نامه، در معانی سرمشق، مقتدی، اسوه، قدوه، مثال، نمونه آورده است. و در اصطلاح «آلن بیرو»، الگو را بدین نحو تعریف نموده است:

الگو آن چیزی است که شکل گرفته و در یک گروه اجتماعی به این منظور که به عنوان مدل یا راهنمای عمل در رفتارهای اجتماعی به‌کار می‌آید، حضور می‌یابد. از دیدگاهی هم کارکردی و هم ـ روانی ـ اجتماعی باید گفت الگوها آن شیوه‌های زندگانی هستند که از صوری فرهنگی منشاء می‌گیرند.

افراد به هنگام عمل به‌طور طبیعی با این الگوها سروکار دارند و اعمال آنها با این الگوها تطابق می‌یابند.

۲) واژه الگو (Pattern) که کاربردی در علوم اجتماعی و تربیتی دارد، از سوی بعضی محققان معادل و مترادف واژه «اسوه» گرفته شده که در فرهنگ دینی و اسلامی مستعمل است.

الگوی مطلوب دینی در ارتباط دختر و پسر، پذیرش ارتباط مقید و مشروط است، نه نفی ارتباط مطلق و نه وجود هرگونه ارتباط بی‌قید

۳) از جمله روشهای تربیتی برای ساختن و بازسازی جسم و جان افراد، بهره بردن از روش «توجه دادن به الگوها است.»

اگرچه الگوها می‌توانند «بد یا خوب باشند، ولی در یک نظام تربیتی، تمرکز و توجه به الگوهای خوب و حسن است. در این مقاله نیز به عنوان الگوی حسنه» روابط دختر و پسر «از نگاه دینی به ترابط» موسی و دختران شعیب توجه و تأکید شده است.

ضمناً معنای الگو در مطلب حاضر متفاوت از اسوه گرفته شده تا تمام نقش‌آفرینان در این داستان بتوانند پندآفرین و مدل تربیتی باشند و واضح است که «موسی» قبل از پیامبری که در این نوشتار مورد تأمل قرار گرفته، به تعریف الگوی متفاوت از اسوه نزدیک است. (در قرآن مجید از دو پیامبر تحت عنوان اسوه یاد شده است. حضرت ابراهیم، سوره ممتحنه / ۴ و پیامبر اسلام، احزاب / ۲۱)

ب) طرح آیات مربوطه:

بد نیست، قبل از هرگونه داوری و تحلیل در روابط دختر و پسر، الگوی منتخب از قرآن، به نقل از این کتاب مقدس، عیناً منعکس گردد.

این داستان را می‌توانیم در سوره قصص از آیه ۲۳ به بعد ببینیم.

۴) داستان مربوط به زمانی است که حضرت موسی(ع) از شهر مصر با حال ترس و نگرانی از دشمن به جانب مدین بیرون رفت.

در آیه ۲۳ / قصص می‌خوانیم «و چون به سر چاه آبی در حوالی شهر مدین رسید، آنجا جماعتی دید که حشم و گوسفندانشان را سیراب می‌کردند.

و دو زن را یافت که دور از مردان در کناری به جمع‌آوری گوسفندانشان مشغول بودند. موسی(ع) به جانب آن دو رفته و گفت: شما اینجا چه کار می‌کنید؟

گفتند: منتظریم تا مردان، گوسفندانشان را سیراب کرده و بازگردند، آنگاه گوسفندان خود را سیراب کنیم. پدر ما مردی سالخورده است.»

در آیه ۲۴ / قصص اشاره شد که موسی(ع) گوسفندانشان را سیراب کرد و دست به دعا برداشت.

در آیه ۲۵ / قصص آمده: «موسی هنوز از دعا لب نبسته بود، دید که یکی از آن دو دختر با کمال وقار و حیاء باز آمد و گفت:

پدرم از تو دعوت می‌کند تا به منزل ما آیی و در عوض سقایت گوسفندان ما به تو پاداش دهد.»

چون موسی نزد او «شعیب(ع)» و دختران رسید و سرگذشت خود را با شعیب(ع) حکایت کرد، شعیب(ع) گفت: «اینک هیچ نترس که از شر قوم ستمکار نجات یافتی.»

در آیه ۲۵ / قصص می‌خوانیم: «یکی از آن دو دختر (صفورا) گفت: ای پدر این مرد را به خدمت خود اجیر کن، زیرا بهترین کسی که باید به خدمت برگزید، فردی امین و تواناست.»

و در آیه ۲۶ / قصص آمده: «شعیب(ع) گفت: من اراده آن دارم که یکی از دو دخترم را به نکاح تو درآورم...» و در آیه بعد از پذیرش این عهد از سوی موسی(ع) سخن به میان آمده است.

اگر پذیرفته شده باشد که طرح داستانها در قرآن گزافه نبوده، بلکه برای درس، پند و عبرت است، در این صورت بازیگران و نقش‌آفرینان قصه‌ها و داستانها، الگوهای خوب یا بدند و نقش‌آفرینان ـ مثبت، الگوهای حسنه قرآنند.

با این نگاه، اکنون به بررسی درسهایی که از این الگوی حسنه قرآنی برای ارتباط دختر و پسر می‌توان آموخت، می‌پردازیم:

ج) درسهایی از الگوی قرآنی در ارتباط دختر و پسر

۱) اگر در داستان مذکور، دختران شعیب الگوی دختران و موسی(ع)، الگوی پسران در روابط دختر و پسر باشد، حداقل دو الگوی ارتباطی در این داستان نفی می‌شود، اول: الگویی که از ترابط آزاد و بی‌حد و حصر پسر و دختر دفاع می‌کند. زیرا دیدیم که در این نقل قرآنی، دختران نخواستند با جنس مخالف به‌راحتی اختلاط، بلکه حتی ارتباط بگیرند.

الگویی که نفی مطلق ارتباط دختر و پسر می‌کند از نگاه قرآنی مردود است

دوم: الگویی که نفی مطلق ارتباط دختر و پسر می‌کند. این الگو نیز از نگاه قرآنی مردود است، زیرا موسی(ع) وقتی دختران را در کنار چاه دید، با آنها ارتباط کلامی برقرار کرد و از مشکل آنها پرسید و این تعامل حکایت از مشروعیت ارتباط کلامی بین دختر و پسر در صورت ضرورت و نیاز دارد.

پس الگوی مطلوب دینی در ارتباط دختر و پسر، پذیرش ارتباط مقید و مشروط است، نه نفی ارتباط مطلق و نه وجود هرگونه ارتباط بی‌قید.

در آیات دیگر از قیود تعامل دو جنس مخالف، خودداری از نگاه ناروا است، که از آن در سوره نور ۳۰ و ۳۱ به «غض» بصر یاد شده است. در قرآن، فرمان و دستور آن نیست که زن و مرد و دختر و پسر در ارتباط با هم «غض» بصر که بستن چشم است، داشته باشند، بلکه فرمان، غض بصر است که منظور کنترل چشم از نگاه خیره، هوس‌آلود، مریض و کنترل نشده است. و این نکته یعنی ارتباط مقید دو جنس از نگاه دینی.

۲) از جمله نکات بسیار مهم که در ترابط دختر و پسر در آیات مورد بحث طرح شده، شیوه راه رفتن دختر شعیب(ع) نزد موسی(ع) است. (گرچه مشهور آن است که شعیب(ع) این آیات همان شعیب پیامبر است، ولی بعضی از علماء مثل عبدالله ابن عباس، آن را غیر از شعیب پیامبر می‌دانند.)

در آیه ۲۶ / قصص این قید را «مشی یا حیا» (تمشی علی استحیاء) ذکر نموده است. در تعامل دختر با پسر، مشی مبتنی بر حیاء، عفاف، وقار، متانت بسیار حائز اهمیت است. زیرا شیوه حرکت، سبک سخن گفتن و نحوه لباس پوشیدن، حامل پیام است و در هر فرهنگی، با مخاطبش سخن می‌گوید.

لازم به توضیح است که برخورد متکی به «حیا» با برخوردهای غلط دیگر از اساس متفاوت است.

«حیا» یک صفت پسندیده اخلاقی و عبارت است از کنترل ارادی رفتار خود، به منظور حفظ حریم بین خود و دیگران. حیا، رفتاری است اختیاری و ارادی، درحالی که «شرم»، یک نوع ناتوانی در اظهار وجود و ابراز خود است.

شرم و خجالت یک حالت هیجانی است که فرد در آن به شکل غیرارادی، از انجام عملی و یا بیان عقیده‌ای و یا حضور در جمع و جماعتی، خودداری می‌کند. در چنین وضعی، فرد مضطرب است و بر رفتار خود تسلط اندکی دارد و حال آنکه در حیاء فرد بر خود مسلط است.

رعایت عفاف و حیا ویژه جنس خاصی نیست و پسر مهذب و دختر عفیف در ترابط، هر دو باید رعایت همه جوانب آسیب‌پذیر به حیاء و عفاف و وقار را بنمایند

در حیاء نیز فرد از انجام دادن اعمال و بیان گفتار و یا برخورد مستقیم با فرد یا افراد اجتناب می‌ورزد، لکن این اجتناب و خودداری مبتنی است بر خونسردی، آرامش و هشیاری فرد. در چنین شرایطی، فرد علی‌رغم توانایی در تحقق یک عمل، بنا به دلایل عقلانی، از تحقق آن اجتناب می‌کند.

در آیه مذکور از حیاء در رفتار دختر شعیب(ع) سخن به میان آمده، اما رعایت «حیا» در تعامل دختر و پسر مختص دختران نیست. چنانچه در روایات ذیل همین آیات، وقتی که موسی(ع) به منزل شعیب(ع) از طریق همین دختر فرا خوانده می‌شود، می‌خوانیم که دختر برای راهنمایی از پیش او حرکت می‌کرد و موسی(ع) پشت سرش. باد بر لباس دختر می‌وزید و ممکن بود لباس را از اندام او کنار زند. حیاء و عفت موسی (ع) اجازه نمی‌داد چنین صحنه‌ای را شاهد شود. از این رو به دختر گفت: من از جلو می‌روم، بر سر دوراهیها و چند راهیها، مرا راهنمایی کن.

حاصل آنکه **اولاً**: دختر و پسر از هرگونه ارتباط نفی نشده‌اند و در صورت نیاز می‌توانند با هم سخن بگویند.

ثانیاً: کلام، لباس و شیوه رفتاری، حامل بار معنایی است و زبان دارد. از این رو باید در رنگ لباس، نوع آن (تنگ، کوتاه، آستین نامناسب و...)، کفش، و انتخاب کلمات و طرز ادای آن (با طنازی و نرم و...) دقیقاً رعایت حیاء را نمود.

ثالثاً: رعایت عفاف و حیا ویژه جنس خاصی نیست و پسر مهذب و دختر عفیف در ترابط، هر دو باید رعایت همه جوانب آسیب‌پذیر به حیاء و عفاف و وقار را بنمایند.

رابعاً: مراد از حیا، انزواگرایی، کناره‌گیری و برخوردی مبتنی بر شرم نیست.

با این توضیح، برداشت آنانی که ذیل آیه گفته‌اند: «شاید یک داستان‌نویس امروز که پروای قلم و نوشتن نیز نداشته باشد، در ترسیم این لحظه «زمان مواجهه دختر با موسی(ع) برای دعوت کردن به نزد پدر» به صورت گل انداخته از شرم دختر اشاره می‌کرد، اما قرآن شرم را در گامهای دختر توصیف می‌کند، نه در سیمای او. بی‌آنکه از دست و پاگم کردن، توصیف و نشانی باشد.»

این برداشت ناصواب است، زیرا برخورد شرم‌آمیزی در کار نبوده تا قرآن از دستپاچگی دختر گزارش دهد، بلکه برخورد مسلط و مبتنی بر حیا بوده است و آیه نیز بدان اشعار دارد و برخورد شرمگینانه در ترابط دختر و پسر مذموم است و حال آنکه گام برداشتن بر گستره حیاء ممدوح و مطلوب است و این درسی است که از آن الگوی قرآنی استنتاج می‌گردد.

ادامه دارد

صدای سبز بسیج
از: طاها

سالروز بمباران شیمیایی سردشت (۱۳۶۶ ش)

روز مبارزه با سلاحهای شیمیایی و میکروبی

بشر از روزهای اول زندگی بر روی کره خاکی، همواره درصدد بوده که به نحوی به همنوع خود غلبه و استیلا کند و برای این منظور از تمام امکانات موجود استفاده می‌کرد. سرخپوستان آمریکا با سابقه تمدن ۵۰۰۰ ساله، همواره در جنگ تیرهای خود را آغشته به سم می‌کردند.

در ۳۰۰ سال قبل از میلاد مسیح(ع) آلودگی چاههای آب دژها، قلعه‌ها و شهرها یکی از روشهای مؤثر برای از پای درآوردن دشمن و سربازان و مردمان در بین یونانی‌ها بوده است. در جنگ‌های قرون وسطی با به‌کارگیری منجنیق‌ها برای پرتاب اجساد آلوده حیوانات و انسانها به داخل دژهای تحت محاصره استفاده می‌شد که این عمل باعث ترس و بیماری درمیان مردم محاصره می‌گشت.

سال ۱۷۶۳ میلادی، نقطه عطفی در تاریخچه جنگ‌های بیولوژیک است، چرا که در این سال، یک تغییر مهم در کاربرد این عوامل در جنگ‌ها به‌وقوع پیوست. به عبارت دیگر، در این سال ارتش آمریکا (اروپایی‌های مهاجر) از عامل بیماری آبله به عنوان یک سلاح برای قوم‌کشی سرخپوستان بومی آمریکا استفاده کرد.

آنها با انتشار عامل بیماری آبله از طریق دادن پتوهای آلوده به ویروس، سبب کشتار وسیعی در بین بومیان شدند. در سال ۱۹۱۵، طی جنگ جهانی اول آلمانها به کاربرد عامل بیماری وبا در ایتالیا و طاعون در پترزبورگ روسیه متهم شدند. انگلیسی‌ها نیز ادعا کردند که آلمانها در طول جنگ از بمب‌های حاوی طاعون استفاده کردند و فرانسویها مدعی بودند که آلمانها عروسکها و آب نباتهای آلوده به عوامل میکروبی را بر روی رومانی ریخته‌اند.

کنفرانس خلع سلاح ژنو

در سال ۱۹۲۵ در کنفرانس خلع سلاح ژنو، عهدنامه‌ای (پروتکل منع کاربرد سلاحهای شیمیایی و بیولوژیک) به تصویب ۴۰ کشور جهان رسید. مشکل عمده در ارتباط با ممنوعیت ذکرشده در پروتکل ژنو این بود که هیچ اشاره‌ای به ممنوعیت ساخت، تولید، ذخیره‌سازی، آزمایش، نقل و انتقال و خرید و فروش این‌گونه سلاحها نشده بود. از این جهت بود که در کمتر از دو دهه بعد از تصویب این قانون، جهان شاهد کاربرد وسیع‌تر این‌گونه سلاحها در جنگ جهانی دوم و پس از آن بود که نهایتاً منجر به کنوانسیون ۱۹۷۲ ژنو مبنی بر ممانعت از توسعه، تولید و ذخیره‌سازی سلاحهای باکتریولوژیک (بیولوژیک) و توکسینی و کاربرد آنها گردید.

کشورهای شرکت‌کننده در این کنوانسیون متعهد شدند که عوامل بیولوژیک جنگی خود را نابود کنند و یا همه آنها را برای مقاصد صلح‌جویانه تغییر کاربردی دهند. که البته این کنوانسیون در سالهای آتی به دفعات حول محورهای فوق و پروتکل الحاقی بازنگری و بررسی شد با این حال تولید و به‌کارگیری سلاحهای شیمیایی و میکروبی در چند دهه اخیر از سوی کسانی که خود مدعی خلع این سلاحها هستند، همچنان ادامه داشته و قربانیان اصلی این سلاح مردم بی‌دفاع هستند.

به‌کارگیری سلاحهای شیمیایی علیه ایران

در طول هشت سال جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، یاران آمریکا از کمک به عراق در این جنگ به صورت مکرر دریغ نکردند. نقض حقوق بین‌الملل هم از سوی خود دولت عراق صورت می‌گرفت که از سلاحهای شیمیایی و میکروبی در جنگ استفاده می‌کرد و هم از سوی کسانی که دولت عراق را با این گونه سلاحهای ممنوعه مجهز می‌کردند.

در روزهای هفتم و هشتم تیرماه ۱۳۶۶، هواپیماهای بمب افکن عراقی با بمب‌های شیمیایی به چهار نقطه پرازدحام و متراکم جمعیتی شهر سردشت حمله کردند و مردم بی‌گناه آن شهر و اطراف آن را آماج گازهای کشنده و دهشتناک شیمیایی قرار دادند.

حملات شیمیایی این رژیم علیه سربازان ایرانی در طول جنگ همواره ادامه یافت و این امر درحالی بود که دولت عراق خود به‌تنهایی توان ساخت سلاحهای میکروبی و شیمیایی را نداشت. دولت ایالات متحده آمریکا در چراغ سبز دادن به کشورهای اروپایی و ارسال فناوری این‌گونه سلاحها به‌طور غیرمستقیم و مستقیم غالباً حقوق بین‌الملل را در ممنوعیت تولید و تکثیر و استفاده از سلاحهای شیمیایی و میکروبی نقض کرد.

رسانه‌های غربی در بسیاری موارد به دست داشتن در تجهیز عراق به سلاحهای شیمیایی، میکروبی و هسته‌ای اعتراف کرده‌اند. امید است با اقدامات مؤثر در سطح ملی و بین‌المللی و تدوین و اجرای صحیح و بدون تبعیض قوانین و مقررات ذیربط، بتوان قدم مؤثری در مقابله با توسعه، تولید و کاربرد سلاحهای شیمیایی و میکروبی برداشت و از این راه امنیت مردم را در سراسر دنیا در مقابل این‌گونه سلاحهای مخرب و کشتار جمعی تأمین نموده و زمینه لازم را برای استفاده صلح‌آمیز از تجهیزات، عوامل بیولوژیک و اطلاعات و دانش فنی مربوط در جهت اهداف بشردوستانه فراهم کرد. ■

خردسال اگر تکرار بزرگسال نشود، تاریخ می‌ایستد

● دکتر هرمز انصاری

لادن طراح مد لباس، پس از سالها اقامت در خارج، به کشور خود بازگشت و آنچه که در خیابانهای تهران مشاهده کرد برایش کاملاً غافلگیر کننده بود

نامه‌ای از تهران

برگردان: بهروز بهرامی **نقل از نیوزویک**

نامه‌ای از تهران

لادن ناصری یک زن جوان ایرانی است که دوسوم از سالهای زندگی خود را در غرب مقیم بوده. او اکنون در سی سالگی به میهن خود بازگشته و مشاهدات خود را درباره شکل و روند زندگی نسل جوان در تهران، طی یک نامه برای هفته‌نامه نیوزویک ارسال کرده که در شماره اخیر آن را به چاپ رسانده است. از آنجا که مندرجات این نامه از جانب کسی که سالها در غرب اقامت داشته و با استانداردهای موجود در آن عجین بوده برای خوانندگان خالی از لطف نیست، بدون دخل و تصرف و بدون هرگونه قضاوت و داوری و فقط جهت اطلاع خوانندگان، آن را در این شماره درج می‌کنیم.

بازگشت

من بیشتر از دوسوم از سالهای زندگی خود را در مراکز بزرگ مد و لباس در غرب مانند پاریس، لندن و نیویورک گذرانده‌ام. حتی زمانی هم در پاریس و در برج الیزه به عنوان طراح تابلوها و پیامهای تجارتی و تبلیغاتی، در استخدام یک شرکت بین‌المللی با تخصص در طراحی مد و لباس بوده‌ام، اما پس از آنکه در ۳۰ سالگی به میهن خود بازگشتم، در ابتدا تصور می‌کردم که به عنوان فردی که با تازه‌ترین روندهای مد و لباس عجین بوده، با مردم و با فرهنگ خودی تضاد و بیگانگی پیدا کنم، اما در عمل نه‌تنها چنین نشد بلکه به‌واقع خود را یک محافظه‌کار و عقب‌مانده از روند مد یافتم!

این احساس زمانی در من قوت گرفت که یک روز در یک تاکسی با چند مسافر دیگر هم مسیر بودم. براساس آنچه که در تهران معمول است، تاکسی‌ها به مرکزی برای گل انداختن صحبت‌ها و ابراز عقاید سیاسی، ورزشی، هنری و... تبدیل شده‌اند. در آن تاکسی هم وضع به همین منوال بود و هر کسی در موردی که بعضاً هم با مورد قبلی هیچ‌گونه رابطه‌ای نداشت، ابراز عقیده می‌کرد و داد سخن می‌داد. در این میان مرد جوانی با موهای بسیار بلند که از پشت جمع شده و گره خورده بود و عینکی آفتابی به چشم که از شدت کوچکی تقریباً هیچ نقطه‌ای از چشم‌های او را پوشش نمی‌داد، در صندلی عقب نشسته و مرا ورانداز می‌کرد. من می‌دانستم که وضعیت لباس من که در مقایسه با آنچه که این روزها مورد استفاده قرار می‌گیرد، عقب‌مانده و محافظه‌کارانه نشان می‌داد، او را قانع کرده بود که من از جوانان شهری نیستم و چند ثانیه بعد هم حدس من مبدل به یقین شد چرا که او هم به سخن درآمد و با لحنی آهسته که دیگر مسافران متوجه نشوند، مرا خطاب قرار داد و گفت: «من هم بچه دهات هستم و مثل شما بودم، اما پس از چند سال زندگی در شهر، به شرایط و روند زندگی شهری عادت کردم... شما هم نگران نباشید و به‌زودی شما هم همرنگ جماعت می‌شوید.» آنگاه او از من پرسید که از چه منطقه‌ای به تهران آمده‌ام و وقتی که در پاسخ به او از نیویورک نام بردم، با تعجب عینک آفتابی را روی چشمان خود جابجا کرد و چند ثانیه‌ای به من خیره شد و آنگاه سر خود را به نشانه تعجب چند بار به این‌سو و آنسو تکان داد و سپس روی خود را به طرف دیگر بازگرداند.

آری در همان لحظه بود که من پی به ساده‌لوحی خود بردم و همانجا متوجه شدم که آنقدر از کشورم دور بوده‌ام که تغییرات و تحولات را درک نکرده‌ام. من در آن لحظه روسری بر سر داشتم و دوسر آن را زیر گلوی خود، سفت گره زده بودم، علاوه بر آن شلوار بلند قهوه‌ای رنگی بر تن داشتم که عمداً آن را دو سایز بزرگتر از اندازه خود انتخاب کرده بودم، ضمن آنکه مانتوی سیاهرنگ و گشادی را به تن داشتم تا حداکثر پوششی را که برطبق قوانین کشورم لازم بود، با خود داشته باشم. درواقع در آن لحظه من نمادی از یک جوان انقلابی محسوب می‌شدم که بین سالهای ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۰ میلادی، بدین‌گونه لباس و ظاهر خود را انتخاب می‌کردند.

حتی ایرانیان مقیم خارج هم که به کشور خود بازگشته‌اند، از خط و روند مد و لباس در تهران به‌ویژه در میان جمعیت جوان‌تر، سر درنمی‌آورند!

آنچه که بودیم و آنچه که هستیم

اما زهی خیال باطل، زمانی که رفتار تعجب‌آمیز آن جوان را در تاکسی مشاهده کردم، آن هم کسی که به قول خودش فقط تا چند سال پیش‌تر در دهات یا شهرهای کوچک زندگی می‌کرد، آنگاه متوجه شدم که تا چه حد ساده‌لوحی از خود نشان داده‌ام.

سالها پیشتر در بحبوحه جنگ ایران و عراق و دفاع مقدس، هر پوشش رنگینی به غیر از رنگ مشکی، رفتاری غیرقابل تحمل محسوب می‌شد. علاوه بر آن استفاده از روژلب آن هم به میزان اغراق‌آمیز، توهینی به خون شهدای جنگ به حساب می‌آمد و من هم به عنوان یک دانش‌آموز جوان، مقید بودم تا با به‌کارگیری حد و حدود حجاب، رستگاری جامعه را حفظ کنم. مأموران منکرات، در خیابانها پاس می‌دادند و کوچکترین تخلف حتی در حد ساق پای بدون پوشش و یا خط مویی که از زیر روسری بیرون می‌ماند، از جانب آنان مورد پیگرد قرار می‌گرفت.

Tehran
July
2005
Iran

اما اکنون دختران جوان تهرانی چنین محدودیتهایی را نه‌تنها نمی‌پذیرند، بلکه اصولاً مخالف هرگونه محدودیت اعمال شده هستند و خواستار آزادی کامل در انتخاب پوشش برای خود می‌باشند، انتخابی که حتی روند لباس و مد در غرب را با خجالت روبرو می‌کند. اصولاً بانوان تهرانی هیچگاه به‌خود اجازه نمی‌دهند تا از نظر پوشش و مدهای مدرن، بیش از حد عقب باشند و از آنچه که در جهان مد می‌گذرد، بی‌خبر باشند، حتی در زمانهایی که در آغاز انقلاب اسلامی پوشیده بودن و حجاب حرف اول را می‌زد، این مهم واقعیت داشت، اما اخیراً این مقوله روندی افراطی و غیرمعمول به‌خود گرفته است.

آغاز آزادی‌ها

قوانین مربوط به پوشش و سخت‌گیریهایی که در آن رابطه وجود داشت از آغاز دوران ریاست جمهوری آقای محمد خاتمی، با تساهل و تسامح روبرو شد و مانند بسیاری از مقوله‌های فرهنگی دیگر، این مورد نیز با بازنگری‌های عدیده مواجه شد. منکرات به‌طور کلی به غیر از موارد محدود در سطح جامعه دخالتی نکرد و نسل تازه‌ای از دختران جوان و باانگیزه اما عصیانگر، مانتو و مقنعه را با آنکه همچنان اجباری است، تبدیل به چنان وجهه‌ای از مدهای مدرن و عجیب و غریب کرده‌اند که ایده‌ای که روزگاری برای پوشش دادن به ترکیب بدن بانوان مورد استفاده قرار می‌گرفت اکنون تبدیل به وسیله‌ای برای نمایان کردن هرچه بیشتر شده است. در نتیجه گروهها و دسته‌های دختران تهرانی، در تفرجگاهها، مراکز خرید و سایر مناطق شیک در شمال تهران، ملبس به پوشش‌های رنگارنگ و مانتوهای تنگ، روشن و نازکی که به زحمت تا بالای زانوان را می‌پوشاند به رفت و آمد پرداخته‌اند. پیراهن‌های تیره و گشاد، اکنون به پوشش‌های بسیار تنگ تبدیل شده است که کوچکترین حرکت بدنی مانند دست بلند کردن برای تاکسی را به یک عمل شورشی شبیه کرده است!

روسری‌ها هم بیشتر از آنکه مفهوم روسری داشته باشند، به روبانهایی که موی سر با آنها بسته

این تصویر در نیوزویک چاپ شده است

می‌شود، تبدیل شده که کمترین پوشش را به موی سر می‌دهد و موهای مش کرده و رنگین که برخی اوقات هم با رگه‌هایی از رنگهای تند مانند نارنجی، قرمز، زرشکی و سرمه‌ای تزیین یافته، با کمترین اشاره باد همچون پرچم‌های رنگین به وزیدن درمی‌آیند. حتی یک دختر دانشجوی ۲۱ ساله به نام نورا که در دانشگاه تهران به تحصیل اشتغال دارد، در این مورد به من گفت: «اکنون در کلاس وقتی که نظری به صف دانشجویان نشسته می‌اندازم، آنچه که مشاهده می‌کنم یک خط طولانی به رنگ صورتی است که از بالای سر همه بیرون زده است.

تفاهم بین قدیم و جدید!

اما جالب‌ترین نکته‌ای که توجه مرا جلب کرده، تفاهم و پذیرشی است که میان قدیم و جدید وجود دارد. یک روز هنگامی که در بازار تهران مشغول خرید بودم، زن جوانی را مشاهده کردم که در حدود سی سال سن داشت. او ابروهای خود را همچون تازه‌ترین مدهای آرایش صورت تراشیده بود، عینک آفتابی بسیار بزرگی هم به چشم داشت و موی طلایی و دم‌اسبی شده او که بی‌شباهت به عروسک‌های باربی نبود، از پس یک روسری مختصر روی پشت گردن او خودنمایی می‌کرد. گویی که او در همان لحظه عازم یکی از شیک‌ترین رستورانها در منطقه منهتن واقع در نیویورک بود. اما نکته جالب ترکسی بود که او را برای خرید همراهی می‌کرد. زن همراه که به نظر می‌رسید خواهر و یا یکی از بستگان نزدیک او باشد، در حدود هشت تا ده سال بزرگتر از او می‌نمود و چادری به رنگ سیاه به تن داشت که گوشه‌ای از آن را به دندان گرفته بود و این چادر از سر تا پای او را پوشانده بود. حال هر دوی آنها کنار یکدیگر ایستاده و بر سر قیمت تخم مرغ با فروشنده مشغول چانه زدن بودند. من یک لحظه به اطراف و اکناف نظری انداختم و متوجه شدم تنها کسی که به این جفت ناجور خیره شده، من هستم و برای بقیه چنین امری کاملاً عادی محسوب می‌شد.

همین چندی پیش بود که رئیس پلیس تهران طی ایراد سخنانی نوع رفتار و پوشش جوانان را مورد انتقاد قرار داده و به آنها هشدار داد که به‌زودی «مدلهای فساد!» از خیابانهای تهران جمع‌آوری خواهند شد. اما بانوان تهرانی تاکنون هیچ واهمه‌ای از این هشدار از خود نشان نداده‌اند و آن را چندان هم جدی به حساب نیاورده‌اند.

البته من هم شخصاً تصور نمی‌کنم که بتوان با روشهایی غیر از روشهای فرهنگی و آموزشی کاری انجام داد. جوانها در تهران باید به این باور برسند که افراط و تفریط در هرگونه عامل فرهنگی، نمی‌تواند پاسخی صحیح به کمبودها و کاستی‌ها باشد. برای من کاملاً مشخص است که این نوع مد و پوشش برای برخی به عنوان یک «بیانیه» معترضانه می‌باشد که متأسفانه به بیراهه کشیده شده، اما در پایان این را هم اضافه کنم که من به جوانها، به ملت و به آینده ملت خود ایمان دارم و می‌دانم که هر کسی با اصلاح خود می‌تواند به اجتماع خود نیز کمک کند. اگرچه تهرانی‌های جوان پس از دو دهه که من در غرب زندگی کرده‌ام، رفتار و لباس محافظه‌کارانه مرا مورد انتقاد قرار داده و می‌دهند، اما حتی در تهران جدید هم من ترجیح می‌دهم که در راه امن قدم بگذارم و پوشش خود را بنابر آنچه که از نظر فرهنگ، قوم و ملیت خود درست و مثبت تلقی می‌نمایم، انتخاب کنم، چه اینکه مأموران منکرات دوباره در خیابانها و مراکز ظاهر شوند و چه نشوند، من به عنوان یک بانوی ایرانی باید باوقار و پوشیده ظاهر شوم، چرا که با این روش احترام و تکریم لازم را در اجتماع به سوی خود جلب می‌کنم. اما از کنار این واقعیت هم نمی‌توان به سادگی عبور کرد که درحال حاضر پیروان مد و افراط کنندگان در مد در تهران دست بالاتر را دارند و اگر بخواهیم نتیجه بازی را تا این زمان مطابق واقعیت اعلام کنیم باید بگوییم:

پیروان مد ۱ ـ مأموران مبارزه با منکرات صفر

■

۷روز به بازار داغ نشریات آمد

هفت روز به جمع نشریات کشور پیوست. این نشریه خانوادگی در شماره نخست خود ۶۶ عنوان مختلف را گنجانده که خواندنی‌ترین پاورقی سال، حوادثی که جای دیگری نمی‌خوانید، فال شما از زبان هنرمندان، روح در خانه شماره ۱۴ و طالع‌بین ماه و ارائه عنوانهای دیگری مانند راه‌های پولدار شدن، یک دنیا حرف نشنیدنی از پیروزفر، رمزهای رسیدن به موفقیت، هشت‌گام به سوی زندگی بدون مشکل و... از جمله آنهاست.

در ضمن گفتنی است، این نشریه با قیمت ۳۰۰ تومان از تاریخ پانزدهم تیر ماه ۱۳۸۴ در دکه‌های روزنامه‌فروشی عرضه شده و شماره دوم آن در تاریخ اول مرداد ماه منتشر خواهد شد. برای مدیر مسوول و همه دست‌اندرکاران نشریه جدید آرزوی موفقیت داریم.

ایران بزرگ

امید عطایی فرد، کتاب ایران بزرگ را به منظور ارائه جغرافیای اسطوره‌ای و تاریخی مرزها و مردمان ایرانی تألیف کرده است.

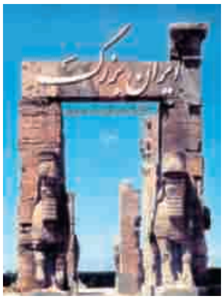

کتاب ایران بزرگ، دارای یک پیشگفتار و پنج بخش به ترتیب بخش یکم، هفت کشور، بخش دوم، ایران ویج، بخش سوم، تاریخ اسطوره‌ای، بخش چهارم، دودمانها و قومهای ایرانی و بخش پنجم، از جدایی‌ها شکایت می‌کنند است، ضمن اینکه در پایان فرازی به نام یاری‌نامه هم در کتاب وجود دارد.

در بخشی از کتاب می‌خوانیم:

«پروفسور هولدن برگ» درپی بازدید خود از ایران گفت: تمدن کهن این کشور، چیزی است بسیار بزرگتر و عظیم‌تر از آنچه مورخان و محققان و مستشرقان گذشته برای ما نوشته‌اند. آثاری که ما در شهرهای بزرگ ایران، مثل اصفهان، شیراز و شوش دیدیم، اصولاً مغایر با مطالبی است که مورخان و مستشرقان غربی در این زمینه نوشته‌اند. من با جرأت اعلام می‌کنم که هریک از آنها قسمتی از حقیقت را فدای اغراق شخصی و هدفهای نامعلوم کرده‌اند و به این دلیل لازم است یکبار دیگر تحقیقات بسیار وسیعی در شناخت تمدن این سرزمین انجام گیرد.

کتاب ایران بزرگ توسط انتشارات اطلاعات و در شمارگان ۲۱۰۰ نسخه برای اولین بار در سال ۱۳۸۴ به چاپ رسیده است.

آزادی در هر کشوری، متناسب با تمدن آن کشور است.

● م. حجازی

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه‌از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

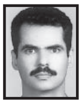

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

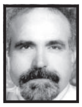

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین‌الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاور کتبی:
خانم حکیمه آقایی
(کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاور کتبی در ارتباط با بیماری های داخلی و کودکان:
با دکتر بابک شرفیان پزشک عمومی خانواده

تست سنجش اندیشه‌های دردسر ساز

راه‌حلی برای رهایی از مشکلات زناشویی

از: لادن نصیری

بسیاری از کسانی که از ناحیه همسرشان مورد تحقیر و اهانت قرار می‌گیرند خود را محق می‌دانند که خشمگین و دلگیر شوند و هرطور که شده انتقام بگیرند، ولی مسلماً افکاری از این دست کمکی به حل مشکلات زناشویی نمی‌کند.

گرفتار خشم شدن و خود را حق به جانب تلقی کردن و قربانی و بی‌گناه دانستن کاری بسیار آسان است، ولی برای رهایی از مشکل ابتدا باید دید گرفتار کدامیک از این دو ذهنیت هستید و برای اطلاع از این امر بهتر است در فاصله اندکی بعد از یک مرافعه به پرسشهای زیر پاسخ دهید:

در آخرین مشاجره‌ای که با همسرم داشتم:

۱. احساس رنجش کردم.
بله ○ خیر ○

۲. احساس کردم که درست درک نشده‌ام.
بله ○ خیر ○

۳. به ذهنم رسید «حق نیست با من اینگونه رفتار کند.»
بله ○ خیر ○

۴. احساس کردم، بی‌تقصیرم
بله ○ خیر ○

۵. به خود گفتم «بلندشو و برو».
بله ○ خیر ○

۶. ترسیدم.
بله ○ خیر ○

۷. خشمگین بودم.
بله ○ خیر ○

۸. نگران بودم.
بله ○ خیر ○

۹. ناامید شدم.
بله ○ خیر ○

۱۰. می‌خواستم به احساساتم بها دهد.
بله ○ خیر ○

۱۱. احساس کردم به طرزی غیرمنصفانه به من تهمت زده است.
بله ○ خیر ○

۱۲. با خود گفتم «همسرم حق ندارد با من اینگونه رفتار کند.»
بله ○ خیر ○

۱۳. احساس تحقیر کردم.
بله ○ خیر ○

۱۴. بعد از این مشاجره، نسبت به آینده‌مان ناامید شدم و احساس می‌کنم که ما یکدیگر را دوست نداریم.
بله ○ خیر ○

۱۵. ناراحت شدم.
بله ○ خیر ○

۱۶. احساس کردم به من حمله شده است.
بله ○ خیر ○

۱۷. دلم می‌خواست تلافی کنم.
بله ○ خیر ○

۱۸. احساس کردم مرا از یک قایق به دریا انداخته‌اند.
بله ○ خیر ○

۱۹. دلم می‌خواست از خودم حمایت کنم.
بله ○ خیر ○

۲۰. در آن زمان از شخصیت همسرم اطلاع زیادی نداشتم.
بله ○ خیر ○

محاسبه امتیازات:

۱ـ جوابهای «بله» شماره‌های ۱، ۲، ۴، ۵، ۶، ۸، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۸ و ۲۰ را شمارش کنید. امتیاز ۴ یا بیشتر نشانه ذهنیت بی‌گناه قربانی شدن شما در شرایط بحرانی و منفی زندگی است.

۲ـ جوابهای «بله» مربوط به شماره‌های ۱، ۲، ۳، ۷، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۱۹ و ۲۰ را شمارش کنید. امتیاز ۴ یا بیشتر نشانه آن است که در برخورد با همسرتان از ذهنیت خشم حق به جانب برخوردار بوده‌اید.

مشاوره

راههای افزایش سرعت عمل در کنکور

از: زهرا طرقیان

◇هفته قبل در کنکور سراسری شرکت کردم ولی با دیدن اولین سؤالها که مربوط به ادبیات بود جا خوردم. به همین دلیل ادبیات را رها کرده به سراغ سؤالات درس دینی رفتم و از آنجا که سؤالات این درس هم با سالهای گذشته تفاوت داشت، به دو درس دیگر یعنی عربی و زبان که آسانتر به نظر می‌رسید پرداختم اما متأسفانه با کمبود وقت مواجه شدم و با آنکه جواب بسیاری از پرسشها را می‌دانستم، نتوانستم به آنها پاسخ دهم. نمی‌دانم چرا سرعت عمل کافی نداشتم و حالا هم دارم برای آزمونهای دانشگاه آزاد آماده می‌شوم، بیشتر تست تمرین می‌کنم تا سرعت عملم را بالا ببرم، به نظر شما برداشتم درست است و من باید روی سرعت عملم بیشتر کار کنم؟

◇◇بله، همین طور است. تست های کنکور سالهای قبل را با توجه به زمان داده شده به هر درس تمرین کنید. خودتان را در موقعیت آزمون قرار بدهید و به کل سؤالات عمومی و اختصاصی سالهای قبل با توجه به زمان هر درس پاسخ بدهید. این را هم بدانید که همیشه در آزمونها سؤالات مشکل و پیچیده و متوسط و آسان وجود دارد. اگر با سؤالی مواجه شدید که وقت‌گیر است و یا معنی آنها را درک نمی‌کنید و یا نیاز به فکر کردن دارد وقت خود را صرف این‌گونه تستها نکنید. به‌ویژه در درس ادبیات در سؤالات مربوط به درک مطلب شعرهایی خارج از کتاب درسی معمولاً به صورت گزینه درنظر گرفته می‌شود که اینگونه سؤالات و درک مفهوم اصلی شعرها نسبتاً وقت‌گیر است. در این‌گونه موارد می‌توانید سؤالات آسانتر و یا در سطح متوسط را ابتدا جواب داده و سپس در وقت باقیمانده به سؤالات مشکل بپردازید. فراموش نکنید که قرار نیست در هر درس به همه سؤالات حتماً جواب بدهید بلکه داوطلب کنکور باید سعی کند با توجه به زمان اختصاص داده شده برای هر درس تعداد جوابهای درست را افزایش دهد؛ یعنی به تعداد بیشتری سؤال در هر درس جواب بدهد و با توجه به اینکه همه پرسشها نمرات یکسانی دارند پس نباید بیهوده روی سؤالات وقت‌گیر یا سؤالاتی که در مورد پاسخ درست آنها تردید دارد وقت تلف کند. در ضمن دقت نماید که شماره سؤالات دفترچه و پاسخنامه یکسان باشد و جابه‌جا علامت نزنند. حتی در مواردی اگر دیدید به دلایل مختلف مانند استرس، یأس و... نمی‌توانید به سؤالات یک درس پاسخ دهید، آن را کنار گذاشته و سراغ درس دیگری بروید چرا که پاسخ دادن به سؤالات درس دیگر می‌تواند آرامش و اعتماد به نفس و اطمینان خاطر از دست رفته را بازگرداند. سپس با روحیه بهتر و آماده‌تر بار دیگر به سراغ سؤالات قبلی بروید.

◇بله متشکرم که نکات خوبی را به من یادآور

می‌شوید، سعی می‌کنم این نکات را در آزمون دانشگاه آزاد درنظر داشته باشم ولی باز هم دلواپسی خاصی دارم که نکند سؤالات این آزمون هم مشکل و پیچیده طرح شده باشد.

◇◇همانطور که گفته شد در هر آزمونی سؤالات مشکل و پیچیده و متوسط و آسان وجود دارد. این بار شما باید سعی کنید به‌خاطر بالا بردن نمره هر درس و کسب رتبه بالاتر به تعداد بیشتری سؤال در آن درس پاسخ بدهید.

از همین حالا روزی چند بار خودتان را در شرایط آزمون قرار دهید و سعی کنید در صورت برخورد با سؤالات پیچیده، دچار دلواپسی و یأس نشده و به‌راحتی از آنها بگذرید. همچنین تلاش کنید تا با حفظ روحیه مطلوب، سؤالات دیگری که به آن پرداخته‌اید را در ذهن خود مجسم نمایید و لحظاتی به تماشای این تصاویر ذهنی مشغول شوید. این تصویرسازی روزانه، به شما آمادگی لازم را برای مقابله صحیح با هرگونه سؤال و رویداد غیرمنتظره خواهد بخشید.

◇خوشبختانه من اضطراب و استرس در جلسه آزمون نداشتم فقط همان طور که گفتم از نوع سؤالاتی که طرح شده بود در ابتدای آزمون یکه خوردم و برایم غیرمنتظره بود و همین باعث دلسردی و کاهش اعتماد به نفسم شد.

◇◇وجود مقداری اضطراب در هر آزمونی طبیعی است. خوشبختانه شما همانطور که می‌گویید دچار حالات استرس و نگرانی نبوده‌اید و تنها از نوع سؤالات شگفت‌زده شده و دلسرد شده‌اید. این رویداد می‌تواند پنددهنده و آموزنده باشد و تجربه خوبی است برای مواجهه بهتر با آزمونهای دیگر. بنابراین با تمرینات تصویرسازی و تلقین به خود و استفاده از تجربه‌ای که کسب کرده‌اید، می‌توانید روحیه مطلوب خود را در هر شرایطی حفظ کنید و مطابق با استعداد و توان و تلاشی که کرده‌اید به نتیجه مطلوب برسید. ما هم برایتان آرزوی توفیق داریم. پیروز باشید.

مشاوره

قبل از خودکشی بخوانید!

محمد پردل

انسانها در زمان رویارویی با سختی‌ها دو نوع برخورد دارند. یا با مشکلات می‌جنگند و بر آنها غلبه می‌کنند و یا اینکه یکباره دست روی دست می‌گذارند و تسلیم می‌شوند و نتیجه این تسلیم سرخوردگی، افسردگی، گوشه‌گیری و در موارد نادری خودکشی است.

البته خودکشی می‌تواند حالات دیگری هم پیدا کند، مثل خودکشی ناموفق، تظاهر به خودکشی به منظور بهره‌گیری و خودکشی اضطراری، ولی در واقع خودکشی معمولاً به رفتاری از خود تخریبی اطلاق می‌شود که توسط یک فرد بر اثر یک یا چند تجربه آسیب‌زا که احساس ارزشمندی شخص را کاهش دهد انجام می‌گیرد.

این تجارب آسیب‌زا شامل یک فقدان اساسی، ناکافی یا شکست در رسیدن به اهداف موردنظر، مشکلات شخصی درازمدت، اتفاق ناگوار غیرقابل جبران و... می‌باشد و باید گفت خودکشی زمانی اتفاق می‌افتد که نظام رویارویی شخص چه به صورت واقعی و چه روان‌شناختی قادر به مقابله با تجارب آسیب‌زای زندگی نباشد و فرد در حل مشکل به بن‌بست کامل رسیده باشد و افسردگی و یأس ناشی از این نوع تفکر می‌تواند شخص را به سوی افکار خودکشی و یا خودکشی واقعی سوق دهد، اما در کل هیچ نظریه واحدی وجود ندارد که بتواند همه اطلاعات موجود درباره خودکشی را دربر گیرد.

با تمام این احوال باید پرسید علل و عوامل اصلی خودکشی و راههای مقابله با آن چیست؟ و ما در مواجهه با چنین مشکلی باید چه کاری انجام دهیم.

مطلب پیش‌روی شما پاسخ این سؤال و دیگر سؤالهای ذهن شما را داده است.

علل خودکشی

۱ـ **عوامل مساعدکننده** مثل عوامل طبیعی، شرایط جوی و... عوامل روان‌شناختی، وراثت، تجربیات ناخوشایند و... عوامل جامعه شناختی، خانواده، حرفه، وقایع سیاسی، اقتصادی و وسایل ارتباط جمعی و...

۲ـ **بیماریهای جسمی و روانی** شامل دپرسیونها، اسکیزوفرنی، صرع، نوروزها، مسمومیت، عقب‌ماندگی و عوارض سیستم عصبی مرکزی

۳ـ **افسردگی شدید:** افسردگی اساسی از مهمترین عوامل خودکشی محسوب می‌شود.

۴ـ **اختلالات شخصیت:** مانند اختلال شخصیت هیستریکی یا مرزی

۵ـ **اختلالات جنسی** (دوران قاعدگی و بارداری) هفته اول قاعدگی احتمال خودکشی بالاست.

۶ـ **میل شدید به فرار از خود** (خودآگاهی زجردهنده)

۷ـ انتظارات غیرواقع‌گرایانه بالا و احساس کوتاهی و قصور

۸ـ **علل فیزیولوژیک:** پایین بودن سطح سروتونین

راه‌های مبارزه

هدف از پیشگیری جلوگیری از ایجاد هرگونه آرزوی مرگ و یا خودکشی است، مسأله پیشگیری از خودکشی عبارت از وجود فرد یا سازمانی است که مسائل فرد را بشنود و دراختیار وی قرار دهد. باید توجه داشت که بروز دگرگونیهای رفتاری به عنوان علائم خطر تلقی می‌شوند، مثل اختلال در غذا خوردن، عوارض جسمانی، روانی مانند بیخوابی و پرخاشگری، ناتوانی در برقراری ارتباط با دیگران، بی‌نظمی، عدم توجه به ظاهر، کم شدن وزن، دگرگونیهای سریع شخصیتی، دشواری در تمرکز ذهن، خشم و غضب سرکوب شده، توهم و خیالپردازی، تحریک‌پذیری شدید.

در اینگونه مواقع که علائم فوق در فرد وجود دارد، باید برای پیشگیری به موارد ذیل توجه نمود:

۱ـ تشخیص به موقع افرادی که قصد خودکشی دارند (با توجه به علائم فوق)

۲ـ صحبت کردن مستقیم با آنها درباره خودکشی (چرایی و چگونگی خودکشی)

۳ـ گوش دادن با اشتیاق به حرفهای افرادی که قصد خودکشی دارند

۴ـ قضاوت نکردن درباره آنها

۵ـ پیشنهاد کردن راههای جایگزین بجای اقدام به خودکشی

۶ـ راهنمایی تلفنی بعنوان سریعترین و دردسترس‌ترین وسیله پیشگیری

۷ـ اطلاع دادن به مرکز مشاوره و کمک خواستن از متخصصین

۸ـ در مدارس روابط نزدیک معلم و شاگرد و شاگردان را با یکدیگر گسترش دهند

اگر گرایشهای خودکشی حالت آشکاری پیدا کند، اما شخص هنوز دست به خودکشی نزده است باید برای پیشگیری به این موارد توجه نمود:

الف) بستری شدن در بیمارستان

ب) روان‌درمانی

ج) دارودرمانی

د) مداخله در شرایط محیطی.

آزادترین مردم روی زمین کسانی اند که به صلح و صفای درون دست یافته اند.

● واین - دایر

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

دوره دوم
خاطرات کلانتر

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

آن زن شیکپوش سر نخ جنایت بود

قسمت دوم

در قسمت نخست خواندید:
کلانتر و محسن برای پیگیری یک جنایت که طی آن پیرزن خلافکاری به نام «ننه قزوینی» به قتل رسیده بود، راهی محل جنایت می‌شوند. در آنجا کلانتر با پیدا کردن یک انگشتر و دیدن یک زن شیکپوش که جلوی محل جنایت ایستاده بود، تصمیم می‌گیرد آن زن را تعقیب کند و... و اینک ادامه ماجرا:

صدای زن شیکپوش که هنوز شوهرش را تشویق به فرار می‌کرد به گوش می‌رسید:

- برو کورش... بیخودی خودت‌رو توی مخمصه و مارو به دردسر ننداز... فرار کن کورش... فرار کن...

با شتاب زنگ زدم و چند بار هم با مشت به در کوبیدم و سپس صدایم را بلند کردم و گفتم: «خودتون‌رو توی دردسر نندازین... نگذارین وضعتون از این که هست بدتر بشه.

- کتایون من کجا برم... به خدا من اون پیرزن‌رو نکشتم... واسه چی باید فرار کنم؟

اینها را مردی که هنوز ندیده بودم گفت و زن پاسخش را با استغاثه داد: «بس کن کورش... برو... باشه تو اون‌رو نکشتی... قبول، ولی اگر بگیرنت نابود میشی...

معطل نکردم و صدایم را فرستاد داخل خانه:

- آقای کورش یا هر کس دیگری که هستین، فرار فایده نداره... من بهتون قول میدم کمکت بکنم...

و سپس رو به محسن کردم و گفتم: «این خونه احتمالاً به خونه‌های کوچه پشتی راه داره، اگر دیدیش نگذار فرار کنه، لازم شد هوایی شلیک کن، ولی بطرفش شلیک نکن...»

محسن که راه افتاد دوباره رو به خانه کردم و این بار مخاطبم زن بود: «خانم محترم وضع‌رو خرابتر نکن... فرار نه‌تنها کمکتون نمی‌کنه، که اون موقع همه یقین پیدا می‌کنند که شما قاتل «ننه قزوینی» هستین...

صدای نفس نفس زدن‌های زن را از پشت در می‌شنیدم. پیدا بود که منتظر است شوهرش به قدر کافی دور شود تا بعد در را باز کند...! تا بالاخره این کار را کرد و خود را از چارچوب در کنار کشید و گفت: بفرمایین... من حاضرم تا دستگیرم کنین... راستی فرار دادن شوهر از دست پلیس چقدر جرم داره...؟

خونسردی‌اش برایم خیلی جالب بود، لذا من نیز با خونسردی گفتم: «من جای شما بودم دعا می‌کردم اون همکارم که رفته توی کوچه پشتی بتونه آقا کورش‌رو پیدا کنه... در غیر اینصورت شما به اتهام شراکت در قتل دستگیر میشین و نه به جرم فراری دادن شوهر!»

رنگ زن پرید، ولی من نفهمیدم بخاطر کدام حرف من جا خورد؛ اینکه شریک جرم شوهرش محسوب خواهد شد، یا اینکه فهمید همکار من در کوچه پشتی دنبال شوهرش می‌باشد؟

داخل خانه بودم که محسن همراه کورش وارد شدند! محسن برایم اینطوری تعریف کرد: «وقتی پیچیدم توی اون کوچه، تردید داشتم که خانه پشتی آن خانه کدام است؟ در همین فکرها بودم که سایه مردی را روی پشت‌بام یکی از خانه‌ها دیدم که به سرعت دارد می‌دود. او را نمی‌دیدم، اما سایه‌اش که روی دیوار کوچه افتاده بود و حتی کوچکترین حرکات او را نشان می‌داد به خوبی واضح بود. می‌دانستم که اگر فرار کند به او نخواهم رسید، یک لحظه به فکرم رسید که شاید بتوانم به او «پلتیک» بزنم، به همین خاطر همانطور که نگام به سایه بود، با لحنی که گویی درست پشت سر کورش هستم با صدای بلند گفتم: «ایست.... از جایت تکون نخور...»

کورش یک لحظه ترسید و درجا خشک شد. دوباره فریاد زدم: «دستهات‌رو بگیر بالا و همون جا وایسا.»

سایه دستهای کورش را دیدم که به علامت تسلیم بالا رفت و ادامه دادم: «باریکلا... حالا هر کاری بهت میگم...»

هنوز حرفم تمام نشده بود که دیدم سایه کورش دارد حرکت می‌کند، گردنش داشت به عقب می‌چرخید، ظاهراً می‌خواست صاحب صدا را ببیند [که اگر این اتفاق می‌افتاد دستم رو می‌شد و... لذا معطل نکردم و یک تیر هوایی شلیک کردم که لرزش بدن کورش را در سایه‌اش دیدم و پشت‌بندش هم فریاد زدم: «یکبار دیگه تکون بخوری این گلوله توی مغزت شلیک میشه»!

حالا دیگر یقین داشتم که کورش فکر می‌کنه من پشت سرش هستم و مطمئناً دیگر تکان نمی‌خورد، ولی چگونه باید او را دستگیرش می‌کردم؟ فقط یک راه وجود داشت؛ از راه‌پله‌های حیاط خانه‌ای که کورش روی بامش ایستاده بود به سراغ او بروم، ولی این کار دست‌کم ۳۰ ثانیه زمان می‌برد و اگر در این ۳۰ ثانیه سکوت ادامه پیدا می‌کرد و کورش رو برمی‌گرداند و می‌دید کسی مراقبش نیست، آن وقت شاید می‌فهمید رودست خورده و بعد به راحتی فرار می‌کرد، نگاهی به اطرافم انداختم و جوان ۲۵ ساله‌ای را دیدم که به نظر بچه تیز و فرزی می‌آمد. او را با تکان دادن دست بسوی خودم خواستم و سپس خیلی کوتاه و سریع حالی‌اش کردم که باید نقش دستیار مرا برای ۳۰ ثانیه بازی کند، او نیز ـ که اسمش رضا بود ـ این نقش را عالی بازی کرد و در مدت زمانی که من از پله‌ها بالا می‌رفتم، رضا با آن سایه حرف می‌زد: «فقط کافیه دستت‌رو بیاری پایین... یا سرت‌رو بچرخونی تا اون وقت ما با یک گلوله بفرستیمت به دیار جهنم و...»

بالاخره روی پشت‌بام رسیدم و کورش را ـ که اصلاً چهره‌اش شبیه خلافکاران نبود ـ دستگیر کردم. وقتی او را به لبه پشت‌بام آوردم و سایه‌اش را نشانش دادم و گفتم چه حیله‌ای به کار برده‌ام، بی‌اختیار پوزخند زد و گفت: «من چقدر احمقم...»

○

ساعتی بعد زن و شوهر داخل کلانتری بودند و آماده بازجویی. محسن نیز آمد و نشست و شروع کردم:

- خب، حالا خوب گوش کنید ببینید چی میگم... من همین الان هم نیاز به اعتراف گرفتن از شما ندارم، چرا که اولاً اقرار مستقیم‌رو از زبان این خانم شنیدم که می‌گفت «کورش تو قاتلی»! و ثانیاً خود شما آقا کورش درحال فرار دستگیر شدی و این یعنی پذیرش جرم، ولی مطمئن باشین اگر با من همکاری کنین به نفع خودتونه!

کورش سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

- ولی من قاتل نیستم... شما هم دارین مثل کتایون ـ زنم ـ اشتباه می‌کنین، من اون پیرزن بیچاره‌رو نکشتم... اگه می‌خواستم این کاررو بکنم، چرا گذاشتم ده روز بعد؟ چرا موقعی که ننه قزوینی توبه کرده بود تصمیم گرفتم بکشمش؟

این بار زن شیکپوش درحالی که به شدت اشک می‌ریخت گفت: «همه چیز تقصیر من بود.... من احمق این آتیش‌رو توی زندگی خودمون روشن کردم... کورش قسم می‌خوری که تو ننه قزوینی‌رو نکشتی؟...»

کورش هنوز جواب نداده بود که من گفتم:

- اینطوری که من چیزی سر درنمیارم... [رو به کتایون کردم و ادامه دادم] شما اجازه بدین سوال و جواب من با آقا کورش تمام بشه، اون موقع نوبت شما خواهد بود. [زن سرش را به علامت تأیید تکان داد و من رو به کورش گفتم] خب آقا کورش، حالا از اول همه چیزرو برای من تعریف کن... شمرده و دقیق...

کورش ابتدا اجازه گرفت و سیگاری روشن کرد و سپس گفت:

- ماجرا از دو، سه ماه پیش شروع شد، از زمانی که سروکله ننه قزوینی توی زندگی ما پیدا شد. روز اول به عنوان کارگر نظافتچی اومد توی خونه، اما اولاً کارش خیلی تمیز بود و درعین حال وقتی نشست از زندگی سراسر رنجش ـ که چهارتا بچه بزرگ کرده و اونها رفتند خارج و او را تنها گذاشتند ـ برای کتایون تعریف کرد، زن من که فکر می‌کنه مسوول خوشبخت کردن همه مردم دنیاست، تصمیم گرفت اون پیرزن‌رو بیاره توی خونه تا هم در کارهای

منزل کمکش کنه، و هم ننه قزوینی از آوارگی دربیاد [اگرچه بعدها فهمیدم که قصه زندگی‌اش با آنچه برای ما تعریف کرده بود فرق زیادی دارد - ولی با این حال در مورد بدبخت بودنش تردیدی نداشتم] خب من هم قبول کردم و به این ترتیب ننه قزوینی وارد زندگی ما شد، غافل از اینکه ما به یک مار پناه دادیم، مار خوش خط و خالی که تصمیم داشت زندگی مارو آتیش بزنه که تقریباً هم موفق شد. قضیه این بود که من قبل از ازدواج با کتایون، با زن دیگری به مدت سه ماه نامزد بودم که اون زن از شوهر اولش صاحب یک بچه بود و من که عاشق شهلا شده بودم چشمهام‌رو بستم و باهاش نامزد کردم، اما بعد از گذشتن دو، سه ماه متوجه شدم که اشتباه کرده‌ام، راستش‌رو بخواهید خود شهلا از آن اول می‌گفت که من دارم اشتباه می‌کنم و برای همین هم بود که برخلاف اصرار من، اون پیشنهاد کرد که ابتدا سه ماه بصورت غیررسمی نامزد باشیم و بعد اگر با هم به تفاهم رسیدیم، ازدواج کنیم، لذا من او را ۹۰ روزه صیغه کردم و همانطور که گفتم قبل از پایان سه ماه متوجه شدم که بخاطر مخالفتهای خانواده‌ام که دوست نداشتند پسرشان با یک زن بیوه بچه‌دار ازدواج کنه، و ضمناً خودم هم نمی‌توانستم با شهلا تفاهم داشته باشم، از همدیگر جدا شدیم. فقط در روز آخر شهلا از من یک خواهش کرد و گفت: «بهم قول بده اگر قبل از بزرگ شدن پسرم من مردم، هوای او را داشته باشی، چون بابک غیر از من هیچکس رو نداره» من هم که از شهلا جز محبت چیزی ندیده بودم، و درعین حال فکر نمی‌کردم او - که سالم و سرحال بود - به این زودی‌ها بمیره، بهش قول دادم درخواستش را انجام بدهم. دو سال از آن ماجرا گذشت و من با کتایون ازدواج کردم، حالا دیگه کاملاً شهلا و پسرش را از یاد برده بودم، زندگیمون با کتایون به خوبی و خوشی می‌گذشت که حدود شش ماه قبل یکروز شهلا بهم زنگ زد و گفت: «کورش من بخاطر تصادف با اتومبیل فلج شدم و الان در خانه سالمندان هستم، پسرم بابک‌رو هم گذاشتم توی پرورشگاه، فقط چیزی که هست نمی‌تونم بهش سر بزنم، از تو تنها خواهشی که دارم این است که ماهی یکبار بری اونجا و ببینیش و بهش سر بزنی تا مسوولان پرورشگاه فکر نکنند بابک بی‌کس و کار است و خدای ناکرده پسرم‌رو اذیت کنند... درخواستم‌رو انجام میدی؟»

من هم که در این مدت هیچ آزاری از شهلا ندیده بودم و درعین حال وضع مالی‌ام نیز خوب شده بود، نتوانستم قولی را که به او داده‌ام فراموش کنم و لذا پیش خودم فرض کردم: «اگر من ماهی یکساعت به این بچه سر بزنم، هم دل مادرش‌رو خوش کردم و هم به درگاه خدا ثواب خواهم کرد» اینطوری شد که درخواست شهلارو پذیرفتم و ماهی یکبار به بابک سر زدم، هر بار هم که می‌رفتم برایش کمی لباس، شیرینی و میوه و اسباب‌بازی می‌بردم و درعین حال مقدار خیلی کم پول هم به مسوولان پرورشگاه می‌دادم تا هوای بابک شانزده ساله‌رو بیشتر داشته باشند. مخصوصاً که مسوولان آنجا می‌گفتند بابک بسیار پسر باهوشیه که هم درسش‌رو خوب می‌خواند و نمراتش همیشه بیست میشه، و هم در کارگاه صنعتی پرورشگاه مشغول شده و داره مکانیکی‌رو بصورت حرفه‌ای آموزش می‌بینه، من که از شنیدن این حرفها خوشحال شده بودم، با خودم فکر می‌کردم اگر دو یا نهایتاً سه سال دیگه هوای بابک‌رو داشته باشم، او پس از این مدت می‌تونه در سن هیجده یا نوزده سالگی برای خودش کاری دست و پا کنه و وارد دانشگاه هم بشه و در آن صورت می‌تونه مادر بیچاره‌اش‌رو پیش خودش ببره و ازش مراقبت کنه و همه چیز به خوبی و خوشی تمام بشه و... اما درست در همین ایام بود که ننه قزوینی پایش توی زندگی ما باز شد و بدون اینکه من بدانم، داشت زاغ سیاه زندگی‌ام‌رو چوب می‌زد! تا اینکه حدود یکماه قبل یکروز که داشتم از سر کار برمی‌گشتم، یک مرد که از ظاهرش پیدا بود آدم خطرناکیه - و بعداً از زبان ننه قزوینی شنیدم که اسمش «فری خیکی» است - جلوم‌رو گرفت و خیلی علنی و مستقیم گفت: «من به یک پیکان نیاز دارم اگر شما پول این پیکان‌رو بهم بدی که همه چیز به خیر و خوشی تمام میشه، اما اگر بخوای ناخن خشکی بکنی، اون وقت شاید کتایون خانم از اینکه بفهمه شوهرش چه دروغهایی به او گفته زیاد خوشحال نشه؟!»

من معنی حرفهای تهدیدآمیز او را که می‌خواست ازم «حق‌السکوت» بگیره می‌فهمیدم، اما نمی‌دانستم این حق و حساب را بابت چه چیزی می‌خواهد بگیرد؟ لذا گفتم: «اشتباه گرفتی عموجان... من هیچ مشکلی ندارم که از زنم پنهان کرده باشم، پس بهتره دام‌ات رو جای دیگری پهن کنی...»

این را گفتم و خواستم بروم که «فری خیکی» گفت: «یعنی کتایون خانم خبر داره که تو قبلاً صاحب یک زن دیگری بودی و حالا هم بعد از مرگش داری از بچه‌تون که توی پرورشگاهه مراقبت می‌کنی؟»

با شنیدن این حرف تنم لرزید. خوشبختانه آنها همه چیز را نمی‌دانستند و فکر می‌کردند شهلا مرده، اما با این حال اگر آن آدم رذل و پست فقط یک کلمه در مورد بابک می‌گفت، اون وقت همه چیز خراب می‌شد و من که تا آن روز چیزی در مورد شهلا به زنم نگفته بودم، چطوری می‌توانستم جوابش‌رو بدهم؟

در این لحظه کتایون - علیرغم اینکه قول داده بود سکوت کند - نتوانست بیشتر جلوی خودش را بگیرد و درحالی که هق هق می‌کرد گفت:

- یعنی تمام این بدبختی‌ها بخاطر این بود که تو نخواستی من از ماجرای شهلا و بابک چیزی بفهمم؟ این که چیزی نبود کورش؟

کورش سیگار دیگری آتش زد و گفت: «آدم بعضی وقتها فکر می‌کنه با گفتن یک دروغ همه چیز درست می‌شه، غافل از اینکه بعضی وقتها یک دروغ کاری می‌کنه که تو مجبور باشی تا پایان یک فاجعه پیش بری!

کورش بغض‌اش را فرو خورد و ادامه داد: «علی‌ایحال؛ وقتی حرفهای «فری خیکی» تمام شد، فکری به ذهنم رسید و گفتم: «ولی زن من هرگز به چرندیات آدم آشغالی مثل تو گوش نمیده...» فری هم خندید و گفت: «نه، همسر شما لازم نیست به حرفهای آشغالی مثل من گوش بده، ولی فکر می‌کنی حتی اگر «ننه قزوینی» هم بهش ماجرارو بگه باز هم باور نکنه؟»

و اینجا بود که فهمیدم همه چیز، این ماجرا زیر سر آن پیرزن بوده! دیگر حرفی با «فری خیکی» نداشتم و قرار شد من تا بیست و چهار ساعت دیگه آن پول را به ننه قزوینی بدهم تا او پول و خودش را از آن خانه برای همیشه ببرد! آن شب تا صبح به این قضیه فکر کردم و متوجه شدم اون نامرد «فری خیکی» به این دلیل پیرزن‌رو انداخته جلو که اگر مثلاً من خواستم ازش شکایت کنم، فقط «ننه قزوینی» دستگیر بشه و فری خیکی بتونه از مهلکه فرار کنه! واسه همین تصمیم گرفتم با خود ننه فزوینی حرف بزنم، اون شب چون می‌دانستم کتابون - طبق معمول که قرص خواب می‌خورد - به این راحتی بیدار نمیشه، پیرزن‌رو صدا کردم توی آشپزخانه و باهاش حرف زدم، قصدم این بود که هر طوری شده دل او را به دست بیاورم تا شاید نگذاره همدستانش منو سرکیسه کنند، اما انگار اون پیرزن هم از قماش فری خیکی بود که ابداً عاطفه نداشت و معنی حرفهای منو نمی‌فهمید! به همین خاطر تیر آخررو انداختم و با شرح حقیقت ماجرا به ننه قزوینی گفتم که آن بچه اصلاً مال من نیست و مادرش زنی به نام «شهلا - ق» است که من از سر انسانیت مسوولیت فرزندش را پذیرفته‌ام و...، که ناگهان ننه قزوینی با شنیدن نام «شهلا - ق» دچار تغییر حالت شد و درحالی که به شدت اشک می‌ریخت گفت: «قسم بخور که این پسربچه، یعنی بابک فرزند «شهلا - ق» است؟»

وقتی برایش قسم خوردم و مطمئن شد که دروغ نمی‌گویم، به درگاه خدا شکر کرد و مدام می‌گفت: «خدایا شکرت که بچه‌اش‌رو پیدا کردم...»

با این واکنش ننه قزوینی، به این نتیجه رسیدم که شاید اگر او بفهمد که - برخلاف آنچه فری خیکی فکر می‌کند - شهلا زنده است، چه‌بسا پیرزن با من همکاری کند؟ اتفاقاً حدسم درست بود، چرا که وقتی گفتم «شهلا زنده است؟» ننه قزوینی که گویی یکباره بیست سال جوان شده است، مدام دست مرا می‌بوسید و می‌گفت: «نوکری‌ات رو می‌کنم آقا کورش... به خدا نمی‌گذارم اون نامردها حتی یک ریال ازت تیغ بزنند... فقط شهلارو به من نشان بده»!

و بعد که برایم تعریف کرد شهلا را از کجا می‌شناسد، آن وقت با یک ماجرای عجیب روبرو شدم!

ادامه ماجرا در شماره آینده

نحوه زندگی شما در درازمدت بستگی به این دارد که اکنون وقایع آینده را چگونه مجسم کنید

● بیل کازبی

زیر نظر : ف . گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب المثل

این هفته: دروازه را می‌توان بست ولی دهان مردم را نمی‌توان بست

هرگاه کسی از عیب‌جویی و خرده‌گیری دیگران در مورد اعمال و رفتار خود احساس ناراحتی کند، عبارت بالا از باب دلجویی و نصیحت گفته می‌شود، اکنون ببینیم این عبارت مثلی چگونه بر سر زبانها افتاده است:

بعضی از داستان‌نویسان عبارت مثلی بالا را از ملانصرالدین می‌دانند درحالی که ملانصرالدین یک شخصیت افسانه‌ای است که وجود تاریخی او اثبات نشده است. حقیقت این است که ریشه این ضرب‌المثل را باید در موعظه‌ها و نصیحت‌های حکیمانه لقمان به فرزندش جستجو کرد.

یکی از نصایح حکیمانه لقمان به فرزندش این بود که در اعمال و رفتارش صرفاً خشنودی خدا و رضای وجدان را درنظر بگیرد و به حرف مردم چندان اهمیت ندهد. پسر لقمان چون مثل پدرش اهل چون و چرا بود برای اطمینان خاطر شاهد عینی خواست و لقمان هم گفت: «بسیار خوب الان آماده شو تا با هم به سفر برویم و در مسیر سفر من پرده از این راز بردارم.» فرزند لقمان دستور پدر را اطاعت کرد. وقتی مرکب را آماده کرد، لقمان سوار شد و به پسر گفت تا دنبال او بیاید. در همان زمان از کنار عده‌ای گذشتند که در مزرعه مشغول کار بودند آنها با دیدن لقمان و پسرش گفتند: «عجب مرد سنگدلی خود سوار است و کودک ضعیف پیاده!» لقمان با شنیدن این حرف پسر را سوار کرد و خود پیاده به دنبال او آمد. باز به عده‌ای رسیدند، این بار مردم گفتند: «عجب فرزند بی‌ادبی که حرمت پدر را نگاه نمی‌دارد، خود که جوان و نیرومند است سواره است و پدر پیرش پیاده!» این بار لقمان هم پشت پسرش سوار شد. رفتند و رفتند تا به عده‌ای دیگر رسیدند، این بار مردم گفتند: «عجب آدمهای بی‌انصافی! هم بارشان را بر این حیوان نحیف گذاشته‌اند و هم خودشان سوار او شده‌اند!» در این هنگام هر دو از اسب پیاده شدند و رفتند و رفتند تا به دهکده‌ای رسیدند. این بار اهالی دهکده گفتند: «عجب آدمهایی، اسب همراهشان است و پیاده می‌آیند، حتماً اسب را بیشتر از خودشان دوست دارند.»

وقتی سفر این پدر و پسر به اینجا رسید، لقمان با لبخندی حسرت‌بار به فرزند خود گفت: «این تصویری از آن حقیقتی بود که با تو گفتم. خودت متوجه شدی که هر کاری انجام دهی نمی‌توانی رضایت همه آدمها را جلب کنی و حرف هرکدام را بپذیری دیگری به تو طعنه می‌زند! پس بهتر که راه خودت را بروی و به حرف کسی گوش ندهی!»

واژه‌نامه تالشی

آرشیه: شکسته / کیتوب: کتاب / بولشنا: بالش / اولت: لباس / سی‌ماور: سماور / چانیگ: قوری / ونی: بینی / گیزا: جارو / نولی: تشک.

فرستنده: سارا بابایی از: آستارا (اردبیل)

بایاتی

مـــن آقـــلا دم اوز حالیمه بیگانه سو یوندی
شکر اولسون کی من قالدیم اومندن بتر اولدی

برگردان:
من به حال خود گریستم / بیگانه شاد شد / شکر خداوند که من / ماندم و او از من بدتر شدم.

فرستنده: مهدی جعفری خلفلواز: تهران

ضرب‌المثل بلوچی

- **نگن فکر کن خربزق آپه!**
برگردان: فکر نان باش خربزه آب است.
- **هماد پا را چست بکن که مه گوتیت گیر مکن!**
برگردان: لقمه‌ای بردار که هنگام خوردن در گلویت نماند!
- **راه راست بره بلی دیرن زن، پاکسار بگیر بلی پیرن.**
برگردان: راه راست برو اگرچه دور باشد، همسر صالح بگیر اگرچه مسن باشد.

فرستنده: سوالی بزار از روستای ملوران نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

واژه‌نامه مازنی

بوبه: پدر / نی‌یه: مادر / ماجان: مادربزرگ (مادری) / انه: مادربزرگ (پدری) / گتا: پدربزرگ / برار: برادر / خاخر: خواهر / بری‌زن: زن برادر.

فرستنده: آمنه شیردل از: جویبار (مازندران)

«انار دله کان» رسمی رو به فراموشی

یکی از رسوم زیبای منطقه میانه‌رود، مخصوصاً سورک که می‌رود به فراموشی سپرده شود، مراسم «انار دله کردن» یا دانه کردن انار است این رسم به این صورت برگزار می‌شد که:

وقتی شخصی انار باغ خود را می‌فروخت، انارهای ترش و شکسته را جمع‌آوری و به منزل می‌آورد. خانم خانه نیز با خبر کردن عده‌ای از دوستان و بستگان از آنها برای دانه کردن انار کمک می‌گرفت.

برای این کار، معمولاً مدعوین بعد از نماز عصر، در انبار یا خیاط خانه صاحبخانه دور هم جمع می‌شدند و با قاشق‌های چوبی که به «کچه» معروف است به پشت انار شکسته می‌زدند تا دانه‌ها از پوست جدا شود. این کار که با هماهنگی خاصی انجام می‌گرفت، دارای ریتم موسیقایی می‌شد. ضمن آنکه میهمانان هم به نوبت شروع به خواندن سرودهای محلی می‌کردند و بقیه پاسخ او را می‌دادند.

بعد از صرف شام میهمانان با انواع شیرینی‌های محلی از جمله «پشت زیک» یا «سوهان کنجدی» و حلواهای خوشمزه گردویی و برنجی پذیرایی می‌شدند. روز بعد، صاحبخانه با روش کردن اجاقهای هیزمی که با چوب انار می‌سوخت، دیگ‌های بزرگ انار دانه شده را پخته و بعد از صاف نمودن آن را به رب خوش طعمی تبدیل می‌کرد و این خود منبع درآمدی برای خانم خانه محسوب می‌گردید که معمولاً درآمد آن برای خرید جهیزیه و یا مسافرت زیارتی به مصرف می‌رسید.

فرستنده: محمدرضا شاهد
از: سورک ساری (مازندران)

از باورهای عامیانه مردم ممسنی

اهالی روستای نورآباد ممسنی در استان فارس معتقدند:

- نفرین سادات گیراست و اگر فردی به نفرین سادات گرفتار شود، روزگار بدی در انتظار اوست.
- اگر فردی را زنبور نیش زد، باید سوره الفیل را برجای نیش بخواند که به برکت این سوره شریفه فرد معالجه می‌شود.
- ضمناً آنها بر این باورند که اگر کسی خواب وحشتناکی دید، باید به کنار رودخانه برود و خواب خود را برای آب روان بگوید و در انتها زمزمه کند: «خدایا خواب دیدم، بلا از من دور کن.»

فرستنده: مهرداد شاکری
از: روستای نورآباد ممسنی (فارس)

ضرب‌المثل گنابادی

- **ور حرف بچه پیاز ریزه نمشه.**
برگردان: با حرف بچه، پیاز خرد نمی‌شود!
[کنایه از بی‌تأثیر بودن حرف افراد بی‌تجربه!]
- **پل پلرودی می‌کنه.**
برگردان: پول، پول را پیدا می‌کند!
[سرمایه با خود پول می‌آورد.]
- **گوکشی که بنا مشه چغوکا هم گو موکشن.**
برگردان: گاوکشی که بنا می‌شود، گنجشک‌ها هم گاو می‌کشند!
[کنایه از اینکه وقتی کاری رواج پیدا می‌کند، حتی آنها که توان آنچنانی ندارند، سعی می‌کنند از قافله عقب نمانند!]

راوی: زهرا پورعلی
فرستنده: مجید کاظمی نوقابی از: گناباد (خراسان)

واژه‌نامه درویشی

لین: سمت و جهت / دخلاج: دختر / آزک: پسر / سکیدن: نگاه کردن / خفتار: خوابیدن / کورا: نان / روبنده: ماشین / داغه: پدر / آزندگی: گدایی / کلاز: دیوانه / عینکی: چشم / کورم: خانه / نخکی: ریش و سبیل.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضااز: شهرضا (اصفهان)

در پیچ و خم دادگاه

من بیمار روانی نیستم!

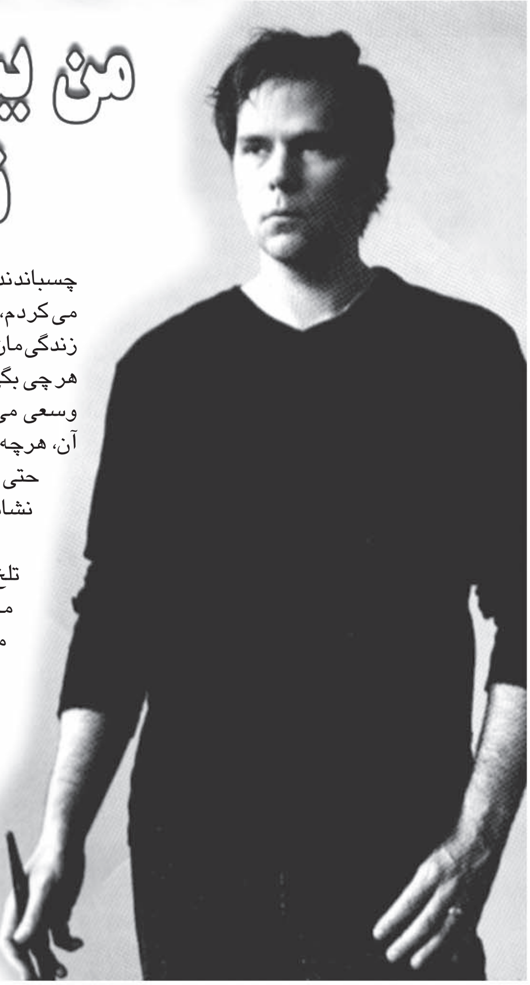

از : راشین مختاری

به همه گفته بودم، اگر یک روز زنم را از من دور کنند می‌میرم. اما هیچ کس باور نکرد. زنم را دزدیدند وقتی من خانه نبودم. فکر کردند دست از سرشان بر می‌دارم. تا آخرش می‌روم که همه را بیندازم توی زندان ... چه حرف‌ها می‌زنند. می‌گویند زنم نمی‌خواهد برگردد خانه. شما باور نکنید. دیدم پدرش داشت به شما می‌گفت دخترش دیگر نمی‌خواهد من را ببیند. چه حرفهایی!

سپیده و من عاشق هم هستیم. اینها چشم ندارند، زندگی ما را ببینند. تو همه فامیلشان هیچ زوجی پیدا نمی‌شود که مثل ما خوشبخت باشد. اگر حرف من را باور ندارید از بقیه که شاهد زندگی ما بودند بپرسید. مثلاً دوستم فرهاد. او خوب می‌داند که ما چقدر با هم خوب بودیم هر چند سپیده کمی به فرهاد حسادت می‌کند، ولی او بهترین شاهد است. به قاضی هم گفتم ولی نخواست فرهاد را راه بدهد به دادگاه... بی‌انصافی می‌کنند. من زنم را می‌خواهم چرا نمی‌گذارند، او را ببینم؟ قسم می‌خورم که تا حالا هیچ حرف توهین‌آمیزی به او نزدم. خودتان شنیدید که پدرش چه می‌گفت. من از گل نازک‌تر به زنم نگفتم. حتی وقتی من با فرهاد حرف می‌زدم و سپیده ناراحت می‌شد به خاطر او از فرهاد می‌خواستم برود بیرون که مبادا زنم بیشتر از این ناراحت شود، ولی به من هم حق دهید که نتوانم فرهاد را فراموش کنم. چند سال است که با هم رفیق هستیم.

اولش هم از مادرم اجازه گرفتم که آیا می‌توانم دوستم را با خودم بیاورم خانه یا نه؟

مادرم هم گفت اگه آدم دردسرسازی نباشد، چرا که نه؟

به خواستگاری سپیده که رفتیم، یک دل نه صد دل عاشق او شدم. دختر نجیب و زیبایی بود. به مادرم گفتم، این همان دختری است که من همیشه دنبالش بودم. به خود سپیده هم گفتم و حتی بهش قول دادم که هر کاری از دستم بر بیاید انجام می‌دهم که او خوشبخت شود. مادر و پدرم سنگ تمام گذاشتند، چه عروسی باشکوهی برای ما گرفتند. هر شرط و شروطی هم که سپیده یا خانواده‌اش گذاشتند ما بی‌هیچ اعتراضی پذیرفتیم.

مادرم می‌گفت به هر قیمتی که شده، باید هر چه زودتر زن بگیرم و چه بهتر با دختری ازدواج کنم که این قدر دوستش دارم. مراسم عروسی را خیلی زود برگزار کردیم، آن وقت پدرش به شما می‌گوید ما از روی قصد همه مراسم را سریع برگزار کردیم که آنها متوجه مشکلات من نشوند.

این دیگر نمک به حرامی است، به مادرم گفتم، چرا توی دادگاه از خودت دفاع نکردی؟ جوابم را نداد. انگار او هم باور دارد که من مریض هستم. پدر سپیده حتماً به شما هم گفته که من بیماری روانی دارم... شما که باور نکردید؟ این حرف‌ها دروغ است، فقط می‌خواهند تیشه به ریشه زندگی من بزنند، والا هیچ کدام از این حرف‌ها واقعیت ندارد. اما چه می‌شود کرد؟ حتی پدر و مادرم هم حاضر نیستند از من دفاع کنند. یک جوری رفتار می‌کنند که انگار گناهکار هستند.

همه چیز از وقتی شروع شد که سپیده شروع کرد به مسخره بازی و دوستم فرهاد را دست انداخت. مدام می‌گفت اصلاً چنین آدمی وجود ندارد. بهش می‌گفتم این را نگو همین الان روبرویت نشسته. بهم می‌خندید و فکر می‌کرد دارم شوخی می‌کنم. کم کم حسادت‌هایش شروع شد. می‌گفت از این ادابازی‌های من خسته شده و وقتی رفت موضوع را به خانواده‌اش گفت دخالت‌های آنها به جان زندگی ما افتاد. باور می‌کنید؟ یک دفعه هزار تا وصله بهم چسباندند. مرا بردند پیش دکتر. به سپیده التماس می‌کردم، این کار را با من نکند. می‌گفت، بخاطر زندگی‌مان این کار را می‌کنم. من هم گفتم، چشم...، هر چی بگی قبول می‌کنم. دکتر دائم با من حرف می‌زد وسعی می‌کرد بگوید که اسم بیماری من این است و آن، هرچه می‌گفتم باور کنید من فرهاد را می‌بینم و حتی برایش درد دل هم می‌کنم می‌گفت اینها نشانه بیماری روانی است.

به سپیده التماس می‌کردم این داروهای تلخ را توی حلقم نریزد. از آن بدتر آبرویم توی محل کارم هم ریخته شده بود. برای این که مقداری از هزینه این درمان‌ها را از بیمه بگیرم مجبور بودم پرونده پزشکی‌ام را به همه نشان دهم.

بارها و بارها از سپیده خواستم با من این کار را نکند، ولی او گوش نمی‌داد. تا جایی که خانواده‌اش یک روز او را دزدیدند. وقتی از سر کار آمدم متوجه شدم زنم نیست و همه وسایل شخصی‌اش را هم برده، این انصاف نبود. چرا با من این کار را کردند ؟ مگر دوست من فرهاد چه مشکلی برایشان درست می‌کرد. به من می‌گفتند تو دچار توهم هستی. اصلاً چنین کسی وجود خارجی ندارد. می‌گفتند من بیماری شیزوفرنی دارم...

من آزارم به یک مورچه هم نرسیده. چرا زنم را از من گرفتند؟ به خاطر او حتی قرصهایی را خوردم که مغزم را از کار می‌انداخت. حاضر بودم بیشتر از آنها را هم بخورم ولی می‌گذاشتند در آرامش زندگی کنم. پدرش به خانواده‌ام این تهمت را می‌زد که آنها از بیماری من خبر داشتند، ولی به آنها هیچ نگفتند.

کار به جایی کشید که حتی مادرم هم باور کرده بود فرهاد وجود خارجی ندارد. التماسم می‌کرد که جلوی مردم اینقدر با فرهاد حرف نزنم. از شما چه پنهان که خودش هم یک دوست پیرزن دارد. بارها شنیده‌ام که با یک نفر حرف می‌زند. قاضی به مادرم گفت که چرا من را زن داده ؟

مادرم در جواب گفت:

- فکر می‌کردم، حالش بهتر می‌شود. به من گفته بودند، چون خیلی تنهاست، این فکر و خیال‌ها به سرش می‌زند. اگر زن و بچه داشته باشد، همه چیز حل می‌شود.

نمی‌دانم حق با کی است؟ یعنی شما هم فرهاد را نمی‌بینید؟ الان آنجا نشسته. کنار دیوار ... کاش مردم حرف من را باور می‌کردند. اگر زنم بر گردد قول می‌دهم که دیگر با دوستم فرهاد حرف نزنم. قاضی اما می‌گوید، این موضوع خیلی هم به اختیار من نیست و من از یک بیماری سخت رنج می‌برم!... ■

> من آزارم به یک مورچه هم نرسیده. چرا زنم را از من گرفتند؟ به خاطر او حتی قرصهایی را خوردم که مغزم را از کار می‌انداخت

> فقط وقتی باید از فکر کردن به آینده غافل شد که اصلاً آینده‌ای وجود نداشته باشد.
> ● برنارد شاو

گزارش هفته

کاشفان معدن طلا، کسانی که می‌گویند:

بیایید یک شبه پولدار شویم!

از: آزاده طاهری

شاید شما هم عضو یکی از شبکه‌های... باشید، و یا در جمع دوستانتان کسانی را می‌شناسید که در این گروهها عضو باشند. اگر اینطور نیست، حداقل اسم این شبکه‌های گوناگون، گلدکوئست، گلدماین، الماس و... که علاوه بر انواع وارداتی تعداد زیادی مشابه داخلی هم دارند، به گوشتان خورده است. صرفنظر از اینکه این شبکه چه هستند و چگونه کار می‌کنند، آنچه جالب توجه به نظر می‌رسد. اقبال عمومی به آنها بخصوص در بین جوانان است و **رضوان** هم یکی از اعضای فعال این شبکه‌هاست.

او معتقد است که از همه گروههای سنی و طبقاتی در دسته آنها وجود دارد. او از مزایای شبکه خودش در مقابل سایر شبکه‌ها دفاع می‌کند، اینکه شبکه او از اعتبار بین‌المللی برخوردار است و یا به قول خودش پولبازی در شبکه‌های دیگر موجب بدبینی و بی‌اعتمادی نسبت به اینگونه کارها شده است و... وقتی می‌گویم، آنچه برای من مهم است نوع این شبکه‌ها نیست، بلکه میزان گرایش به آنها بخصوص در کشورهای درحال توسعه است که از بیکاری و سایر معضلات در عذابند، قیافه جدی به خود می‌گیرد و می‌گوید:

«فکر می‌کنی بعد از این همه درس خوندن، اگر به زحمت هم کار گیر بیارم، چقدر می‌گیرم؟ من با این کار خیلی بیشتر می‌تونم داشته باشم.»

از او می‌پرسم، به قول خودت با این همه درس خواندن از انجام کاری که در راستای تخصص و رشته تحصیلی تو نیست و توانایی‌های تو را شکوفا نمی‌کند، احساس لذت می‌کنی؟

درحالی که می‌خندد، می‌گوید: «پول که بدست بیارم، لذت هم خواهم برد.»

می‌پرسم: فکر می‌کنی کی پولدار شوی؟

با اطمینان می‌گوید: «به زودی».

پارسا هم دانشجوی سال آخر یکی از دانشگاههای معتبر است که همه وقت خود را به این کار اختصاص می‌دهد. از نظر او کارهایی از این دست شامل موج سوم می‌شوند. موجی که به سرعت همه جهان را درخواهد نوردید. او می‌گوید: اطلاعات و تجارت الکترونیک در جهان جدید، حرف اول را می‌زنند، و ما باید به جای بدبینی و موضع‌گیری در مقابل این موج، آن را با آغوش باز پذیرا باشیم.

می‌گویم: «حرف تو درست است، اما این کار عملاً ارتباط چندانی به تجارت الکترونیک و گردش اطلاعات ندارد.»

و او با هیجان جزئیات کار خود را تعریف می‌کند و بعد اضافه می‌کند که: «در نهایت این یک کار پاره وقت است.»

فکر می‌کنی بعد از این همه درس خواندن، اگر به زحمت هم کار گیر بیارم، چقدر می‌گیرم؟ من با این کار خیلی بیشتر می‌تونم داشته باشم

و من تعجب می‌کنم که او همه زمانش را به این کار پاره وقت اختصاص می‌دهد!!

و او در پاسخ شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و می‌گوید: «خب اینم موقتیه».

راستی تا به حال شده که خواسته باشید میزان ثبات شخصیت و اراده خود را بسنجید؟ ممکن است چندین بار هم از تست‌های مختلفی که در این رابطه وجود دارد استفاده کرده باشید. اما من به شما پیشنهاد می‌کنم که میزان ثبات قدم خود را در عمل بیازمایید.

می‌پرسید، چگونه؟ خب شاید یک راه ساده! این باشد که در جلسات یکی از این گروهها شرکت کنید و اعضای آن یکدفعه محبتشان گل کرده باشد و قصد کنند که شما را در سود سرشار خود سهیم نمایند.

نمی‌توانید تصور کنید چه راههایی برای راضی کردن شما به کار خواهند برد و یا اینکه چقدر مقاومت خواهید کرد: «... اگر کمی جسارت داشته باشی و خوب کار کنی، در عرض چند ماه فقط چند ماه نونت حسابی تو روغنه»، «فکرشو بکن، چندین میلیون تومن در ماه»

«فلانی‌رو می‌بینی از همین کار صاحب خونه و ماشین آنچنانی شده»

«برای موفقیت باید قدرت ریسک بالایی داشته باشی. آدم ترسو به هیچ جا نمی‌رسه»

«یک‌کم بلندپروازی می‌تونه زندگیتو از این‌رو به اون‌رو کنه، وگرنه حالا حالاها باید آرزوی خیلی چیزارو به دل داشته باشی.»

البته آخر هم معلوم نمی‌شود که این آدمهای بلندپروازی که آرزوی چیزی در دل ندارند چه کسانی هستند اما اگر شما وسوسه نشده‌اید، مطمئن باشید که آنها راههای دیگر را امتحان می‌کنند. مثلاً از آنجا که معمولاً از طریق صمیمی‌ترین دوستانتان به این جلسات وارد می‌شوید، (چون هر عضو جدیدی باید چند نفر دیگر را به شبکه وارد کند!)، رابطه بین شما هدف قرار می‌گیرد: «یعنی تو به صمیمی‌ترین دوست خودت هم اعتماد نداری؟!»، «اگر قبول نکنی به ضرر دوستت تموم می‌شه، تو که اینو نمی‌خوای»

«به تو هم می‌گن دوست، ما برای دوستامون...»

تازه درنظر بگیرید که در تمام این مدت شما دوره شده‌اید و از همه طرف مورد حمله قرار می‌گیرید، مانند یک هدف که در وسط قرار می‌گیرد و باید از اطراف به سرعت و دقت هدف‌گیری شود. فکر می‌کنید چقدر در مقابل این بمباران وسوسه‌ها و معذوریتها تاب تحمل دارید؟ چند دقیقه، چند ساعت و... اگر به خودتون اطمینان لازم را ندارید، لطفاً امتحان نکنید، اما اگر وارد گود شدید و دستهایتان را بالا نبردید، به شما صمیمانه تبریک می‌گویم.

یک کشف جدید دیگر

چند روز پیش وقتی در کتابفروشی مشغول ورق زدن کتابی بودم، پسر جوانی وارد شد و بدون اینکه نگاهی به داخل قفسه‌های کتاب بیاندازد، یکراست سراغ فروشنده رفت و اسم چندتا کتاب را برد. فروشنده هم بدون لحظه‌ای درنگ کتابهای موردنظر او را آورد و درحالی که می‌خندید، از او پرسید که آیا عضو فلان شبکه است؟

پسر جوان بدون آنکه چیزی بگوید قیمت آن را پرداخت و خارج شد. من که توجه‌ام جلب شده بود، به سمت فروشنده رفتم و گفتم: «می‌تونم این کتابها را ببینم.»

و او که هنوز خنده بر لبانش بود پرسید: «شما هم...؟»

که من به سرعت داخل حرفش پرسیدم که «نه، فقط می‌خواهم نگاهی به آنها بیندازم».

بعد فروشنده چند جلد کتاب جلوی من گذاشت و رفت. کافی بود به یکی، دو صفحه اول نگاه کنی تا بفهمی ماجرا از چه قرار است. من که هیچ‌گاه تمایلی به خواندن این نوع کتابها نشان نمی‌دادم، این بار از سر کنجکاوی آنها را ورق زدم و هرچه جلوتر رفتم، نفهمیدم بین این کتابها و آن شبکه‌ها چه ارتباطی است؟ به همین خاطر دوباره به طرف فروشنده رفتم و پرسیدم: «شما مطمئن هستید همین کتابها بود؟»

و او جواب داد: «البته، هنوز کلی از پسرها و دخترهایی که عضو این شبکه‌ها هستند و یا می‌خواهند عضو شوند، از این کتابها می‌خرند.»

کتابها را سر جایش گذاشتم. و درحالی از مغازه خارج شدم که مسأله استفاده از این کتابها که در آنها شناخت درست هدف، برنامه‌ریزی، تلاش فراوان، اراده محکم و خستگی‌ناپذیر، شناخت استعدادهای فردی و شکوفایی آنها، واقع‌گرایی و همت کردن به جای خیالپردازی و... توصیه شده بود، چه سنخیتی با امیدهایی که از عضویت در این شبکه‌ها مورد انتظار بود، دارد، مرا سخت به خود مشغول کرده بود.

اما تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که علی‌رغم آنکه جوانان امروزه از مجال کمتری برای بروز خلاقیت‌ها و شکوفایی توانایی‌های خود، برخوردارند اما سطح توقعاتشان نسبت به نسل قبل بسیار بالاتر رفته است. علاوه بر این کمبود انجمن‌ها، کلوپها و تشکیلاتی که بتوانند میزان ارتباطات جوانان را افزایش دهند و به پتانسیل‌های بالفعل و بالقوه آنها جهت ببخشند، گرایش به این شبکه‌ها و گروههای اقماریشان که نیاز طبیعی جوانان برای فعالیت‌های جمعی را پاسخ می‌دهند، افزایش داده است.

اقتصاددانان، متشرعان، مسوولان و متخصصان مسائل فرهنگی و اجتماعی و غیره، می‌توانند نظرات گوناگون و شاید درستی در این رابطه داشته باشند. نظراتی که ممکن است علمی، شرعی و دقیق باشند، اما نکته‌ای که به آن توجه نمی‌شود این است که آنها جوان نیستند یا اینکه حداقل در فضای کاملاً متفاوت از شرایط امروز جوانی کرده‌اند و این یعنی همین چیزی که می‌بینیم و می‌شنویم و عده زیادی از آن بد می‌گویند و لابد فردا خیلی‌ها تلفن دفتر مجله را می‌گیرند که دوباره چرا راجع به فلان شرکت بد نوشتید. پس جوانان چه کار کنند؟ ما حاضریم بیاییم در دفتر مجله پول از شرکت برداشت کنم تا ثابت کنم فلان شرکت دروغ نمی‌گوید. ولی کسی نیست که به مسوولان ما بگوید که عزیز جان مشکل ما این کار جوانان نیست، مشکل، بیکاری جوانان است. فقط همین!!

آیا خجالتی هستید؟

از: ندا نصیری

در انجام این تست، دقت زیادی به کار ببرید تا دریابید آیا در شما نیز همچون بسیاری از انسانها، کمرویی وجود دارد یا نه!

برای پاسخ «هرگز» ۰ امتیاز،
«به‌ندرت» ۱ امتیاز،
«گاهی اوقات» ۲ امتیاز،
«اغلب» ۳ امتیاز
و «همیشه» ۴ امتیاز درنظر بگیرید.

۱- آیا در کنار افراد جدید احساس اضطراب می‌کنید؟

۲- آیا در دوست‌یابی مشکل دارید؟

۳- آیا تاکنون پیش آمده که از پاسخی مطمئن بودید ولی جسارت جواب دادن را در خود نیافتید؟

۴- تا به حال هنگام صحبت کردن با فردی که تازه با او آشنا شده‌اید، دچار لکنت زبان یا «من‌من» کردن شده‌اید؟

۵- آیا درخواست کمک از دیگران برایتان مشکل است؟

۶- آیا هنگام پاسخگویی به فردی که به شما کنایه می‌زند با فردی که قصد دارد جای شما را در صف بگیرد، دچار مشکل می‌گردید؟

۷- آیا از نظر ارتباط برقرار کردن با جنس مخالف دچار ضعف هستید؟

۸- آیا اغلب دیگران از شما می‌خواهند که بلندتر صحبت کنید؟

۹- آیا تاکنون با این مشکل روبرو بوده‌اید که ندانید چگونه باید مکالمه‌ای را تمام کنید؟

۱۰- آیا اغلب به موضوع صحبتی که چند روز قبل با دیگران داشته‌اید ولی به دلایلی نتوانستید که نظر خود را آنطور که می‌خواستید بدهید، فکری کنید؟

۱۱- آیا اغلب نگاه دیگران برای شما آزاردهنده است و از آن فرار می‌کنید؟

۱۲- آیا تمایلی به شرکت در مهمانی‌های شلوغ ندارید؟

۱۳- آیا احساس می‌کنید هرقدر بیشتر سخن بگویید احتمال این که حرف احمقانه‌ای بزنید بیشتر است. پس بهتر است ساکت باشید تا از نظر دیگران فردی باهوش تلقی گردید؟

۱۴- آیا تا به حال اتفاق افتاده که با گروهی همسفر باشید ولی حس کنید که از همسفران آن بسیار فاصله دارید و به آنها متعلق نیستید؟

۱۵- آیا صحبت کردن با افراد خوش لباس و خوش قیافه جنس مخالف در شما اضطراب تولید می‌کند؟

۱۶- آیا در هنگام برخوردی دوستانه و صمیمی با دیگران احساس ساختگی و مصنوعی بودن به شما دست می‌دهد؟

۱۷- آیا «نه» گفتن درقبال خواهش‌های بی‌منطقی دیگران کار سختی است؟

۱۸- آیا با تعارضات روزمره مشکل دارید و احساس معذب بودن به شما دست می‌دهد؟

۱۹- آیا فکر می‌کنید از نظر دیگران فردی خشک و سرد و کناره‌گیر هستید؟

۲۰- آیا حتی در حرف زدن با افرادی که با آنها دارای علایق مشترک هستید نیز دچار مشکل می‌شوید؟

◇ ◇ ◇

امتیازات شما در این تست بین ۰ تا ۸۰ می‌باشد. عموماً افرادی که امتیاز بین ۰ تا ۱۰ و یا ۷۵ تا ۸۰ بیاورند کم هستند ولی باقی افراد به سه دسته تقسیم می‌شوند. ۱۰ تا ۳۰ افرادی هستند که قادر به گرفتن حق خود در جامعه می‌باشند و به‌راحتی با دیگران ارتباط برقرار می‌کنند. این‌گونه افراد چه از نظر درسی و چه از نظر شغلی جای پیشرفت بسیار دارند.

افرادی که بین ۳۰ تا ۵۰ امتیاز می‌آورند بد نیستند ولی گاهی اوقات خود را به خاطر استفاده نکردن از یک موقعیت مناسب سرزنش می‌کنند. این افراد دارای ارتباط جمعی خوبی هستند و اگر در شرایط روحی مناسبی باشند به‌راحتی با دیگران حرف می‌زنند و می‌خندند.

افرادی که بالای ۵۰ امتیاز دارند! خطر! هرچه زودتر فکری به حال خود کنید. فرصتهای بی‌شماری را از دست داده‌اید و بدتر از همه روح و جسم خود را بخاطر این خجالتی بودن آزار می‌دهید.

خودخوری تا کی! بس است! اکنون وقت آن است که با دقت به موضوعاتی که شما را آزار می‌دهد بپردازید و روی جنبه‌های مختلف آنها کار کنید. مسوولیت انتخابها و زندگیتان بر عهده خود شما است پس بیایید سرنوشت خود را به میل و اراده خود به بهترین صورت شکل دهید. با غلبه بر کمرویی اعتماد به نفس شما نیز افزایش می‌یابد. موفق باشید.

سخت یا آسان

○ آسان آن است که بدون تفکر حرف بزنی و سخت این است که زبان خود را در هنگام هجوم کلمات نگه داری.

○ آسان آن است که در دفترچه تلفن کسی را برای حرف زدن پیدا کنی، سخت این است که در قلب کسی جا پیدا کنی.

○ آسان آن است که قوانینی وضع کنی، سخت این است که از آنها اطاعت کنی.

○ آسان آن است که در مورد اشتباهات دیگران قضاوت کنی، سخت این است که به اشتباهات خود پی ببری.

○ آسان آن است که دیگران را ببخشی، سخت این است که از دیگران طلب بخشش کنی.

○ آسان آن است که کسی را که دوست داری برنجانی، سخت این است که درد به جامانده را درمان کنی.

باید بدانیم که آینده ما عمدتاً در کف خود ماست. ● رابسون

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

برای هشت هزار تومان، دزد شدم!

ساعت حدود ۹ صبح بود که به زندان ورامین رسیدیم. وارد واحد فرهنگی که شدم مدتی منتظر ماندم تا مسوول واحد فرهنگی به سراغم آمد. چند لحظه‌ای به سلام و علیک گذشت و بعد ایشان برای آوردن دو ـ سه نفری جهت مصاحبه به داخل بند رفتند.

تازه وسایلم را روی میز گذاشته بودم که اولین نفر را به داخل واحد فرهنگی راهنمایی کرد. مصاحبه ما نزدیک یک ساعت و نیم طول کشید، بعد از اینکه او رفت، دومین نفر که یک مرد جوان بود وارد شد.

در نگاه اول کاملاً مشخص بود که از مهاجران افغان است، ولیکن در صحبت و کلام هیچ لهجه‌ای نداشت. این دوگانگی در چهره و لهجه مرا دچار شک و تردید کرد و همین تردید باعث شد تا اولین سوالم درخصوص تابعیت او باشد.

مرد درحالی که با گوشه پیراهن رنگ و رو رفته‌اش بازی می‌کرد گفت:

ـ من افغانستان به دنیا آمدم. پدر و مادرم هر دو افغانی هستند ولی خودم و خواهر و برادرهایم در ایران بزرگ شدیم.

حدوداً دو یا سه سال داشتم که پدر و مادرم از افغانستان به ایران کوچ کردند. من بچه چهارم خانواده بودم، بعد از من سه فرزند دیگر به جمع خانواده‌مان اضافه شد که البته آنها در ایران به دنیا آمدند. پدرم کارگر ساده‌ای است که هر کجای دنیا باشد باید کارگری کند، اما از آنجا که اوضاع در مملکت خودمان روبه‌راه نیست، مجبور شده در ایران بماند و ما هم به خاطر همین عدم امنیت در مملکت خودمان، ترجیح می‌دهیم در ایران بمانیم. البته با توجه به اینکه حدود بیست سال است که ایران هستیم. برای من اینجا حکم وطنم را دارد. من از افغانستان هیچ چیزی به خاطر ندارم و آنچه تا به‌حال در مورد کشورم شنیده‌ام فقط جنگ و درگیری و خونریزی بوده است. بنابراین ترجیح می‌دهم در ایران که کشور آرام و امنی هست، زندگی کنم.

اما در مورد خودم، من بیست و دو سال سن دارم و هنوز زن اختیار نکرده‌ام و مجرد هستم. درسم را تا سیکل یا همان سوم راهنمایی ادامه دادم، بعد هم رفتم دنبال کسب و کار. در دوران تحصیل همیشه شاگرد اول بودم و معلمهایم همیشه مرا تشویق می‌کردند تا درسم را ادامه دهم، اما من چون می‌دانستم با توجه به شرایط خاص زندگی‌ام امکان ادامه تحصیل را ندارم، تا همان مقطع پایان دوره راهنمایی درس خواندم و دیگر ادامه ندادم و رفتم دنبال کار. از آنجا که در منطقه ورامین کار خیلی زیاد است، اگر کسی واقعاً اهل کار باشد، کم نمی‌آورد. من هم جاهای مختلفی کار کردم از کشاورزی گرفته تا دامداری و مرغداری.

درآمدم هم بد نبود، هم کمک خرج خانواده‌بودم و هم خرجم درمی‌آمد و دستم جلوی کسی دراز نبود و سربار پدر پیرم نبودم. همه چیز خیلی خوب بود و زندگی‌ام روال عادی خود را داشت و چه بسا اگر این مشکل پیش نمی‌آمد من همان سالها تشکیل خانواده داده بودم و الان صاحب چند فرزند بودم اما همه مصیبت‌های من از سه سال پیش شروع شد.

زمانی که فکر کردم آنقدر بزرگ شده‌ام که می‌توانم خودم تصمیم‌گیری کنم. به همین خاطر به‌راحتی فریب خوردم و در چاهی افتادم که هنوز هم درحال پایین رفتن هستم.

جریان به سه سال قبل برمی‌گردد. زمانی که تصور می‌کردم رفیق آدم حتی از خانواده‌اش به او نزدیک‌تر است و به همین دلیل بود که هیچ وقت راجع به رفقایم و کارهایشان در خانواده صحبت نمی‌کردم. حتی مساله آن روز را هم به هیچ کس نگفتم. **اما حکایت آن روز:**

مدتی بود که متوجه شده بودم یکی از رفقایم هر روز از این و آن قرض می‌کند اما هرچه دقت می‌کردم، علت این قرض کردنهای پی‌درپی را متوجه نمی‌شدم. تا اینکه یک روز به سراغ خودم آمد و پرسید: «فلانی مقداری پول داری به من قرض بدهی؟» موقعیت را مناسب دیدم و پرسیدم: «چرا تو اینقدر از این و آن قرض می‌گیری؟ مگر خرج خانه‌ات چقدر است که با دستمزد کار کردنت جور درنمی‌آید؟» رفیقم که معلوم بود خیلی کلافه است گفت: «ببین من خمارم و اصلاً حوصله جروبحث ندارم. الان هزارتومان هم ندارم تا بروم و خودم را بسازم، حالا اگر پول داری به من بده و اگر نداری به سلامت!»

> **همه مصیبت‌های من از سه سال پیش شروع شد. زمانی که فکر کردم آنقدر بزرگ شده‌ام که می‌توانم خودم تصمیم‌گیری کنم. به همین خاطر به‌راحتی فریب خوردم و در چاهی افتادم که هنوز هم درحال پایین رفتن هستم**

به جرأت می‌توانم بگویم من اصطلاح خماری را برای اولین بار از دهان او شنیدم و به همین دلیل بدون اینکه بدانم او پول را برای چه کاری می‌خواهد، مقداری به او قرض دادم. او بعد از آنکه پول را گرفت و تشکر کرد، از من خواست تا با موتورسیکلتم او را به جایی که می‌خواهد برسانم. می‌گفت پاهایش خیلی درد می‌کند و طاقت راه رفتن ندارد! من که آن زمان هیچ اطلاعی از اثرات استعمال مواد مخدر نداشتم حرف او را باور کردم و او را به جایی که می‌خواست رساندم. او آنجا مواد تهیه کرد بعد هم برگشت و دوباره از من خواست او را به جای دیگری ببرم. دوباره او را سوار کردم و بردم به یک جای خلوت. او موادش را آماده و شروع به کشیدن کرد!

من هم نشسته بودم و او را تماشا می‌کردم. از من خواسته بود بمانم و وقتی کارش تمام شد او را برگردانم. چند دود که کشید متوجه شدم خیلی تغییر کرد. با آن آدم کم‌حوصله و خسته و بیمار چند دقیقه قبل خیلی فرق داشت. کاملاً سرحال آمده بود و حال و هوای دیگری پیدا کرده بود. من غرق در حیرت او را تماشا می‌کردم که او گفت: «بیا دوتا دود بگیر، سرحال بیایی!»

گفتم: «نه! من مال این حرفها نیستم. تا حالا لب به سیگار هم نزده‌ام چه رسد به دود و تریاک!» او با شنیدن این حرف من خندید و گفت: «بیا! ما هم مادرزادی اینطوری نبودیم. یک بار بکش مزه نشئگی بیاید زیر دندانت، خودت دیگر ول نمی‌کنی!»

اولین چیزی که به ذهنم رسید را به زبان آوردم: «دیگه بدتر!» خندید و گفت: «بیا جلو بابا! بیا شوخی کردم. اینطوری‌ها که می‌گویند نیست!» و خلاصه نمی‌دانم وسوسه‌های او بود یا کنجکاوی خودم و شاید هم میل ذاتی که از آن بی‌خبر بودم، به هرحال هرچه بود مرا برآن داشت تا نشستم و چندتا دود با او کشیدم. همه معتادها می‌دانند که مواد اول دفعه لذت کاذبی دارد. طوری که فرد را به عرش اعلا می‌برد و او را از محیط اطرافش کاملاً غافل می‌کند. آدم اصلاً فراموش می‌کند کیست! احساس می‌کند مثل پر سبک شده و در آسمانها به پرواز درآمده. هیچ غم و غصه و ناراحتی را حس نمی‌کند. و خلاصه به خیال خودش بهترین حال را پیدا می‌کند. اما همین که اثر نشئگی پرید درست انگار از اوج آسمانها طنابی

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷ E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

را که به آن وصل هستی، قطع می‌کنند، یک سقوط آزاد با سرعت زیاد به کف زمین! و برای تجربه همین پرواز خیالی است که دوباره و سه باره و... به سراغ مواد می‌روی و یک وقت چشم باز می‌کنی و می‌بینی ای وای شدی یک معتاد تمام عیار!

این چرخه برای من هم اتفاق افتاد. روز اول با یکی ـ دو تا دود شروع شد. هفته بعد که او را دیدم دوباره برای تکرار لذت دفعه اول با او رفتم و این بار مجبور شدم کمی بیشتر بکشم. دفعه سوم فاصله زمانی کمتر از یک هفته شد و دفعه چهارم کمتر از دو ـ سه روز و خلاصه یک ماه که گذشت دیدم شدم یک معتاد تمام عیار که هر روز مواد مصرف می‌کند البته از آنجا که هر دفعه بیشتر از هزار تومان نمی‌خریدم خیلی برایم خرج نداشت و چون مرتب می‌کشیدم خانواده‌ام متوجه اعتیادم نشده بودند اما خودم یک تغییر عمده کرده بودم و آن اینکه بعد از گذشت یک ماه، بیشتر رفقایم کسانی بودند که اعتیاد داشتند و با هم می‌رفتیم سراغ مواد. و از آنجا که جا و مکانی برای مواد کشیدن نداشتیم، ناچار به سراغ مخروبه‌ها و جاهای متروکه ـ که اطراف ورامین کم هم نیستند ـ می‌رفتیم. چند مرتبه پراکنده این طرف و آن طرف رفتیم تا اینکه با این هم‌جرمم که الان اینجاست، آشنا شدم. او هم که مثل خودم اعتیاد داشت، وقتی دید من جا و مکان ثابتی ندارم گفت که جایی را می‌شناسد که فقط به درد این کار می‌خورد و یک روز مقداری تریاک گرفتیم و با هم رفتیم آنجایی که او آدرس داشت. وقتی به آنجا رسیدیم دیدم خرابه‌ای است که پشت انبار یک گلخانه قرار دارد. البته در انبار قفل بود. ما در همان خرابه موادمان را کشیدیم و رفتیم و بعد آنجا شد پاتوق‌مان. چون خیلی خلوت و ساکت بود و تقریباً هیچ کس آنجا رفت و آمد نمی‌کرد. حدود دو ـ سه ماهی جا و مکان تریاک کشی ما آنجا بود و با این رفیقم می‌رفتیم و کارمان را می‌کردیم و برمی‌گشتیم. فقط هم با او می‌رفتم، چون منزل او با خانه ما فاصله نسبتاً زیادی داشت و کسی متوجه رفاقت من با او نمی‌شد، اصلاً دلم نمی‌خواست کسی متوجه این موضوع شود. البته از زمانی که اعتیادم بالا رفته بود، کمتر به خانه می‌رفتم، در هر فرصتی که به دست می‌آوردم می‌رفتم سراغ مواد! این را هم بگویم با اینکه پول زیادی برای مواد نمی‌دادم، اما به هرحال اعتیاد خرج داشت. و گاهی اوقات من واقعاً کم می‌آوردم. آدم معتاد هم از هیچ چیز نمی‌ترسد جز آنکه پول نداشته باشد، تا برای دفعه بعدش که می‌تواند دو ساعت دیگر و یا دو روز دیگر باشد مواد تهیه کند! و همین دست خالی بودن و ترس و دلهره داشتن باعث شد که آن روز آن فکر بد به ذهنمان خطور کند.

> **نمی‌دانم وسوسه‌های او بود یا کنجکاوی خودم و شاید هم میل ذاتی که از آن بی‌خبر بودم، به هرحال هرچه بود مرا برآن داشت تا نشستم و چندتا دود با او کشیدم**

آن روز وقتی با رفیقم به خرابه همیشگی رفتیم و مواد کشیدیم، متوجه شدیم مقداری از لوازم انبار گلخانه را بیرون گذاشته‌اند. رفیقم گفت: «ما که عمل داریم. آدم عملی هم باید به فکر تهیه موادش باشد و مواد پول می‌خواهد. چه برای امروز چه برای فردا! برویم مقداری از این وسایل را برداریم که فردا لنگ نمانیم!» من که در حالت عادی نبودم قبول کردم و هر دو مقداری لوازم گلخانه را ـ که بیشتر مشعلهای گرم نگهدارنده بود ـ برداشتیم و بی‌سروصدا بردیم و فروختیم.

مجموع چیزهایی که ما فروختیم هشت هزار تومان شد، که عین همان پول را دادیم و تریاک خریدیم و یکی دو روز بعد رفتیم همانجا و کشیدیم. آن روز هم وقتی آمدیم بیرون دیدیم هنوز مقداری لوازم گلخانه بیرون هست، وسوسه شدیم باز هم مقداری وسایل ببریم که ناگهان یکی از کارگرهایی که در انبار مشغول کار بود متوجه شد و بقیه را خبر کرد و آنها هم ریختند بیرون و تا ما به خودمان بیاییم ما را گرفتند و بردند تحویل پاسگاه دادند.

صاحب گلخانه که آمد گفت از سال گذشته هرازچندی مقداری از وسایل او به سرقت می‌رفته. هرچه ما قسم خوردیم که فقط دو ـ سه ماه است به آنجا می‌آییم و جز یک بار آن هم به اندازه هشت هزار تومان، از آنجا جنس نبرده‌ایم، او قبول نکرد. قاضی هم بعد از شنیدن اعترافات ما و شکایت شاکی، ما را به پرداخت ۲۰۰ هزار تومان رد مال و تحمل یک سال حبس محکوم کرد. پول شاکی را همان موقع دادیم و او هم رضایت داد. حالا مانده تحمل حبس تا ببینیم خدا چه می‌خواهد!

حالا که فکر می‌کنم می‌بینم چه اشتباهی کردم و چطور بی‌خود و بی‌جهت با آبروی خودم و خانواده‌ام بازی کردم و برای هشت هزار تومان، دزد شدم که باور کنید اگر هشت میلیون هم بود، ارزشش را نداشت. اولین روزی که خانواده‌ام برای ملاقاتم آمدند، من از خجالتم بیرون نرفتم. نمی‌دانستم به آنها چه بگویم. دو ـ سه ماه بود آنها را ندیده بودم و حالا بعد از دو ـ سه ماه که آنها تصور می‌کردند پسرشان سرگرم کار و تلاش است، سر از زندان درآورده بودم. دفعه دومی که مادرم به ملاقاتم آمد، مرا به زور به سالن ملاقات بردند. پیرزن بیچاره تا چشمش به من افتاد، شروع کرد به گریه کردن! می‌گفت همه فامیل و اهل محل فهمیده‌اند که من دزد شده‌ام. می‌گفت همه می‌گویند پسر فلانی چند روز آگاهی بود، الان هم به خاطر دزدی در زندان است! این حرفها را که شنیدم، باور کنید به مرگ خودم راضی شدم. با خودم گفتم من که معتاد بودم به درک! آبرویی داشتم یا نه! هیچ! اما چرا آبروی این پیرزن و پیرمرد را بردم! این که هشت هزار تومان بود، اگر هشت میلیون هم بود ارزش یک قطره اشک آنها را هم نداشت.

خودم خوب می‌دانم اگر اعتیاد نداشتم هیچ وقت دست به سرقت نمی‌زدم. دود آدم را بیچاره می‌کند. آدم معتاد فقط به فکر تهیه مواد است حال با پول خودش یا پدرش یا مردم، حلال یا حرام فرقی نمی‌کند. اینطوری است که آدم برای هشت هزار تومان دزد می‌شود و سر از زندان درمی‌آورد.

وقتی زندان می‌آیی تازه می‌فهمی که چه بلایی سرت آمده چون باید با هر جور آدمی هم‌سفره شوی از ناموس فروش تا قاتل! من الان می‌فهمم که چه ظلمی در حق خودم کردم. همه حیثیت و شخصیتی که داشتم لگدمال کردم و رفت! دیگر هیچ احترامی هیچ کجا ندارم. دود لعنتی راه زندگی و طرز کار مرا عوض کرد و بین من و خواهر و برادرهایم فرق بزرگی ایجاد کرد. حالا بعد از یک سال وقتی از زندان آزاد شوم خیلی باید تلاش کنم تا ذهنیتی که در ذهن اطرافیانم ایجاد کردم از بین ببرم. اما معلوم نیست موفق بشوم یا نه اگر شدم که یک زندگی عادی را شروع خواهم کرد وگرنه خدا می‌داند چه بلایی بر سر خودم می‌آورم!

■

در پرانتز:

(جوانی سن تجربه کردن و آموختن است. اما باید دانست که هر چیزی را هم نباید تجربه کرد و آزمود. گاهی اوقات عبرت‌آموزی از تجربه‌های دیگران، خود به اندازه آزمودن نتیجه‌بخش است.

این جوان همانطور که خودش گفت برای تجربه کردن دست به کار خطرناکی زد که شاید کمترین و کوچکترین پیامد آن یک سال حبس برایش به ارمغان آورد. اعتیاد ـ حال به هر ماده مخدری ـ مثل یک اختاپوس هزار پاست که آدمی را از همه سو دربر می‌گیرد و تا در خود له نکند او را رها نمی‌سازد. فریفته شدن به یک دم لذت نشئگی هرگز ارزش تحمل ساعات متمادی خماری را ندارد. به قول معروف «شب شراب نیارزد به بامداد خمار.»

استعمال مواد مخدر چون یک چرخه بیمارگونه، تسلسل‌وار برای یک معتاد تکرار می‌شود و هرگز لذت اول بار را به او نمی‌دهد فرد معتاد هر بار برای رسیدن به آن لذت دروغین مصرف خود را بالا و فاصله زمانی را کم می‌کند اما هیچ نتیجه‌ای از این وضع عایدش نمی‌گردد! جز آنکه تمامی سلولها و مویرگهای بدنش ذره ذره در دام اعتیاد گرفتار می‌شوند و هر روز بیرون آمدن از این لجنزار سخت‌تر می‌شود. ضمن آنکه این اژدهای آدم‌خوار، تمام شرافت انسان را از او گرفته و برای رسیدن به لذت نشئگی سرقت که سهل است گاه معتاد را وادار به آدم‌کشی می‌کند! و تمام این دردسرها برای لحظه‌ای از خود بیخود شدن است! حال اگر هر کسی که می‌خواهد برای اول بار خود را آلوده این افیون خطرناک کند، فقط یک لحظه کسانی را که از شدت خماری و نداری و ناتوانی کنار جوی‌ها سکندری می‌روند و در سرمای زمستان کنار خیابانها و پارک‌ها جان می‌سپارند را به یاد آورد باز هم برای لذت نشئگی به سوی مواد خواهد رفت؟! آیا چند لحظه رفتن به عالم هپروت ارزش آن را دارد که برای یک عمل نه‌تنها از خانواده که از جامعه هم طرد شد؟! بدا به حال آنان که برای یک لحظه خوشی همیشه از بیراهه‌ها رفتند و برای یک عمر سر از ناکجاآباد درآوردند!)

درهای آهنین را به روی گذشته و آینده ببندید و دیروز و فردا را در کار امروز مداخله ندهید

● دیل کارنگی

پاورقی جدید خارجی

نوشته: رابین کوک

ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت هفتم

زنی در سرزمین اهرام

در قسمت قبل خواندید:

اریکا دختر مصرشناس آمریکایی، در جریان یک سفر تحقیقاتی به مصر در قاهره با عتیقه‌فروشی به نام عبدل آشنا می‌شود و مجسمه «ستی اول» را در مغازه او می‌بیند و غرق شگفتی می‌شود. کمی بعد ۳ مرد ناشناس عبدل را به قتل می‌رسانند و اریکا که در پستوی مغازه پنهان بود ناظر قتل می‌شود. سپس قاتلان مجسمه را می‌دزدند و کمی بعد یک مرد اروپایی وارد مغازه می‌شود. اریکا که زبانش از ترس بند آمده با او روبرو می‌شود و...

و اینک ادامه ماجرا...

اریکا سرانجام با لکنت زبان به آن مرد شیک پوش فهماند که «عبدل» در مغازه‌اش مرده یا درحال احتضار است. «ایون» گفت که داخل مغازه خالی است و هیچ کس در آنجا نیست، اما بنا به اصرار «اریکا» پذیرفت که دوباره به گوشه و کنار مغازه نگاهی بیندازد. به زودی بازگشت و گفت:

ـ همان‌طور که گفتم هیچ کس در مغازه نیست. شیشه پیشخوان شکسته و آثار خون روی زمین دیده می‌شود. اما از جنازه خبری نیست!

«اریکا» که اینک زبان خود را باز یافته بود، گفت:

ـ من می‌خواهم از اینجا بروم.

«ایون» او را آرام کرد و گفت:

ـ کسی جلوی تو را نگرفته، اما ابتدا به من بگو که چه اتفاقی افتاد؟

«اریکا» انگار که پرسش او را نشنیده باشد ادامه داد: من می‌خواهم به اداره پلیس بروم.

دوباره لرزش بدنش آغاز شد. وقتی چشمان خود را بست، تصویر کاردی که گلوی «عبدل» را برید در نظرش مجسم شد. گفت:

ـ جلوی چشم من انسانی را به قتل رساندند. درست همین چند لحظه قبل اتفاق افتاد... وای خدای من، چه منظره وحشتناکی! من در عمرم، حتی بریدن انگشت یک انسان را ندیده بودم، چه برسد به اینکه کسی را جلوی چشم من سر ببرند! خواهش می‌کنم بگذارید بروم. می‌خواهم به اداره پلیس بروم!

«اریکا» هنگامی که عقل و هوش خود را بازیافت، نگاهی به مردی که در برابرش ایستاده بود انداخت. مردی باریک اندام و بلندقامت بود که نزدیک به ۴۰ سال از عمرش می‌گذشت. صورتی برنزه و استخوانی داشت. ظاهرش، با آن چشمان آبی خمار، به افراد مقتدر می‌مانست. بیش از هر چیز شیک پوشی این مرد بود که جلب نظر او را کرده بود و پس از دیدن آن اعراب ژنده‌پوش، به او اطمینان خاطر می‌بخشید. سرانجام گفت:

ـ آری، من شاهد این قتل فجیع بودم. من از لای پرده نگاه می‌کردم و سه نفر را دیدم. یکی از آنها جلوی در ایستاده بود، یکی دیگر پیرمرد بیچاره را چسبیده بود و نفر سوم...

«اریکا» لحظه‌ای لب از سخن گفتن فروبست، سپس به زحمت ادامه داد:

ـ و نفر سوم، گلوی پیرمرد را برید!

«ایون» متفکرانه گفت:

ـ که اینطور! آنها چه لباسی به تن داشتند؟

«اریکا» صدایش را بالا برد و با لحنی عصبی که بیشتر به فریاد می‌مانست گفت:

ـ چرا متوجه نیستید. من درباره یک مشت کیف زن صحبت نمی‌کنم که می‌پرسید چه لباسی به تن داشتند. مردی را در مقابل چشمان من به قتل رساندند. من از جنایت صحبت می‌کنم!

ـ حرف شما را باور دارم. اما منظورم آن است که آنها عرب بودند یا اروپایی؟

ـ عرب بودند. لباده به تن داشتند. دو نفرشان ژنده و کثیف بودند و نفر سوم ظاهرش خیلی با آنها فرق می‌کرد.

«اریکا» با حالتی عصبی سری تکان داد و در همان حال که می‌کوشید از جا برخیزد گفت:

ـ خدای من، فکرش را بکنید. من برای گذراندن تعطیلات به اینجا آمده‌ام!

«ایون» دستش را روی شانه او گذاشت تا هم به او اطمینان خاطر بدهد و هم آنکه او را تشویق به نشستن کند. به آرامی پرسید:

ـ آیا می‌توانی آنها را شناسایی کنی؟

ـ مطمئن نیستم. همه چیز خیلی سریع اتفاق افتاد. شاید بتوانم قیافه مردی را که کارد به دست داشت شناسایی کنم. نمی‌دانم. من هرگز صورت مردی را که جلوی در ایستاده بود ندیدم.

«اریکا» دستش را بلند کرد. خودش هم از لرزش شدید آن متعجب شد و ادامه داد:

ـ اصلاً باورم نمی‌شود. انگار همه اینها را در خواب دیدم. من داشتم با «عبدل» صاحب مغازه حرف می‌زدم. درواقع مدت زیادی با هم حرف زده بودیم و چای نوشیده بودیم. او آدمی فهمیده و شوخ طبع بود. یک انسان واقعی بود. خدایا...

یک لحظه ساکت ماند و انگشتانش را به داخل موهای سرش فرو برد، سپس درحالی که به طرف پرده اتاق اشاره می‌کرد پرسید:

ـ و شما گفتید جنازه‌ای در مغازه ندیدید؟ اما واقعاً جنایتی اتفاق افتاد. به چشم خودم دیدم.

«ایون» گفت: من حرف شما را باور می‌کنم.

«اریکا» پرسید: اما چه لزومی داشت که آنها جنازه را هم با خود ببرند؟

ـ منظورتان از این حرف چیست؟ آیا آنها چیز دیگری هم با خود بردند؟

«اریکا» درحالی که با انگشت به گوشه‌ای از اتاق اشاره می‌کرد پاسخ داد:

ـ آنها مجسمه افسانه‌ای یک فرعون قدیمی مصر را با خود بردند...

«ایون» حرف او را قطع کرد و چشمانش را با ناباوری در حدقه به گردش درآورد:

ـ نکند منظورتان مجسمه «ستی» اول است؟ این پیرمرد دیوانه این مجسمه باستانی را در اینجا نگهداری می‌کرد!

«اریکا» پرسید:

ـ آیا شما از وجود چنین مجسمه‌ای اطلاع داشتید؟

ـ بله. درحقیقت من به اینجا آمده بودم تا درباره این مجسمه با «حمدی» صحبت کنم. این واقعه چه مدت پیش اتفاق افتاد؟

ـ درست نمی‌دانم، در حدود ۱۵ دقیقه... ۲۰ دقیقه قبل. درست پیش پای شما. وقتی شما وارد شدید فکر کردم این جنایتکاران هستند که دوباره بازگشته‌اند!

«ایون» خشمگین زیر لب ناسزایی گفت و چند قدم از «اریکا» دور شد، سپس کت نخودی رنگ خود را از تن درآورد و آن را روی یکی از بالش‌ها انداخت. درحالی که به طرف «اریکا» برمی‌گشت پرسید:

ـ شما هم آن مجسمه را دیدید؟

ـ بله، دیدم. واقعاً زیبا بود. قشنگ‌ترین اثری بود که در عمرم دیده بودم. حتی بهترین گنجینه‌های مقبره «توتان خامن» نمی‌توانست با آن برابری کند. اوج هنر و مهارت سلسله نوزدهم پادشاهی جدید را نشان می‌داد.

ـ گفتید سلسله نوزدهم. از کجا این موضوع را می‌دانید؟

«اریکا» درحالی که تا اندازه‌ای آرامش و خویشتن‌داری خود را به دست آورده بود، پاسخ داد:

ـ برای اینکه من یک مصرشناس هستم!

ـ مصرشناس هستید؟ اما به قیافه‌تان نمی‌خورد که یک مصرشناس باشید!

«اریکا» به تندی پرسید:

ـ مگر مصرشناس باید چه قیافه‌ای داشته باشد؟

ـ «ایون» گفت:

ـ منظوری نداشتم. فقط باید اعتراف کنم که نتوانستم حدس بزنم. آیا «حمدی» فقط به این خاطر که مصرشناس هستید، این مجسمه را به شما نشان داد؟

ـ این‌طور فکر می‌کنم.

«ایون» خشمگین گفت:

ـ این کارش هم یک نوع دیوانگی بود. سر درنمی‌آورم. چرا او می‌خواست تن به چنین خطراتی بدهد. آیا می‌دانید این مجسمه چند می‌ارزد؟

«اریکا» پاسخ داد:

ـ فقط می‌دانم آنقدر ارزشمند است که نمی‌توان

به تأیید آن کس که نمی‌پسندی دل مبند

● دکتر هرمز انصاری

قیمتی برایش تعیین کرد. بیشتر به همین خاطر می‌خواهم به پلیس مراجعه کنم. این مجسمه جزو آثار ملی مصر است. به عنوان یک مصرشناس، از بازار سیاه آثار باستانی مصر با اطلاع هستم، اما نمی‌دانستم که چنین آثار گرانبهایی هم در دست و بال قاچاقچی‌ها پیدا می‌شود. باید کاری انجام داد.

«ایون» بدبینانه خنده‌ای سر داد و انگار که سخن «اریکا» را تقلید می‌کند گفت:

- باید کاری انجام داد! این همان جزم اندیشی آمریکایی است. آمریکایی‌ها همیشه حق را به جانب خود می‌دانند، درحالی که بزرگترین بازار قاچاق آثار عتیقه در خود آمریکاست. اگر کسی این اشیاء را خریداری نکند، آن وقت بازار سیاهی هم به وجود نمی‌آید. درواقع مقصر اصلی خریدار است!

«اریکا» از این سخن برآشفت و با تغیر گفت:

- جزم‌اندیشی آمریکایی! فرانسوی‌ها چطور؟ شما چگونه می‌توانید چنین حرفی بزنید درحالی که موزه «لوور» شما مملو از این آثار تاریخی گرانبهاست که بیشترشان هم دزدیده شده‌اند. مثل «زودیاک» از معبد باستانی «دندرا»! و یا بسیاری از آثار باستانی ایران و عثمانی و حتی آفریقا! مردم، هزاران مایل سفر می‌کنند به مصر می‌آیند و در پایان، به قاب گچی و خالی «زودیاک» نگاه می‌کنند.

«ایون» گفت: اما در آنجا، جای «زودیاک» امن‌تر است! بهتر از آن است که در مصر می‌ماند و به دست سارقین می‌افتاد!

- دست بردار «ایون»! کاش بهانه بهتری می‌آوردی. این اثر، در روزگاران گذشته از اعتبار خاصی برخوردار بود اما امروز چنین نیست.

«اریکا» باورش نمی‌شد حالش آنقدر خوب شده باشد که در این بحث چرند با این مرد فرانسوی شرکت کند. درعین حال متوجه شد که با این حرفها، احساسات آن مرد را جریحه‌دار کرده است. «ایون» در آن حالت، حتی خوش قیافه‌تر هم شده بود و این موضوع از چشم «اریکا» پنهان نماند. «ایون» با خونسردی گفت:

- بسیار خوب. ما در اصل قضیه با هم موافقیم. بازار سیاه باید کنترل شود، اما در شیوه عمل، با یکدیگر اختلاف نظر داریم. برای مثال، فکر نمی‌کنم در این‌گونه مواقع باید فوراً به پلیس مراجعه کرد. نظر شما چیست؟

«اریکا» یکه خورد. چرا آن مرد مایل نبود این موضوع به اداره پلیس کشیده شود؟ با آنکه با نظر او مخالف بود با لکنت زبان گفت: «نمی‌دانم».

«ایون» افزود:

- متوجه نگرانی شما هستم، بگذارید موضوعی را برایتان روشن کنم. قبل از هر چیز باید بدانیم در کجا به سر می‌بریم. من آدم واقع‌بینی هستم. اینجا قاهره است، نه «نیویورک» یا «پاریس» و یا حتی «رم». قاهره، گرفتار یک «بوروکراسی» غول‌آسا است. همان چیزی که ما به آن قرطاس‌بازی می‌گوییم. در اینجا، «رابطه» و «رشوه‌خواری» از نوع شرقی‌اش غوغا می‌کند. اگر به اداره پلیس مراجعه کنی و ماجرا را برایشان تعریف کنی، قبل از هر کس به خودت ظنین خواهند شد. در نتیجه تو را به زندان خواهند افکند و یا دست‌کم تحت بازداشت خانگی قرار خواهی گرفت. شش ماه تا یک سال طول می‌کشد تا حتی اوراق مربوطه تکمیل شود. زندگی‌ات به یک جهنم واقعی تبدیل خواهد شد!

«ایون» لحظه‌ای ساکت ماند سپس افزود:

- من این حرفها را به خاطر خودت می‌گویم.

«اریکا» کیفش را برداشت تا سیگاری از آن بیرون بکشد. در همان حال پرسید:

- شما کی هستید؟

ایوان هم سیگاری آتش زد و گفت:

- من موجودی هستم که در مملکت شما، او را شهروند دلسوز و نگران می‌نامند. من انهدام آثار و اماکن باستانی را محکوم می‌کنم و تصمیم گرفته‌ام در این باره اقدامی انجام دهم. آگاهی از وجود مجسمه «ستی» اول، بزرگترین کشف من بود.

«ایون» پکی به سیگار زد و سپس افزود:

- برای کشف یک راز، همیشه نیاز به یک سرنخ دارید. این مجسمه هم بزرگترین سرنخ من بود. اما حالا نمی‌دانم چه وضعی پیش خواهد آمد. امکان دارد این مجسمه از اینجا برود و برای همیشه گم و گور شود. اگر شما بتوانید قاتل را شناسایی کنید شاید بتوانید در این راه، کمک مؤثری به ما بکنید. هرچند که یافتن آن در قاهره کار آسانی نیست، اما اگر به پلیس مراجعه کنید، به‌طور قطع و یقین، دیگر باید از یافتن آن سلب امید کنید!

«اریکا» پرسید:

- شما از کجا دانستید که یک چنین مجسمه‌ای وجود دارد؟

«ایون» درحالی که به اطراف اتاق می‌نگریست پاسخ داد:

- خود «حمدی» به من اطلاع داد. یقین دارم که او به جز من، برای خیلی‌های دیگر هم این موضوع را نوشته است. پس از آنکه «حمدی» با من تماس گرفت، سریعاً خود را به اینجا رساندم. درحقیقت، همین چند ساعت پیش وارد قاهره شدم. اما حیف که کمی دیر رسیدم و پرنده از قفس پرید!

«ایون» به طرف یکی از کابینت‌ها رفت و در آن را باز کرد. پر از اجناس کوچک دست ساخت بود. درحالی که یک پیکره مومیایی چوبی کوچک را برمی‌داشت گفت:

- اگر مکاتبات او را پیدا می‌کردیم شاید می‌توانست به ما کمک کند.

سپس افزود: بیشتر این اجناسی که در اینجا می‌بینید تقلبی هستند.

«اریکا» به جعبه چوبی اشاره کرد و گفت:

- نامه‌هایش توی آن صندوقچه است. چند نامه را هم به من نشان داد.

«ایون» به سوی صندوقچه رفت و در آن را گشود. با خوشحالی گفت:

- شاید درمیان این کاغذها چیزی باشد که به ما کمک کند. اما ضمناً باید اطمینان حاصل کنیم که مکاتبات بیشتری در اینجا پنهان نشده باشد.

سپس به سوی پرده رفت و آن را کنار زد. روشنایی مختصری وارد اتاق شد. از همانجا شخص دیگری را که «رائول» نام داشت صدا زد. مهره‌های پرده در ورودی ترق و تروق صدا کرد. «ایون» پرده را باز نگه داشت و «رائول» وارد اتاق شد.

او جوانتر از «ایون» بود. نزدیک به سی سال از عمرش می‌گذشت. پوستی زیتونی و موهای سیاهی داشت و از مرد بودن خود سرخوش بود. «اریکا» با دیدن این مرد! به یاد «ژان پل بلموندو» بازیگر فرانسوی سینما افتاد!

«ایون» او را معرفی کرد و افزود که از اهالی جنوب فرانسه است. هرچند زبان انگلیسی را مثل بلبل حرف می‌زد، اما لهجه غلیظ او سبب می‌شد که «اریکا» دشوار بتواند بفهمد که او چه می‌گوید. سری به «اریکا» تکان داد و نیشش تا بناگوش باز شد. سپس این دو مرد، بدون اعتنا به «اریکا» به سرعت چند کلمه‌ای با هم به زبان فرانسه حرف زدند و در گوشه و کنار مغازه، شروع به جستجو کردند تا شاید اسناد بیشتری پیدا کنند. «ایون» درحالی که داخل یکی از کابینت‌های بالایی را می‌گشت به «اریکا» رو کرد و گفت: «چند دقیقه بیشتر طول نمی‌کشد. امیدوارم ما را ببخشی.»

«اریکا» توی بالش‌های بزرگی در وسط اتاق فرو رفت. حوادث آن روز، کاملاً او را گیج کرده بود. می‌دانست گشتن آن مکان، یک کار غیرقانونی است، اما اعتراضی به این موضوع نکرد. در عوض، همانطور مات و مبهوت به این دو مرد چشم دوخت. آنها داخل کابینت‌ها را گشتند و همه قالیچه‌هایی را که به دیوار آویخته بود پایین کشیدند. هنگام کار، تفاوت آن دو مرد با یکدیگر، کاملاً محسوس بود. نه‌تنها از لحاظ قیافه ظاهری، بلکه از نظر حرکت و رفتار نیز با یکدیگر تفاوت داشتند. «رائول» کندذهن و بی‌سیاست و لات‌مسلک بود و غالباً فقط به زور بازوی خود اتکا می‌کرد. درحالی که «ایون» دقیق و باهوش و آقامنش بود. آستین‌هایش را بالا زده بود و به آرامی کار خود را انجام می‌داد. در این حالت به یک اشراف‌زاده قرن ۱۹ می‌مانست که طبع ظریفش مثل هاله‌ای در اطراف او پرپر می‌زد.

«اریکا» که هنوز قلبش به تندی می‌تپید طاقتش طاق شد و احساس کرد که نشستن در آنجا برایش غیرقابل تحمل شده است. از جا برخاست و به طرف پرده ضخیم رفت. می‌خواست کمی هوای تازه بخورد. با آنکه «ایون» به او اطمینان داده بود که جنازه آن مرد عتیقه‌فروش را از آنجا برده‌اند، رغبتی نداشت که به داخل مغازه بنگرد. لحظه‌ای درنگ کرد، سپس پرده را کنار زد. اما ناگهان فریادی از وحشت برکشید. به فاصله نیم‌متری صورتش، چهره‌ای را دید که به او زل زده بود! آن شخص نیز از دیدن «اریکا» دچار وحشت شد و کاسه سفالینی که در دست داشت به زمین افتاد و با صدای گوشخراشی شکست!

«رائول» به سرعت خود را به پرده رساند. «اریکا» را به وسط اتاق هل داد و خود به داخل مغازه پرید. «ایون» هم او را تعقیب کرد. شخصی که برای دزدی به داخل مغازه آمده بود، سراسیمه روی ظروف سفالین سکندری خورد و کوشید خود را به در خروجی برساند، اما «رائول» مثل گربه‌ای تیزچنگ، به سوی او خیز برداشت و با یک ضربه کاراته که بین دو کتف او وارد ساخت، دزد نگونبخت را نقش بر زمین کرد. او یک پسر دوازده ساله بود. «ایون» نگاهی به او انداخت و دوباره نزد «اریکا» بازگشت و به آرامی پرسید:

- حالت خوب است؟

«اریکا» درحالی که به نشانه تأیید سری تکان می‌داد، دستش را روی قلبش گذاشت و گفت:

- من به این‌جور ماجراها عادت نکرده‌ام.

«ایون» گفت:

- نگاهی به صورت این پسر بینداز. می‌خواهم مطمئن شوم که آیا او یکی از آن سه نفر نبوده است؟

«اریکا» نفس عمیقی کشید. به سوی پرده رفت و از آنجا به پسرک که وحشت در چشمانش موج می‌زد و «رائول» محکم پس گردنش را به چنگ گرفته بود، نگاهی انداخت و زیر لب گفت:

ادامه دارد

زندگی رنگین

میرزایی

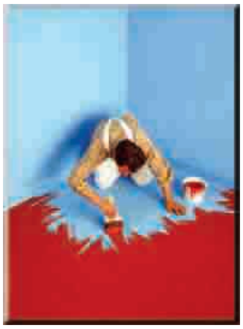

siamak mirzaee @ yahoo.com

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

ایام بی‌خبری!

احسن از زاهدان با رنگهای
۱ـ آبی لاجوردی ۲ـ زرد لیمویی ۳ـ سبز چمنی و شعر:

«هنگام سپیده دم خروس سحری
دانی ز چه رو همی کند نوحه‌گری
یعنی که نمودند در آیینه صبح
از عمر شبی گذشت و تو بی‌خبری.»

دوست عزیز، شما مهربان، خوش قلب، بااراده، استقلال‌طلب، صادق، مؤمن، باهوش، دارای استعداد تحصیلی عالی، علاقه‌مند به مطالعه، خوش فکر، صاحب قوه تخیل قوی، کمی خیال‌پرداز و رویایی هستید.

شما درحال حاضر خیلی به پول فکر می‌کنید، ظاهراً به مبلغ قابل توجهی برای رفع مشکلات خود نیاز دارید! و یا اینکه همیشه می‌گویید با داشتن فلان مبلغ، دیگر نیازی نخواهید داشت.

از نظر جسمی، مستعد بیماری گوارشی هستید که به نظر می‌رسد در منطقه زندگی شما عمومیت داشته باشد. با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، آبی لاجوردی، بنفش، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. موفق باشید.

دوشخصیتی!

(ف ـ کیقبادی) از سبزوار با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ زرشکی ۳ـ سوسنی و شعر:

«بهار بود، تو بودی و عشق بود و امید
بهار رفت و عشق رفت و هرچه بود گذشت.»

دوست عزیز، شما خوش سلیقه و مشکل‌پسند، پرانرژی و فعال، خستگی‌ناپذیر و پرکار، علاقه‌مند به سفر و گشت و گذار، خیال‌پرداز و رویایی، دارای دو شخصیت متفاوت ـ که البته معمولاً یکی از دیگری بهتر و مقبول‌تر است! ـ و درحال حاضر افسرده، غمگین و نگران آینده هستید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق و پیری زودرس هستید. بهتر است با پزشک متخصص قلب و عروق مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، لیمویی، سبز روشن و آبی آسمانی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. آن را همیشه همراه داشته باشید و هفته‌ای یکبار با آب سرد بشویید و در آفتاب خشک کنید.

اخبار جالب و شنیدنی در دو هفته آینده خواهید شنید.

فاطمه مهدوی

طناز علیرضا

محمدامین پناهی

علیرضا پناهی

نگار فریدی

محدثه میرزایی

ستاره احمدی

سمیه فدایی

سفر خوش بگذرد

خانم مهسا خوش فرمان از کرمان با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ سفید ۳ـ آبی و جمله:
«با آرزوی موفقیت....»

خانم خوش فرمان، شما خوش فکر، علاقه‌مند به مطالعه، مهربان، خوش قلب، خانواده‌دوست، صادق، روراست، صمیمی و ساده، بی‌تکلف و کمی ترسو و کمرو هستید و در حال حاضر با نگرانی و اضطراب به مسائل مالی فکر می‌کنید. شما خاطره‌ای فراموش نشدنی از دوران نوجوانی دارید که برایتان تلخ و باورنکردنی بوده است.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است در تغذیه خود بیشتر دقت کنید و با پزشک متخصص گوارش مشورت نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، بنفش، آبی آسمانی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما یشم و فیروزه است. یک سفر کوتاه درپیش دارید، خوش بگذرد. موفق باشید.

خوش سلیقه و ثروت طلب

آقای (ف ـ م) از هفت تپه با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ بنفش ۳ـ سبز و شعر:

«خیال روی تو در هر طریق همره ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست.»

آقای عزیز، شما مهربان، خانواده دوست، عاشق بچه‌ها، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، خوش فکر، دارای قوه تخیل عالی، پولدوست و ثروت‌طلب! بااراده و استقلال طلب، علاقه‌مند به مطالعه و سکوت طبیعت و درحال حاضر کمی غمگین و نگران هستید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و احتمالاً مبتلای به آن هستید و کبد و کلیه شما آسیب‌پذیر است.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و لیمویی بیشتر استفاده کنید و بهتر است با متخصص گوارش مشورت نمایید. سنگهای خوش یمن شما یاقوت کبود و یشم است. به‌زودی موقعیت بسیار خوبی برایتان به‌وجود می‌آید که اگر از آن استفاده نکنید، پشیمان خواهید شد. موفق باشید.

در همه حال به خدا توکل کنید

(آمنه ـ ک ـ ک) از علی‌آباد کتول با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ قرمز ۳ـ زرد و شعر:

«شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی
غنیمت است در این شب که دوستان بینی.»

خانم عزیز، شما مهربان، خوش قلب، خانواده‌دوست، مؤمن، روراست، کمی خجالتی، پرانرژی و فعال، هنرمند، خانه‌دار و کدبانو، باهوش و دارای استعداد تحصیلی خوب، خستگی‌ناپذیر و اهل کار و تلاش هستید. اصولاً کارهایتان را هنرمندانه و باذوق انجام می‌دهید و از کار کردن لذت می‌برید، مخصوصاً از انجام کارهای خانه‌داری.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق و بی‌نظمی در کار تیروئید هستید، احتمالاً ناراحتی قلبی در خانواده شما ارثی است و سابقه دارد.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، گل‌بهی و سبز بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما عقیق و کهرباست. در همه حال به خدا توکل کنید. موفق باشید.

من و دلدار من!

خانم (م ـ ز) از خوزستان با رنگهای
۱ـ سبز مغز پسته‌ای ۲ـ آبی فیروزه‌ای ۳ـ صورتی پررنگ و شعر:

«غیر با من دشمن است و یار هم با من بد است
وای به حال دلم دلدار هم با من بد است.»

خانم عزیز، شما مهربان، خوش قلب، بسیار احساساتی و دل نازک، خوش فکر، دارای قوه تخیل قوی، خیال‌پرداز و رویایی، مؤمن، صادق و روراست هستید. شما حتی با دیدن یک فیلم شدیداً احساساتی می‌شوید و اشک در چشمانتان حلقه می‌زند. به علاوه وابستگی‌های عاطفی زیادی با خانواده و علاقه فراوانی به این جمع دارید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید، ولی درحال حاضر کاملاً سالم به نظر می‌رسید. شاید در گذشته نزدیک درحال درمان بوده‌اید!

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است. روزهای آتی را بیشتر مراقب خودتان باشید!

■

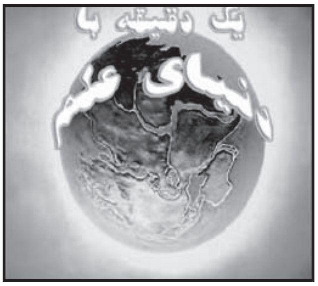

از: بهاره مهرنژاد

حواس پرتها بخوانند!

این روزها هر کسی را می‌بینی، یک جوری حواسش پرت است. قرار ملاقات را دیر می‌کند، جای سبزی کره می‌خرد، با کلی تأخیر به دنبال بچه می‌رود و هزارجور مورد دیگر. اگر شما نیز متأسفانه جزء گروه فوق هستید یا فقط کمی حواستان پرت است، بد نیست یک وقت از روانپزشک برای خودتان بگیرید تا از میزان افسردگی خود باخبر شوید!

شاید تعجب کنید ولی محققان فنلاندی خبر دادند افرادی که اغلب دچار اختلال حواس بوده و تمرکز فکری قوی ندارند، اغلب دچار افسردگی هستند که نوعش، بسته به میزان اختلال عملکرد مغزشان متفاوت است.

آنها همچنین متوجه شدند که استرس و اضطراب بیش از اندازه، نقش مهمی در بروز حواس‌پرتی دارد. به‌طوری که دلهره و اضطراب، ضبط اطلاعات در مغز را به تعویق انداخته و در طولانی مدت، احتمال اختلال حواس، از دست رفتن قوه تمرکز را افزایش می‌دهد.

با توجه به اینکه افسردگی نقش قابل توجهی در بروز بسیاری اختلالات روحی -روانی دارد، هرچه سریعتر به روانپزشک مراجعه کنید و به هر نوعی که شده در رفع اختلال حواستان بکوشید.

با عسل به جنگ بیماریها برویم

آیا شما تاکنون به خواص عسل فکر کرده‌اید؟ یا اینکه آن را فقط یک ماده غذایی خوش رنگ و خوش طعم برای جور کردن بساط صبحانه می‌دانید؟

در هر صورت اگر جزء گروههای بالا هستید و یا احیاناً میانه خوبی با عسل ندارید، توصیه می‌کنیم حتماً مطلب زیر را بخوانید.

چندی پیش مجله طب تغذیه و سلامت دانشگاه «اوهایو» در مقاله‌ای نوشت: خوردن عسل احتمال بروز بیماری‌های عروقی را به حداقل می‌رساند. درواقع عسل به دلیل دارا بودن ماده‌ای به نام آنتی‌اکسیدان، مانع از گرفتگی عروق خون شده و احتمال بروز سکته قلبی و مغزی را تا حد زیادی کاهش می‌دهد.

آنتی‌اکسیدان ماده‌ای است که سلولهای خونی را در برابر هجوم ناگهانی اکسیژن ایمن نگه می‌دارد.

به عقیده محققان، مصرف روزانه چهار قاشق عسل با افزایش میزان مواد محافظتی در خون از گرفتگی رگهای خونی و نهایتاً از بیماری‌های قلبی که بیشترین علت مرگ در جهان، شناخته شده‌اند می‌کاهد.

هشدار جدی به کاربران رایانه!

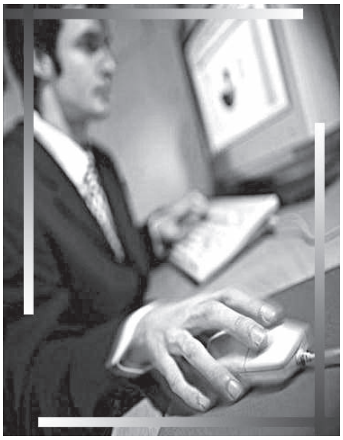

با توجه به افزایش روزافزون مراجعه افراد و به ویژه کودکان و نوجوانان به مراکز بازی‌های کامپیوتری و همچنین مراکز استفاده از اینترنت، بد ندیدیم تا آنچه که محققان سوئدی به کاربران رایانه توصیه کرده‌اند را به شما نیز بگوییم.

افرادی که بیشتر ساعت روز را مجبور به نشستن در پای رایانه هستند و یا از بازیها استفاده می‌کنند، بیشتر از همسالان خود به بیماری عیوب انکساری از نوع نزدیک‌بینی مبتلا می‌شوند.

سردرد و سوزش چشم، آبریزش و تاری دید که از عوارض خیره شدن طولانی به رایانه می‌باشد، از مهمترین علایم نزدیک‌بینی به‌شمار می‌رود.

از آنجا که چشم عضوی حساس در بدن بوده و به همین علت نیز احتیاج به مراقبت بیشتری دارد، توصیه می‌شود حتی‌الامکان ۴۰ سانتی‌متر با مانیتور فاصله داشته باشید.

علاوه بر این هر ۲۰ تا ۴۰ دقیقه چشم خود را از صفحه مانیتور بردارید و به اصطلاح به چشمانتان استراحت دهید. در ضمن حتماً از فیلترهای مخصوص مانیتور استفاده کنید و در صورت بروز هرگونه عارضه‌ای نیز سریعاً به پزشک متخصص مراجعه و از نمره چشم خود آگاه شوید.

خبر غم انگیز برای بانوان کمرباریک

درست است که شما به سبب اندام باریک و جثه کوچکتان از بسیاری از بیماریهای کشنده و مهلک درامانید و بعضاً خوش تیپ هم به نظر می‌رسید، اما بد نیست بدانید که به همین نسبت بیشتر از افراد چاق در معرض ابتلا به شایع‌ترین بیماری زنان قرار دارید.

نتیجه کنگره‌ای که هفته گذشته در شهر بارسلونا پیرامون بیماریهای شایع زنان انجام گرفت، نشان می‌دهد زنان لاغر به دلیل داشتن توده استخوانی کوچکتر در مقایسه با افراد چاق، بیشتر در معرض خطر ابتلا به پوکی استخوان قرار دارند.

محققان اسپانیایی همچنین اعلام کردند، توده استخوانی زنان لاغر علاوه بر اینکه کم‌حجم و کوچک‌تر می‌باشد، از فشردگی کمتری نیز برخوردار است و به همین دلیل زودتر از هم‌سالان خود دچار کمردرد و درد ناحیه پا می‌شوند. از آنجا که کمردرد، علامت شایعی برای پوکی استخوان به حساب نمی‌آید، زنان لاغر در صورت احساس چنین دردی در بدن خود باید نسبت به بروز پوکی استخوان هوشیار بوده و مراجعه به مراکز سنجش توده استخوانی را فراموش نکنند.

ارتباط قهوه و لکنت زبان

تعجب نکنید! قهوه، این نوشیدنی خوش رنگ و خوش بو و طعم که از جایگاه بسیار والایی نیز در بین نوشیدنی‌ها برخوردار می‌باشد، همانند بسیاری از مواد غذایی دیگر در صورتی که به مقدار زیاد مصرف شود خطرناک است.

محققان ایتالیایی در نتیجه تحقیقات خود متوجه شدند مصرف روزانه بیش از یک فنجان قهوه تلخ و غلیظ به دلیل مقدار کافئین بالا، در طولانی مدت بر آن قسمت از مغز که مسوول رسیدگی به پیامهای ارتباطی است تأثیر گذاشته و باعث بروز لکنت زبان در فرد می‌گردد.

محققان همچنین معتقدند، گرچه نوشیدن یک فنجان قهوه، آن هم در صبح، باعث رفع خواب آلودگی شده و هوشیاری مغز را بهبود می‌بخشد ولی افزایش مصرف آن علاوه بر اینکه نتیجه عکس دارد، باعث خاموشی برخی مسیرهای ارتباطی شده و موجب می‌شود افراد کلمات را فراموش کنند و درحین صحبت کردن مجبور به تکرار کردن چند باره آن گردند.

پیروزی سه مرحله دارد، اول آرزو دوم تلاش و سوم امکانات.
•پی یر - بنوا

داستان قهوه

دیرزمانی قهوه، نوشیدنی گرمی محسوب می‌شد که فقط در برخی از کشورهای غربی به عنوان یک نوشیدنی روزانه مورد استفاده قرار می‌گرفت و در آفریقا، آسیا و آمریکای جنوبی با آنکه مردم دانه‌های قهوه را در مزارع تولیدی کشت می‌کردند، اما یک نوشیدنی پرهزینه و ویژه ثروتمندان تلقی می‌شد. اما اکنون با توجه به خواص قهوه و اثرات مطلوبی که برای سلامتی انسان در آن وجود دارد، قهوه از رده نوشیدنی‌های استثنایی خارج شده و مورد مصرف عموم در جهان قرار گرفته و به همین دلیل بازار قهوه نیز رونق یافته است. هم‌اکنون در نقاط مختلف جهان، نمایشگاه سالانه برای دانه‌های قهوه برگزار می‌شود که در آن مزارع مختلف قهوه، آخرین محصولات خود را برای آزمایش توسط بازدیدکنندگان و تجار قهوه به نمایش می‌گذارند که معروفترین این نمایشگاهها در برزیل، هاوایی، کلمبیا، یمن و حبشه برگزار می‌گردد. در تصویر نمایشگاه قهوه در حبشه را که هفته پیش برگزار شد مشاهده می‌کنید که در آن یکی از متخصصین اروپایی مشغول آزمایش دانه‌های مختلف دیده می‌شود. نکته جالب اینکه دانه‌های قهوه هم از شکل و وضعیت سابق خود که تقریباً همه قهوه‌ها یکسان بودند، خارج شده و با پیوند به برگها و گیاهان معطر و خوش طعم، قهوه هم به تنوعی دلپذیر دست یافته است. برای مثال در هاوایی گیاه حاوی دانه‌های قهوه با شاخه‌های شاتوت پیوند خورده و نتیجه این پیوند، قهوه‌ای به غایت مطبوع و دلپذیر می‌باشد که در همین نمایشگاه اخیر در حبشه، جایزه اول از نظر طعم و رایحه را به دست آورده است.

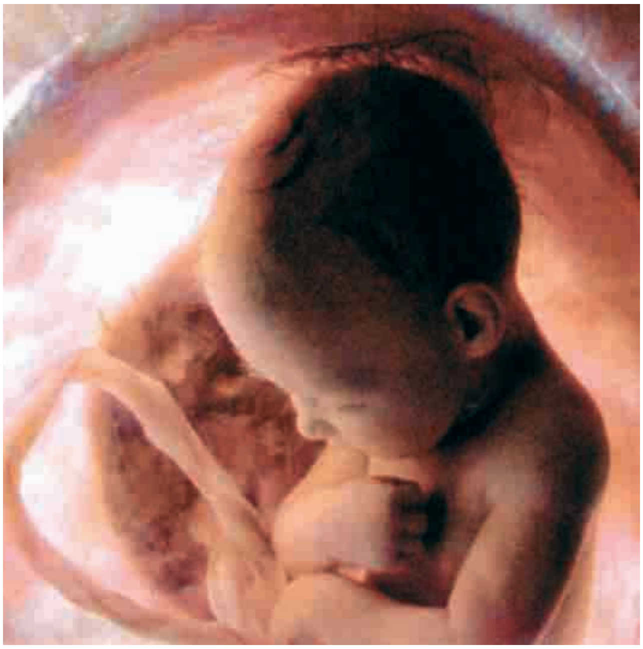

واضح‌ترین تصویر از جنین

مدتها است که علم پزشکی و بویژه رادیولوژی درصدد پیدا کردن روشی می‌باشد که بتواند بهترین و واضح‌ترین تصویر را از جنین در داخل رحم مادر به دست آورد، بدون اینکه این روش مانند اشعه‌های مضر دیگر باعث صدمه به جنین و یا به مادر بشود. این امر از آن جهت اهمیت دارد که هرگونه مشکلی که در مورد جنین و یا رحم مادر وجود داشته باشد، تشخیص داده شده و مورد بررسی قرار گیرد، تصاویر معمولی با سیستم رادیولوژی چندان ثمری ندارد چرا که همواره بخشی از جنین و قسمت‌های عمده رحم به وسیله سر و یا بدن نوزاد پوشانده می‌شود و قابل رویت نیست. اما سرانجام نوعی سیستم اسکن طراحی و گسترش یافته که واضح‌ترین تصویر ممکن را در درون رحم و جنین با رنگهای شفاف و طبیعی به نمایش می‌گذارد و مهمترین نکته پیرامون این روش که سه بعدی و دیجیتال هم می‌باشد این است که هیچ‌گونه اشعه زیان‌آوری از دستگاه تصویربردار، رحم و جنین را مورد حمله قرار نمی‌دهد. درواقع این روش کاملاً امن می‌باشد.

در تصویر یک اسکن واضح از رحم و جنین را به زیبایی هرچه تمامتر مشاهده می‌کنید.

گل داوودی و ساختار ابریشمی

گل داوودی را یکی از لطیف‌ترین گلهای طبیعت می‌شناسند، اما آنچه بیش از هر عامل دیگری کارشناسان گل و گیاه در جهان را شیفته گل داوودی کرده و آنها را در عجب قرار داده است، توجه زنبور عسل به این گل زیبای طبیعت است. زنبورها بخصوص به بخش ماده یا مادینه گل توجه مخصوصی مبذول می‌دارند. اخیراً برطبق تحقیقاتی که انجام گرفت، سرانجام علت این شیفتگی یا بهتر بگوییم علل این بذل توجه بر کارشناسان روشن شده است.

اصولاً زنبورها به گلهای شفاف توجه خاصی دارند و گل داوودی را از نقطه نظر شفافیت به ابریشم مانند کرده‌اند. علاوه بر آن یک مقوله دیگر هم توجه زنبور عسل را به گلهای داوودی جلب کرده و آن دانه‌های گردی است که به مادینه گل منتقل می‌شود. در تصویری که مشاهده می‌کنید در یک طرف یک شاخه گل داوودی به نمایش درآمده و در طرف دیگر فقط یک دانه از گردهای این گل به نمایش گذاشته شده، با این تفاوت که این دانه با میکروسکوپ ویژه تصویربرداری تا میزان سه هزار برابر بزرگ شده است. همانطوری که مشاهده می‌کنید، در اطراف این دانه بادکش‌هایی وجود دارد که حضور این بادکش‌ها باعث شده تا حشرات و بویژه زنبور عسل به آسانی بتوانند این گردها را به بدن خود چسبانده و سپس آن را به بخش ماده گل انتقال دهند. بدین ترتیب هم زنبور عسل به‌راحتی از رایحه گل داوودی برای تولید عسل استفاده می‌کند و از طرفی هم عمل گردافشانی توسط گل داوودی به‌راحتی و آسانی انجام می‌شود.

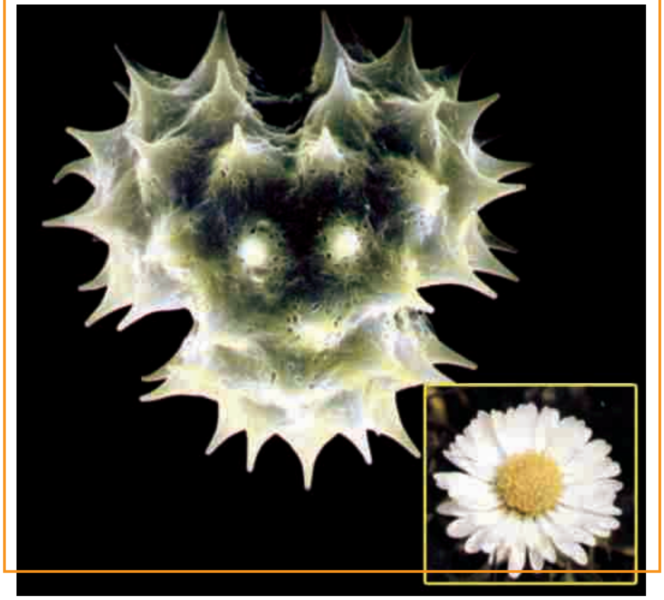

هر گاه می خواهید آزاد باشید، باید پرستش حقیقت را پیشه‌ی خود سازید.

•محمد ـ خیابانی

با کین تانا آشنا شوید

تصویری که مشاهده می‌کنید متعلق به اولین نوزاد از حیوانی موسوم به «آی آی» می‌باشد که خارج از محیط طبیعی خود و به کمک انسان متولد شده است. برای این نوزاد زیبا که در باغ وحش بریستول واقع در انگلستان به دنیا آمده، نام کین تانا را انتخاب کرده‌اند که به زبان ماداگاسکاری که محیط طبیعی برای زندگی این حیوان است، به معنای ستاره می‌باشد. «آی آی»ها از انواع حیوانی موسوم به لمور می‌باشند که بزرگترین حیوان راست قامت با زندگی شبانه (مانند خفاشها) می‌باشد. خشکسالی در ماداگاسکار و همچنین شکار بی‌رویه و غیرقانونی باعث شده تا این حیوان کمیاب و زیبا با خطر انقراض نسل مواجه شود و برای کمک به ادامه نسل «آی آی» چند حیوان ماده از این دست را به باغ وحش‌های بزرگ جهان که دارای آزمایشگاههای مجهز می‌باشند انتقال داده‌اند، و تولد کین تانا یا همان ستاره درواقع اولین آزمایش موفقیت‌آمیز در بقای نسل این حیوان می‌باشد. زیست‌شناسان در باغ وحش بریستول متوجه شده‌اند که مادر این حیوان بالفطره چندان مراقبتی از نوزاد خود به عمل نمی‌آورد و به همین دلیل در روزها و هفته‌های آغاز زندگی کین‌تانا مراقبت ویژه از جانب پرستاران از او به عمل می‌آید و مانند آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید به وسیله بطری کوچک و پلاستیکی به او شیر داده می‌شود. زیست‌شناسان برای بقای نسل این حیوان در تنها محیط طبیعی برای «آی آی» یعنی ماداگاسکار با مشکلی بسیار بزرگ مواجه هستند و آن این است که ساکنان این جزیره بزرگ آفریقایی قرنها بر این باور بوده‌اند که «آی آی» حیوانی بدیمن می‌باشد و بدبختی و بدشانسی را برای انسانهایی که به‌گونه‌ای آن را مشاهده می‌کنند باعث می‌شود و به همین دلیل به محض مشاهده «آی آی» آن را به قتل می‌رسانند! بنابراین زیست‌شناسان برآن شده‌اند که ابتدا با یک حرکت فرهنگی همه‌جانبه، این باور اشتباه را در ماداگاسکار تغییر دهند و سپس نوزادهای متولد شده در خارج را همراه با مادرهای آنها به ماداگاسکار بازگردانند تا آنها زندگی خود را در آفریقا از سر گیرند.

آنچه بلندترین برج را نجات می دهد

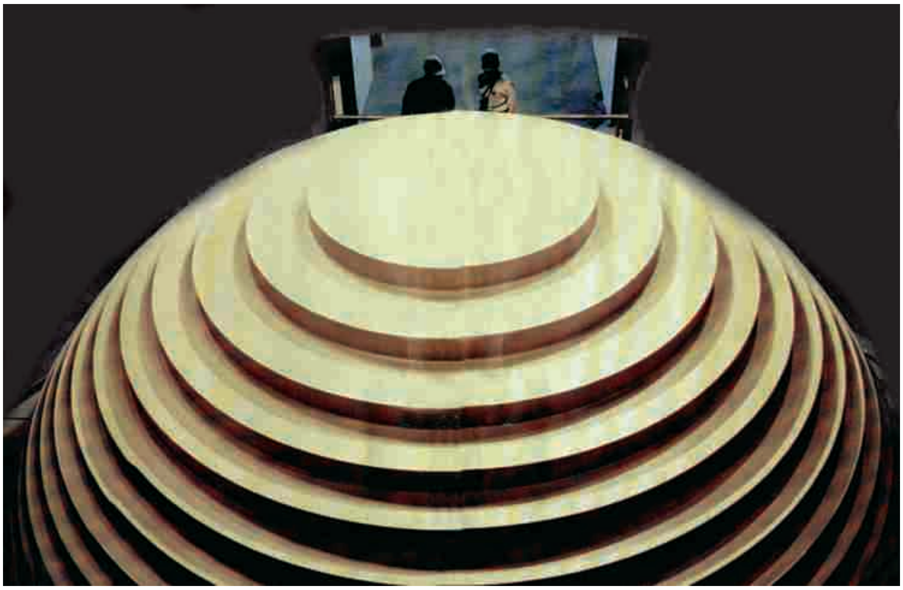

بی‌جهت نیست که همانند آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، این دو کارگر تایوانی با تعجب به جسم دایره شکل عظیمی که در برابر آنان قرار دارد، خیره شده‌اند. جسم مذکور از فلز ساخته شده که به صورت یک کره بزرگ درآمده و داخل آن نیز مملو از آب است، اما آنچه این توپ عظیم آهنین با هشتصد تن وزن را مهم و حتی حیاتی جلوه می‌دهد کاربرد آن می‌باشد. درواقع این کره عظیم در طبقه هشتاد و هشتم و در مرتفع‌ترین ساختمان جهان یعنی برج ۱۰۱ در تایپه واقع در تایوان کار گذاشته شده تا روزی در صورت وقوع سونامی و یا هرگونه توفان و یا حمله امواج و حتی زلزله‌های پرقدرت، این برج پانصد متری را از خطر تخریب و تلفات جانی وحشتناک نجات دهد.

بدین ترتیب که در هنگام وقوع بادهای شدید، این توپ آهنین که به صورت معلق کار گذاشته شده، به این طرف و آن طرف تاب می‌خورد تا در هر طرف از برج که بادها با قدرت تخریبی عظیم به برج برخورد می‌کند، با تاب خوردن به طرف دیگر، تعادل ایجاد گردیده و از فروریزی دیوارهای برج جلوگیری می‌شود. همچنین در هنگام وقوع زلزله توپ آهنین در جای خود قفل شده و با استحکام وزنی که ایجاد می‌کند از تخریب بخش‌های داخلی ساختمان براثر تکان‌های زلزله جلوگیری می‌کند. درواقع وظیفه این کره آهنین و هشتصد هزار کیلویی، جذب شوکهایی است که براثر سوانح طبیعی به مرتفع‌ترین برج دنیا به صورت ضربات وحشتناک وارد می‌شود و با جذب این ضربات، برج از خرابی و تلفات وحشتناکی که به دنبال آن است، نجات می‌یابد.

موسیقی درون جعبه جادویی

Panasonic
MY BEST
000-001
MP3

فقط با یک باتری نیم قلمی یا (AAA) می‌توانید برای مدت هجده ساعت وسیله‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید و توسط پاناسونیک طراحی و تولیدشده، راه‌اندازی کنید و از موسیقی پخش شده لذت ببرید. این وسیله که درواقع یک پخش دیجیتالی و سخت‌افزاری به حساب می‌آید، موسیقی را که به صورت MP۳ جمع‌آوری شده در حافظه خود که قدرتی اعجاب‌آور و برابر ۵۱۲ ام.پی دارد، ضبط می‌کند و هر زمان و هر کجا که نیاز داشته باشید، به کمک بازی آن را برای شما پخش می‌کند. نکته خارق‌العاده در مورد این پخش، جثه آن است که از اندازه‌های یک قوطی کبریت یا ساعت مچی تجاوز نمی‌کند.

پاناسونیک این پخش ام.پی.۳ را به مبلغ یکصد دلار در بازار به فروش می‌رساند.

برادران آزموده در گذر تاریخ

آزموده و مخالفت با آزادیخواهی

سپهبد امیرحسین آزموده فرزند محمود (و برادر اسکندر) در سال ۱۲۸۵ شمسی در تهران متولد شد و در سال ۱۳۰۶ به دانشکده افسری وارد شد. او در سال ۱۳۰۸ با درجه ستوان دومی در رشته مهندسی از این دانشکده فارغ‌التحصیل و به خدمت در ارتش مشغول شد. در سال ۱۳۱۸ با درجه سرهنگ دومی دوره استحکامات دانشگاه جنگ را به پایان رساند. او از سال ۱۳۲۳ به قسمت دادرسی ارتش منتقل شد و در محاکمه سرتیپ علی‌اکبر درخشان فرمانده لشکر تبریز به اتهام تسلیم در مقابل نیروهای فرقه دموکرات آذربایجان، معاون دادستان بود. او تا سال ۱۳۲۷ در قسمت‌های مختلف این واحد مشغول بود تا اینکه در این سال به قسمت اداره مهندسی منتقل شد. و در ۱۳۲۸ دوره ستاد را در دانشگاه جنگ طی کرد. در اداره مهندسی، آزموده تا ریاست ارتقاء یافت و در زمان نخست وزیری دکتر محمد مصدق همین سمت را عهده‌دار بود. در این سمت او با دولت دکتر مصدق همراه بود و هیچ مخالفتی با دولت وقت نداشت. آزموده در سال ۱۳۳۰ به درجه سرتیپی ارتقاء یافت و در سال ۱۳۳۱ همراه با ۲۶ افسر دیگر که همگی از طرفداران دولت بودند، سازمانی مخفی به نام گروه افسران ناسیونالیست تشکیل داد. هدف از تشکیل این سازمان، مطالبه دموکراسی و همکاری با دولت دکتر مصدق به جای شاه و دربار، اداره نیروهای مسلح زیرنظر دولت، برکناری امرای ارتش و جایگزینی آنها با افسران جوان و حمایت کامل از دولت مصدق بود. ظاهراً آزموده در راستای سیاست این سازمان بود که در کمیسیون رسیدگی به ترفیعات پیشنهاد داد: «اختیار اعطای درجات نظامی از شاه گرفته شود.» و دکتر مصدق نیز با این پیشنهاد وی موافقت کرد. در مرداد ۱۳۳۲ دکتر مصدق او را مأمور کرد تا دادستانی پرونده حمله به اداره اصل چهار در شیراز را به عهده بگیرد. ولی وی در نامه‌ای از نخست وزیر تقاضا کرد او را به خاطر نداشتن تحصیلات قضایی از کار معاف کند.

این درحالی بود که وی قبل از این در سمت معاونت دادستان و یا کمک دادیار در محاکمات نظامی حضور داشت.

سرتیپ آزموده درحین همکاری با سازمان افسران ناسیونالیست با مخالفان دولت نیز به صورت مخفیانه همراهی می‌کرد و در جلسات محرمانه زاهدی، نصیری، اخوی و رشیدیانها حضور داشت و در جریان کامل کودتا بود. پس از کودتای ناموفق ۲۵ مرداد او هرگونه ارتباط خود را با برادرش اسکندر آزموده که در جریان اجرای کودتا دستگیر شده بود منکر شد و او را خائن خواند. این همکاری باعث شد تا در ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ از سوی فضل‌الله زاهدی به دادستانی نظامی منصوب شود. اولین محاکمه‌ای که عهده‌دار شد محاکمه نخست وزیر سابق دکتر مصدق بود.

آزموده در چهار جلسه از پنج جلسه بازپرسی از متهم حضور داشت و در جلسه دوم بازپرسی شخص آزموده سؤالات را طرح می‌کرد. او که بشدت درپی درخواست اشد مجازات برای دکتر مصدق بود، درصدد برآمد تا در ادعانامه خود ضدیت متهم با دین اسلام را مطرح کند و به همین منظور به سراغ سیدحسن تقی‌زاده هم رفت و از او خواست تا با مطالعه پایان‌نامه دکترای دکتر مصدق این ضدیت را اثبات کند که تقی‌زاده از پذیرش خواسته وی سر باز زد. آزموده در متن کیفرخواست در مورد مصدق و سرتیپ ریاحی آنها را متهم به خیانت و تقاضای صدور رأی اعدام را کرد.

جلسات دادگاه تا ۳۰ آذر ۱۳۳۲ ادامه داشت و در این جلسات آزموده به دکتر مصدق اهانت‌های بسیار کرد و کارهای او را مسخره و شخص وی را یاغی خواند. رأی صادره دادگاه سه سال حبس مجرد برای دکتر مصدق بود و دادستان نظامی سرتیپ آزموده که در طول محاکمه بارها بر حکم اعدام نخست وزیر قبلی تأکید کرده بود با اظهار «اینکه رأی نشد!» دادگاه را ترک کرد.

سرتیپ تیمور بختیار فرمانده نظامی تهران به
همراه سرتیپ امیرحسین آزموده دادستان نظامی
در یکی از مخفیگاههای حزب توده

سرتیپ آزموده در شهریور ۱۳۳۶ به فرمان شاه به خاطر جدیت و خدمات شایان توجه در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شش ماه ارشدیت پاداش گرفت.

از محاکمات جنجالی دیگری که سرتیپ آزموده دادستانی آن را برعهده داشت، محاکمه دکتر سیدحسین فاطمی در سال ۱۳۳۳ بود. او در مراسم اعدام افسران حزب توده حضور فعال داشت و بنا به دستور وی دادگاه دکتر فاطمی سری تشکیل شد. در مورد دکتر فاطمی او بر تمامی امور نظارت نزدیک داشت و زمانی که دکتر فاطمی به علت بیماری در بیمارستان بستری شد، دائم با تماس تلفنی جویای وضعیت او بود. زمانی که حکم اعدام فاطمی صادر شد، شاه بنا به ملاحظات سیاسی دستور داد: «فعلاً حکم اعدام متوقف بماند!» ولی آزموده و سرتیپ تیمور بختیار و سپهبد هدایت در ملاقات حضوری با شاه از وی خواستند تا حکم حتماً اجرا شود.

او در صبح ۱۹ آبان ۱۳۳۳ همراه با سرتیپ بختیار در مراسم اعدام فاطمی حضور یافت و پس از پایان این مراسم احساس رضایت خود را اعلام کرد.

آزموده در دی ۱۳۳۴ در مقام دادستانی نظامی و صدور کیفرخواست در مورد سیدمجتبی نواب صفوی و گروه فداییان اسلام برای آنان به اتهام قیام مسلحانه بر ضد سلطنت و برهم زدن اساس حکومت مشروطه سلطنتی و حمل سلاح تقاضای اعدام کرد و این حکم هم جاری شد. او همزمان دستور بازداشت آیت‌الله کاشانی را به جرم معاونت در قتل رزم‌آرا صادر کرد و از فرماندار نظامی سرلشکر بختیار خواست تا آیت‌الله را در حبس انفرادی نگه دارد. در سال ۱۳۳۶ بازپرسی از سرلشکر قرنی و دیگر متهمان پرونده کودتا را برعهده داشت و ظاهراً این تنها پرونده‌ای بود که در آن هیچ‌یک از متهمان به اعدام محکوم نشدند.

آزموده در سال ۱۳۳۸ به درجه سپهبدی ارتقاء یافت و به ریاست اداره دادرسی ارتش منصوب شد. با روی کارآمدن دولت دکتر امینیتی و دستگیری و بازنشستگی برخی از امرای ارتشی، آزموده خود تقاضای بازنشستگی کرد و در ۱۶ خرداد ۱۳۴۰ با این تقاضای وی موافقت شد.

آزموده در ۲۷ خرداد ۱۳۴۰ برعلیه دولت دکتر امینی به علت مخالفت و ضدیت با اساس حکومت ملی و آزادی اعلام جرم کرد. البته دولت امینی در مقابل این اعلام جرم بلافاصله واکنش نشان داد. اولین اقدام، ملاقات نخست وزیر با شاه و جلب نظر وی برای مقابله با سپهبد بازنشسته بود. درپی این ملاقات سخنگوی دولت، دکتر ارسنجانی اعلام کرد که نخست وزیر دستور رسیدگی به این امر را داده است. وزیر دادگستری، نورالدین الموتی در اطلاعیه‌ای موارد اعلام جرم را رد کرد و آزموده را به تشویش اذهان عمومی و اهانت به مقام سلطنت متهم و در مورد وی اعلام جرم کرد. آزموده بعد از شنیدن اظهارات سخنگوی دولت خود را به قرارگاه دژبان کل معرفی کرد، ولی به علت آنکه دستور دستگیری وی صادر نشده بود، به خانه بازگشت. اما بالاخره در ۲۹ خرداد دستور بازداشت وی صادر شد. با دستگیری او باب اهانت به وی گشوده شد و دادستانی که از سال ۱۳۳۲ بنا به میل حکومت به صدور حکم اعدام برای بسیاری از مخالفان رژیم پهلوی اقدام کرده بود، ازسوی وزیر دادگستری وقت، «برادر آیشمن» خوانده شد و در مطبوعات او را با «سرپاس مختاری» و «هیملر» مقایسه کردند و به شرح قساوتهای وی پرداختند.

آزموده در ۱۰ تیر ۱۳۴۰ با سپرده ۵۰۰ هزار ریال وجه‌الکفاله آزاد شد. آزموده از آن پس تا آغاز انقلاب از سیاست کناره گرفت و به انجمن درویشی اخوت پیوست. اما در سال ۵۶ در نامه‌ای خطاب به آموزگار نخست وزیر وقت دیگر سکوت را جایز ندانست و از او خواست تا در خصوص آشوبگران با شدت عمل برخورد کند. او در اوج انقلاب اسلامی در جلساتی که چند تن از امرای بازنشسته به منظور رسیدن به راهکارهایی برای سرکوب انقلاب تشکیل می‌دادند حضور یافت.

اما تشکیل این جلسات هم راه به جایی نبرد و پس از چندی متوقف شد. در دی ۵۷ فرح پهلوی هنگام ترک ایران از شاپور بختیار نخست وزیر وقت «وساطت دادستان نظامی مصدق» را کرد. ولی بختیار تقاضای او را رد کرد. به نظر او «هرگونه مساعدت به این قبیل افراد مایه بی‌آبرویی است...» ولی آزموده خود موفق شد تا پنهانی از ایران خارج شود و در پاریس گاهی از مخالفان دولت جمهوری اسلامی اعلام حمایت می‌کرد. سرانجام او نیز در پاییز ۷۷ در پاریس درگذشت!

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

بازداشت انتشاردهنده عکس‌های خانوادگی در اینترنت

مردی که با تهدید به انتشار عکس‌های خانوادگی در سایت‌های اینترنتی، از مشتریان خود اخاذی می‌کرد با هوشیاری پلیس شیراز دستگیر شد.

سرهنگ امیدی، مدیرکل مبارزه با جرایم رایانه‌ای ناجا با بیان این مطلب گفت: چند روز پیش مردی به اداره آگاهی شهرستان شیراز مراجعه و اظهار داشت: جوانی طی تماس تلفنی با آنها مدعی شده است که عکس‌های خصوصی اعضای خانواده را در صورت عدم پرداخت ۲۰ میلیون ریال در اینترنت به نمایش می‌گذارد.

مدیرکل مبارزه با جرایم رایانه‌ای ادامه داد: به محض دریافت این خبر، مأموران اداره آگاهی تحقیقات خود را برای دستگیری متهم آغاز کردند و در تحقیقات اولیه خود متوجه شدند چندی پیش یکی از اعضای خانواده، آلبوم عکس‌های خانوادگی را برای تبدیل شدن به لوح فشرده (CD) دراختیار یکی از مؤسسات چاپ قرار داده است. پلیس با به دست آوردن این سرنخ، کارکنان این مؤسسه را به صورت غیرمحسوس تحت نظر قرار داده و به یکی از اعضای آن مظنون شدند.

مدیر مبارزه با جرایم رایانه‌ای ناجا خاطرنشان کرد: متهم پس از دستگیری در بازجویی‌های پلیس ابتدا منکر جرم خود شد اما وقتی خود را در برابرقاضی دادگاه دید، لب به اعتراف گشود و گفت: پس از سرقت عکس‌ها، قبل از قرار دادن در یکی از سایت‌های اینترنتی به منظور کسب پول بیشتر از صاحبان عکس‌ها اخاذی می‌کردم. من می‌خواستم از این طریق پول زیادی به دست بیاورم و درنتیجه، پس از اخذ عکسها با خانواده موردنظر تماس گرفته و می‌گفتم که اگر مبلغ درخواستی را به من ندهند، عکسهای آنها را در سایت‌های اینترنتی قرار می‌دهم.

۱۵۷ تماس در ۶ ساعت

لندن: یک زن در انگلیس که تحت تأثیر مشروبات الکلی قرار داشت، در یک شب بیش از ۱۵۷ بار با مرکز فوریت‌های اورژانسی و پلیسی این کشور تماس گرفت.

وی در یک مقطع زمانی ۶ ساعته در تماس‌های تلفنی مکرر به تهدید کارکنان مرکز پرداخت و به آنان فحاشی کرد.

سرانجام شرکت مخابرات تلفن این خانم را شناسایی و پلیس او را دستگیر کرد. او به عنوان مجازات باید ۱۲۰ ساعت کار اجباری برای جامعه انجام دهد.

شکارچی ناشی دختر همسایه را هدف قرار داد

یک شکارچی ناشی که برای شکار کبوتران به باغی در خرم‌بید استان فارس رفته بود، دختر صاحب باغ را هدف قرار داد و او را روانه بیمارستان کرد.

پدر مجروح به مأموران گفت: ساعتی قبل که دخترم در باغ خودم درحال قدم زدن بود مورد اصابت ساچمه‌های شلیک شده از سوی یک شکارچی قرار گرفت.

احمدعلی افزود: ضارب جوان ۱۷ ساله‌ای به نام «حسین ـ الف» است که برای شکار به همان باغ وارد شده بود و با سلاح شکاری اقدام به تیراندازی به سوی کبوتران کرده که تعدادی ساچمه به دخترم اصابت کرده است. مأموران با شناسایی و دستگیری ضارب تحقیقات خود را ادامه می‌دهند.

مردی به نفرین زنش از پای درآمد

درپی تصادف اتومبیلی در یک بزرگراه جسد یک زن ژاپنی در صندوق عقب اتومبیل کشف شد.

در این حادثه رانندگی یک مرد و کودک سه ساله‌ای، جان باختند. این اتومبیل که به رانندگی فردی ۳۲ ساله مدت ده روز بدون هدف و مقصد در بزرگراه درحال حرکت بود هفته گذشته دچار تصادف شده و سرنشینان آن دردم جان باختند. البته بعد از حادثه جسد زنی در صندوق عقب اتومبیل کشف شد که هنوز هویت آن مشخص نشده است.

جشن در قبرستان

بروکسل: گورکن‌ها به همراه خانواده‌هایشان در یک قبرستان واقع در شهر آنتورپ بلژیک اقدام به برگزاری یک جشن بزرگ کردند. آنها در جریان این جشن به تهیه کباب پرداختند و فرزندان آنها در کنار قبرها بازی کردند. در همین حال یک زوج که چند روز قبل فرزندشان را در جریان یک سانحه رانندگی از دست داده بودند به قبرستان آمدند تا بر سر مزار متوفی بروند که با جشن گورکن‌ها مواجه شدند. به همین دلیل پلیس را خبر کردند و درنهایت گورکن‌ها تعهد دادند که در آینده چنین کاری را انجام ندهند.

بازداشت تاجر عتیقه‌های ۱۰ میلیارد تومانی

هفته گذشته تاجر عتیقه‌ها و اشیای تاریخی ۱۰ میلیارد تومانی که به‌طور غیرقانونی به خرید و فروش می‌پرداخت، در یک عملیات پلیسی بازداشت شد. این مرد که بادیگارد خصوصی نیز دشت، وقتی پلیس گزارشاتی دریافت کرد که نشان می‌داد شبکه‌ای به خرید و فروش جواهرآلات تاریخی دست می‌زنند، تحت تعقیب قرار گرفت. و در نهایت مأموران موفق شدند همگی آنها را دستگیر و بازداشت نمایند.

در جستجوی گنج

بمبئی: چند روز پیش در هند شایع شد که در یکی از سواحل بمبئی، سنگ‌های الماس وجود دارد. به همین دلیل ده‌ها هزار نفر برای جمع‌آوری این سنگها به ساحل هجوم آوردند، به طوری که یک نفر حتی در جریان جستجو برای گنج در امواج دریا غرق شد. بنابراین پلیس به مردم هشدار داد نزدیک این ساحل نشوند چون سنگهای موجود در آن، سنگهای معمولی است و کمترین ارزشی ندارد.

دستگیری سارق با دسته جارو

نیکوزیا: یک پیک نامه‌رسان در قبرس با استفاده از دسته جارو یک سارق بانک را دستگیر کرد. این سارق با استفاده از یک کلت اسباب‌بازی، مبلغ ۴۲۱۵ دلار از یک بانک در شهر نیکوزیا به سرقت برد. اما هنگام خروج او از بانک، یک پیک ۱۹ ساله متوجه ماجرای سرقت شد، وی در یک لحظه با خودرواش مقابل سارق پیچید و با دسته جارو او را کتک زد و تحویل پلیس داد.

یک مرد فاش کرد:

دامادم قاتل فراری است

گروه حوادث ـ یک مرد می‌گوید دامادش یک قاتل فراری است و راز جنایتی را در دل پنهان دارد. این پدرزن وقتی به همراه همسر و پسرش سراغ داماد خود رفت تا به‌خاطر اختلاف خانوادگی با او درگیر شود، راز جنایت کهنه را فاش کرد.

بنا به این گزارش، چند روز پیش پلیس از ماجرای یک درگیری خانوادگی باخبر شد و زمانی که اعضای این خانواده را تحت بازجویی قرار داد، پی برد داماد خانواده عامل جنایتی است که سالها پیش در یکی از روستاهای بروجرد رخ داده و در آن جوان ۱۸ ساله‌ای به نام «یوسف علی» از پای درآمده است. این تحقیقات نشان داد «کامران» برادرزاده مرد کامیون‌داری است که چند روز پیش به خاطر پر شدن دود کامیونش به داخل مغازه‌ای، با مغازه‌دار درگیر شده و او را به قتل رسانده است.

گذشته و آینده سازمان زمان هستند ● اسکاول شین

پاورقی ایرانی

قسمت شانزدهم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

در قسمت قبل خواندید:
نویسنده برای تمرین نمایش به پارکی که بچه‌های گروه در آنجا حضور دارند رفته و به اتفاق آنها یک کار جدی را به اجرا می‌گذارد. او در ادامه به ملاقات یکی از دوستانش می‌رود و...
اینک ادامه ماجرا...

شباهنگ گفت: ولی من شنیدم اون کارو به آقای آهی دادین؟ ادهم لبخندی زد و گفت: درسته ولی اگه شما زودتر انجامش بدین، به اسم شما تموم میشه. من خودم خیلی از کارهاشو کردم. دکور همه سالن‌ها را مشخص کردم. حتی رنگ دیوارها و جای تابلوهارو هم مشخص کردم. ماکتش کاملاً آماده‌س. فقط کافیه اونو بریزم توی کامپیوتر شما تا اسم شریف تونو زیرش بنویسین.

خانم شباهنگ کمی نرم شد و با قهری که مصنوعی بود، گفت: من دوست ندارم شما به بهانه آموزش کامپیوتر مدام با خانم‌های شرکت چیک تو چیک باشی.

ادهم گفت: باور بفرمایین که چاره‌ای ندارم. اگه به بقیه خانم‌ها آموزش ندم، دیگه نمی‌تونم به بهانه آموزش، روزی دو ساعت کنار شما بشینم. من دارم به همه آموزش میدم تا کسی به رابطه من و شما شک نکنه. من حتی کاری کردم که طوبا اخراج شد تا شما از دیدن ایشون دچار حسادت نشین و رنج نکشین. همه این کارا واسه اینه که کسی به ما شک نکنه.

شباهنگ سرخ شد و گفت: رابطه ما خیلی عادیه و هیچ دلیلی نداره که کسی بهش شک کنه. این حرف شما بهانه خالیه. ضمناً اخراج طوبارو گردن من نندازین. اون کار فقط واسه خودتون بود چون باردار بود و نمی‌تونست کار کنه و از پله‌ها بالا و پایین بدوه.

و در حالی که با خشم بیرون می‌رفت، با دندان‌هایی درهم فشرده گفت: یه بار دیگه به کسی شیر و نسکافه بدی، اون وقت من می‌دونم و تو.

ادهم در را بست و سیگاری روشن کرد. چند پک زد و گفت: می‌بینی مصطفی چه گرفتار شدم؟ این میره، اون میاد. همین طور پشت سر هم هی میان و میرن و بهم گیر میدن که حق نداری با کس دیگه‌ای حرف بزنی.

گفتم: رابطه تو و زن و بچه‌هات چطوره؟ آهی کشید و گفت: افتضاح. هیچکی به حرفم گوش نمی‌کنه. دو هفته‌س که با زنم قهرم.

گفتم: حتی اگه نصف وقتی‌رو که برای این بانوان مصرف می‌کنی، برای زن و بچه‌ت خرج می‌کردی، حالا یکی از مردهای خوشبخت این شرکت بودی.... راستی؟ از این که بیشتر وقتت‌رو با خانم‌های شرکت می‌گذرونی، کسی بهت چیزی نمیگه؟

شانه‌ای بالا انداخت و گفت: بگن... ولی تا حالا کسی چیزی نگفته چون بین من و شاگردام اختلاف سنی زیادی هست و به همه گفتم چون دختر ندارم، و چون خیلی دوست دارم دختر داشته باشم، شاگردهام‌رو مثل دخترای خودم دوست دارم.... موافقی بریم ناهار؟

دانه و دام

با هم به ناهار خوری رفتیم. با این که سالن بزرگی بود، جای سوزن انداختن نداشت. ادهم مرا پشت میزی نشاند و رفت تا غذایش را از گرمخانه بیاورد. به اطرافم نگاه کردم. خانم سینایی را دیدم که با سینی غذایش می‌گذشت. مرا دید و به طرفم آمد. بلند شدم و سلام کردم. جوابم را داد و پرسید چه خبر؟ برایش توضیح دادم که مهمان ادهم هستم. او هم گفت قرار است ناهارش را با دوستش در اتاقش بخورد.

و رفت. از وقتی که به شرکت ادهم آمده بودم، دلم می‌خواست خانم سینایی را ببینم. چه حرف‌ها که آماده نکرده بودم که به او بگویم ولی خودتان دیدید که چه شد. من ماندم و ازدحامی که اطرافم بود. کارمندهای گرسنه و مضطرب داشتند ناهار می‌خوردند و زخم معده می‌گرفتند.

نمی‌دانم چقدر گذشت فقط یادم هست که دیدم اطرافم دارد خلوت می‌شود. به همه جا سر گرداندم ولی از ادهم خبری نبود. به گرمخانه رفتم و سراغش را گرفتم. ممد آقا گفت:

خیلی وقت پیش اومد و غذاشو گذاشت توی فر ولی گمان کنم خانم شباهنگ بهش زنگ زد و گفت کارش گیر کرده. شاید اونجا باشه.

کیفم را به دوش انداختم و از شرکت بیرون آمدم. تا ولیعصر پیاده آمدم. داشم به شیوه محبوب یابی ادهم فکر می‌کردم. یک بار به من گفت: "نشانی ایمیلِ خصوصی یعنی I.D یکی از خانم‌های همکار را کشف می‌کند بعد با اسم مستعار برایش زمزمه‌هایی می‌نویسد. گاهی هم با کامپیوترهایی که در شرکت به شبکه وصلند، برای بعضی‌ها کلمات زیبای دوپهلوی بودار می‌نویسد. و صبوری پیشه می‌کند تا ببیند آخرش چه می‌شود. معمولاً پس از چندی طرف می‌گوید مشتی بی‌خیال، از ریش و موی سفیدت خجالت بکش. گاهی هم این ماجرا آن‌قدر طول می‌کشد تا یک نفر مثل شباهنگ به دام می‌افتد. شیوه دیگرش این‌طوری است:

دختری را زیر نظر می‌گیرد. او را می‌سنجد تا ببیند چقدر کاسه صبر دارد و تا کجا می‌تواند پیش برود. بعد نگاه می‌کند تا بفهمد کجایش بیدفاع است. آیا کمبود عاطفه دارد؟ آیا خود شیفته است؟ آیا جوانی است که دوست دارد زود پیشرفت کند؟ این هدف چقدر برایش مهم است؟ خلاصه معتقد است در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد. روزی می‌گفت:

به خانم روشنی که حالا به کانادا رفته، گفتم: من به بعضی از خانم‌ها لقب میدم. دوست دارین به شما لقب L.N.G. بدم؟ پرسید یعنی چی؟ گفتم یعنی Lady nice girl یعنی خانم بزرگوار و با شخصیتی که دختر خوبی هم هست. باورت میشه مصطفی؟ با همین لقب بود که شد محبوب قلب من.

غم این خسته چند

سر چهار راه بعدی سوار تاکسی شدم و به دخمه‌ام رفتم. وقتی که رسیدم و در را باز کردم، تلفن زنگ می‌زد. مهدی پلنگ بود. می‌گفت هزار بار تلفن کرده و دیگر داشته نگران می‌شده. و اجازه خواست به دیدنم بیاید.

زیر کتری را روشن کردم و نشستم. کمی بعد مهدی آمد. رویم را بوسید و با اشتیاق نگاهم کرد. حالش را پرسیدم. گفت: آقا اونقدر به شما عادت کردیم که اگه یه روز شمارو نبینم، حالم خراب میشه. گفتم: به من دل نبند. من مسافرم.

شانه‌ام را بوسید و گفت: شما آقای ما هستی... هر جا بری، دنبالت میام. لباساتو می‌شورم، برات نون می‌خرم، چای دم می‌کنم، اگه کسی بهت چپ نگاه کنه، جفت چشاشو می‌کشم بیرون. گفتم: زیاده روی نکن. خب... حالا بگو چکارم داشتی؟ گفت: هیچی آقا. یعنی ما حق نداریم دل‌مون واسه آقامون تنگ بشه؟ اومدم پیش شما یه خورده درد دل کنم. گفتم: راستش تا یه ساعت دیگه باید برم یه جایی. تا شب هم برنمی‌گردم.

سیگاری روشن کرد و گفت: اشکالی نداره آقا. اگه نصفه شب هم برگردی، من پشت در می‌شینم تا شما بیای. اون وقت تا صبح بیدار می‌مونیم و من واسه شما درد دل می‌کنم. پرسیدم: در باره چی می‌خوای حرف بزنی؟ گفت: حرف دله... آقا از خدا پنهان نیست، از شما هم پنهان نباشه که من خاطر خواه یه نفرم به اسم شیرین. خونه شون یه کوچه پایین‌تر از چهار راه امیر آباده. دو ساله که می‌شناسمش. امروز رفتم سراغش، همسایه‌شون گفت رفته اصفهان... بی‌معرفت بدون این که به من خبر بده، رفته سفر. دلم خیلی گرفته بود. شما هم نبودی که باهات درد دل کنم. نزدیک بود برم تل بزنم که شما رسیدی.

گفتم: مگه قراره هر کس مشکلی داره، بره سراغ مواد؟ ببین مهدی! یه چیزی بهت گفته باشم که بعداً جای گله نباشه. اگه ببینم دنبال تریاک و هروئین و قرص‌های روان گردان رفتی، از چشمم میفتی. دلم می‌خواد خیلی زود از پنیر فروشی هم دست برداری و یه کار خوب پیدا کنی. حالا دیگه برو تا منم خودمو آماده رفتن کنم. شب که برگشتم، تو هم بیا و قصه شیرین‌رو برام تعریف کن.

او مقداری پنیر برداشت و بسته بندی کرد. مقداری هم پول به من داد و گفت: اینو برام نگه‌دار تا کم‌کم زیادش کنم و یه موتور بخرم. ایشالا با کمک شما می‌خوام مسافر کشی کنم.

پول‌ها را در کیسه‌ای پیچیدم و آن را در کشو

کتابخانه گذاشتم. مهدی تشکر کرد و رفت. دلم می‌خواهد برایش کاری کنم. دلم می‌خواست برای خیلی‌ها کاری کنم ولی آیا می‌توانستم؟ آیا انرژی و وقتش را داشتم؟ به مهدی کمک کنم یا به ممد چای فروش؟ به راشد کمک کنم یا به رامین و آرش؟ کم‌کم باید دنبال یسنا می‌رفتم تا به پارک صلح برویم. قرار است امروز آرش خودی نشان بدهد و ثابت کند با آرشی که قبلاً می‌شناختیم، کاملاً فرق کرده.

مهرداد

سر و وضعم را مرتب کردم و دنبال دخترها رفتم. بین راه موضوع آرش را به آنها گفتم. از خنده غش رفتند و گفتند محال است آرش بتواند خودش را عوض کند.

وقتی که به پارک رسیدیم، از دور آرش را دیدیم که روی یکی از بلندی‌های پارک زیر آفتاب داغِ تابستان نشسته و کلاهش را تا زیر دماغش پایین کشیده و دارد متالیکا گوش می‌کند. او متوجه ما شده بود ولی به روی خودش نمی‌آورد. همین کارش باعث شد شیطنت دخترها گل کند و با هم قرار بگذارند وقتی که از پله‌ها بالا می‌روند، طوری وانمود کنند که انگار آرش را نمی‌بینند. دخترها قرارهایشان را گذاشتند و خرم و خندان و گفت و گو کنان، راه افتادند و از کنار آرش گذشتند.

آرش صدای آنها را شنید ولی اعتنا نکرد. دخترها هم انگار نه انگار که آرش را دیده‌اند، یک‌راست به صحنه تمرین رفتند. راشد و رامین و غلام مفت خرید و ماهور آنجا بودند. دخترها خواستند بیدرنگ تمرین را شروع کنیم. پسرها استقبال کردند و مشغول کار شدیم. دو سه دقیقه بعد، آرش هم آمد. چون به هر حال مغز داشت و می‌دانست اگر دور از ما بنشیند، سرش کلاه رفته است. پس آمد و ترجیح داد قهر نکند. کنار راشد نشست و عینک آفتابی و کلاهش را روی چمن‌ها گذاشت و وارد تمرین شد.

وسط تمرین بودیم که مهرداد هم آمد. بوی پنیر و سیگار می‌داد. حیف از این قد و بالای رشید و چشم‌های باهوش که با مواد نابود شود. مهر امسال به پیش دانشگاهی می‌رود. نگاهش از سنش بسیار عمیق‌تر است. سهراب سپهری و نیما می‌خواند. از همه ما بلندتر و ورزیده‌تر است. دوست دارد ساکت باشد ولی گاهی که حرفی می‌زند، نکته‌ای هم در آن هست. دلم می‌خواهد به او بیشتر نزدیک شوم تا شاید انرژی و هوش زیادش را به جای بهتری هدایت کنم.

به او گفتم کنار رامین بنشیند. نشست. رامین دستش را دور گردن مهرداد انداخت و دوباره به او پناه برد. من قبلاً به یسنا گفته بودم که رامین آدم ضعیفی است و در گروه ما دوست دارد به مهرداد پناه ببرد تا بتواند ضعفش را پنهان کند. من به یسنا اشاره مختصری کردم که این هم سند. او که خودش هم متوجه قضیه شده بود، یک قاشق سرکه خورد یعنی روی در هم کشید.

به مهرداد گفتم: خبر داری چه نقشی برات انتخاب کردیم؟ گفت: آره... قراره دیو بشم.

چشم‌های گلشید گرد شد و با دهان باز به من نگاه کرد. گفتم: درسته. هیچ کس مثل مهرداد نمی‌تونه نقش دیو قصه مارو بازی کنه.

گلشید گفت: آقای گلیاری...؟ مگه خودتون نگفتین مهرداد خیلی بااستعداده؟ گفتم: انکار نمی‌کنم. به همین دلیله که ازش خواستم نقش دیو این قصه روبازی کنه. به قد و قواره و شکل و شمایلش هم میاد. مگه نه گلشید؟ گفت: وای نه...!

بعد به ساعتش نگاه کرد و گفت: میشه لطفاً تمرین کنیم؟

نیم ساعت تمرین کردیم. یسنا و هلیا و غلام مفت خرید از همه بهتر بازی کردند. غلام مفت خرید باید نقش غلام ارزان قیمتی را بازی می‌کرد که بسیار خجالتی است. و او خودش دقیقاً چنین شخصیتی داشت.

کمی بعد بچه‌ها تقاضای آنتراکت کردند. آنتراکت یعنی این که چهار پنج نفر از بچه‌ها بروند و از آن بستنی‌های خوشمزه شکلاتی بخرند. بعد بنشینیم و بستنی بخوریم و از خودمان حرف بزنیم.

کله خراب

آن روز هم گذشت و شب، پس از این که همه بچه را به خانه‌هایشان رساندم، به دخمه خودم در فکوری ۲۴ رفتم و مشغول نوشتن یادداشت‌های آن روزم شدم. کارم را که کردم، از خانه بیرون رفتم تا کمی در پارک فضولی کنم. خیابان خلوت بود. قدم زنان به طرف پایین رفتم. صد متر پس از بازارچه، سایه دو نفر را دیدم که لای درختچه‌های کنار پیاده‌رو کاری می‌کردند. از آتش فندک‌شان متوجه آنها شدم. آهسته جلو رفتم. یکی از کارتن خواب‌ها را دیدم که داشت هروئین آب می‌کرد. پسر جوانی هم کنارش بود. پسرک از بی‌خان و مان‌ها نبود. از لباسش می‌شد فهمید به‌تازگی وارد این ماجرا شده است. بی‌سر و صدا ایستادم به تماشا:

پسرک آستینش را بالا زده بود و خودش را پشت شمشادها پنهان کرده بود. مردک کارتن خواب، چهل ساله به‌نظر می‌رسید. بسیار کثیف بود و موی و ریشی ژولیده داشت. در قاشقی دم شکسته، مقداری گرد هروئین و کمی آب ریخت و آن را روی شعله فندک گرفت. وقتی که جوش آمد، ناگهانی گفتم:

شماها خجالت نمی کشین؟

هر دو ترسیدند و از جا پریدند. قاشق از دست مردک افتاد و موادشان به باد رفت. پسرک یک قدم عقب رفت و ناگهان گریخت. مردک به من نگاهی کرد و پرسید: تو مأموری؟ گفتم: معذورم. قاشق را از زمین برداشت و با دلخوری گفت: ببین چیکار کردی؟ سه ساعت مخ پسره‌رو زده بودم تا راضی شده بود پول بده و یه بسته اسپید بخریم اون وقت تو که مأمور نیستی، از راه رسیدی و همه چی رو به باد دادی.

گفتم: اگه فقط می‌خواستی به خودت تزریق کنی، کاریت نداشتم ولی تو به اون جوجه پسر هم می‌خواستی تزریق کنی. چرا؟

گوش نمی‌کرد. داشت قاشق را می‌لیسید. کارش که تمام شد، گفتم: مگه خودت از این که معتاد شدی، احساس خوشبختی می‌کنی که می‌خواستی اون بیچاره‌رو هم بیاری تو خط خودت؟ شانه‌ای بالا انداخت و گفت: تو هم دلت خوشه ها! من باید به فکر خودم باشم و همین که یکی از این جوجه فراری‌های سوسول رو دیدم، مخ‌شونو بزنم و اسپید بخرم. دندش نرم! می‌خواست از خونه نزنه بیرون... اصلاً مگه تو کی هستی که داری منو سین جیم می‌کنی؟ تو باعث شدی مواد من بریزه زمین. زود باش مایه‌شو بده... میشه هزار تومن.

فکری کردم و گفتم: هزار تومن که نمیشه. مگه سر گردنه‌س؟ گفت: پس چی که سر گردنه‌س! من این نصفه شبی مواد فروش از کجا گیر بیارم؟ خمار هم هستم و یه هو دیدی قاتی کردم. حالیت شد؟ گفتم: من بهت پول نمیدم. اگه خماری، دنبالم بیا بریم پارک تا از یکی از دوستام برات مواد بخرم.

کمی نگاهم کرد و گفت: بریم. خواستم از خیابان بروم ولی بازویم را گرفت و گفت: از توی پارک بریم. اینجا مأمور بازاره. خندیدم و گفتم: خیابون به این خلوتی مأمورش کجا بود؟

دوباره بازویم را گرفت و فشار داد و گفت: یا از توی پارک میریم یا معلوم میشه خالی بستی و می‌خوای از خیابون بریم تا برسیم به مأمورا.

نمی‌شد با او سر و کله زد. قبول کردم و از روی پرچین سیمانی پارک گذشتیم و به طرف جنوب غربی پارک رفتیم. پرسیدم: اسمت چیه؟ کارت چیه؟ گفت: به من میگن اصغر کله خراب. چون کله‌م خرابه، هر کاری که بکنم، خراب میشه. من فقط بلدم گاهی یکی از این بچه سوسولایی‌رو پیدا کنم که فکر می‌کنن خیلی خفن و خلافن. اون وقت میرم تو جلدشون که اسپید بزنن تو رگ. این جوری یه حالی هم به ما میرسه و یه چیز مجانی می‌زنیم تو رگ.... اوهوی! یادت نره که باید یه بسته دوا برام بخری وگرنه به من میگن کله خراب.

فرار از خطر

گفتم: نگران نباش. باید از این طرف بریم. پرسید مگه می‌خوای از کی بخری؟ جوابش را از قبل آماده کرده بودم: از غلام پنبه. نگاهم کرد و گفت: همونی که تو هشت بهشت قلیون چاق می‌کنه؟ اون که این کاره نیس! گفتم: تو کله خرابی و حالیت نیست. غلام پنبه دستش‌رو پیش کسی‌رو نمی‌کنه چون فقط با مشتری‌های مخصوص کار می‌کنه.

ساکت شد. سرعتش را کم کرد. یک قدم از من عقب افتاد. سرم را برگرداندم. دیدم چیزی از جیبش درآورد و توی مشتش گرفت. تیزی بود. یعنی هر چیز تیزی که مثل چاقو برنده باشد. کنارم آمد و دوباره شانه به شانه من شد. به کیفم اشاره کرد و گفت: توش چیه؟ گفتم: کاغذ و کتاب. سرفه کرد و گفت: ولی بهت میاد مایه‌دار باشی. بایدم باشی. کسی که مشتری مخصوصه، حتماً مایه‌دار هم هست.

پارک خلوت و تاریک بود. اگر صد متر دیگر می‌رفتیم، کم‌کم به هشت بهشت می‌رسیدیم. آنجا همیشه شلوغ است. راهم را کج کردم تا زودتر برسیم. گفت: اون وری نرو. مأمور بازاره. ایستادم. تخته شستی‌ام را بالا آوردم و رویش چیزهایی نوشتم. او با تردید نگاهم می‌کرد. در حالی که می‌نوشتم، پرسیدم: اسم پدرت چیه؟ گفت: حسین... واسه چی می‌پرسی؟ مگه نگفتم به من میگن کله خراب؟

روی کاغذم نوشتم حسین و پرسیدم: آخرین بار کی رفتی زندون؟ سرش را خاراند و گفت: سه ماه پیش... ولی حالا دیگه خلاف نمی‌کنم. تخته شستی را پایین آوردم و گفتم: بریم. بقیه‌شو توی هشت بهشت ازت می‌پرسم.

با گام‌های بلند راه افتادم. او هم دنبالم آمد. ترسیده بود. داشتیم به مردم می‌رسیدیم. حالا لازم بود تحکم کنم. پس گفتم: زود باش دیگه... چرا راه نمیای؟ مگه تو نبودی که مواد می‌خواستی؟ طناب بندازم گردنت یا خودت با پای خودت میای؟ حالا دیگه جیب بچه‌هارو می‌زنی و بهشون تزریق می‌کنی.... آره؟

ایستاد و گفت: من داشتم باهات شوخی می‌کردم. تقصیر خودم بود که قاشق از دستم افتاد. تو که غریبه نیستی که ازت خسارت بگیرم. برو و بذار ما هم بریم دنبال کارمون.

ادامه دارد

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

اگر شما هم خوابی دیدید و خواستید معنی آن را بفهمید، می‌توانید روزهای چهارشنبه هر هفته ساعت ۱۷ تا ۱۹ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید تا خواب‌تان را بشنوم و سؤالهایم را بپرسم و انشاءالله آن را تعبیر کنم.

از دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، چنان سپاسگزارم که مپرس ولی کاش فقط چهارشنبه‌ها و فقط از ۵ تا ۷ بعد از ظهر تلفن کنید تا دوستان مهربانی که در مجله هستند، ناچار نشوند هر روز تلفن بردارند و بگویند: لطفاً چهارشنبه‌ها زنگ بزنید.

بوقلمون آذین بسته

مرجان کمالی، ۲۸ ساله، متأهل، خانه دار

یک‌شنبه شب خواب دیدم در خانه شهرستان بودیم. پدر و مادر و خاله و مادر بزرگم آنجا بودند. من لباس تنم نبود ولی کسی مرا نمی‌دید. از این وضع ناراحت بودم. چادر کهنه‌ای دور خودم پیچیدم و نشستم. کمی بعد بوقلمونی آمد که صورتی بود و روی پرهایش با مروارید و گوی شیشه‌ای تزئین شده بود. با خودم می‌گفتم چرا این شکلی است؟ آن را در دستمال خیلی بزرگی پیچیدم و بیدار شدم.

○ تعبیر

این خواب می‌گوید شما کارهایی می‌کنید که خودتان عذاب وجدان می‌کشید. به گمان من با توجه به این که اعتقادات شما قوی است، کاری که می‌کنید، آن‌قدرها بزرگ نیست و به عذاب وجدان نمی‌رسد. در تعبیر کلاسیک، شما اهل تلون هستید، از چیزهای لوکس و زینتی خوشتان می‌آید. منظورم از لوکس، چیزی است که زیاد هم غیر عادی نباشد، رایج باشد و قبلاً آن را در خانه کسی دیده باشید. البته چون دوستی دارید که کارهای تزئینی می‌کند، برایتان تداعی شده و عواطف به آن شکل نمایان شده است.

دنبالم می کند

زری میرزاده، ۱۸ ساله، مجرد، تبریز

همیشه خواب می‌بینم که کسی مرا دنبال می‌کند. هنگام فرار به بلندی می‌رسم. جای فرار هم هست ولی از آنجا نمی‌روم و از دست آن آدمی که نمی‌دانم کیست و هنوز دستش به من نرسیده، خودم را پایین می‌اندازم. وقت سقوط، فشار هوا را حس می‌کنم و به نفس تنگی شدیدی دچار می‌شوم.

باز خواب می‌بینم که در یک چهار دیواری هستم. وسط دیوار دری هست که دستم به آن نمی‌رسد. یک راه پله هم نزدیک سقف است. مدام نگرانم که از کجا بیرون بروم.

○ تعبیر

شما دختری احساساتی هستید که گاهی به دنیای رؤیاها می‌روید. اگر بتوانید از این موضوع سود ببرید و کاری هنری خلق کنید، خیال پردازی شما خوب است و هیچ اشکالی ندارد اما اگر فقط خیال بافی خشک و خالی بکنید، سود ندارد، ضرر هم دارد. اما بعد:

فاصله سنی زیادی که بین شما و پدر و مادر و خواهر برادرهای بزرگ شما هست، کمی شما را اذیت می‌کند. شما آخرین فرزند یک خانواده ۹ نفری هستید. این می‌تواند روحیه دختر جوان و حساسی را آزار بدهد و ناخودآگاه شما بگوید کاش از اینجا بروم. یک موضوع عاطفی کوچک هم در گوشه دل شما زندگی می‌کند. وقتی که این عاطفه کنار آن آزار قرار می‌گیرد، شما احساس دلتنگی می‌کنید. این تشویش و التهاب، در شکل‌های گوناگون، به‌ویژه عدم امنیت به خواب شما می‌آید.

گمان می‌کنم از وقتی که این خواب را می‌بینید، تمرکز شما خراب شده و به درس و مطالعه کشش ندارید. گرچه این حالت برای بعضی از دخترهای شانزده تا هجده ساله طبیعی است، پیشنهاد می‌کنم نگذارید شرایط اطراف شما در تصمیم‌ها و عواطف و انگیزه‌های شما اثر منفی بگذارد.

کفش های معیوب

مرضیه آذری، ۳۷ ساله، متأهل، اصفهان

قبلاً همیشه خوابهایی می‌دیدم که وقتی که برای شما تعریف کردم و تعبیرش را شنیدم، شکل خوابم عوض شد و پس از سالها متنوع‌تر شد ولی محور خوابم، هنوز همین است که دنبال کفش می‌گردم. کفش هست، ولی یا پاره است، یا لنگه به لنگه است، یا پاشنه یکی بلند است و آن یکی کوتاه است و یا بچه‌گانه است. قبلاً خوابهایم فقط در زیارتگاه بود و خانم سیدی هم آنجا بود ولی حالا صحنه‌های خوابم در بیمارستان، بوتیک، خانه و در همه جا اتفاق می‌افتد و دیگر آن خانم و آن زیارتگاه نیست.

○ تعبیر

کسانی که خوابهای تکراری می‌بینند، پس از مدتی شکل خوابهایشان واضح‌تر و معنی‌دارتر می‌شود. اگر چنین خوابی را تعبیر کنیم، روند تکامل و وضوح خواب جلو می‌افتد. اما بعد:

این خواب می‌گوید شما از روزی که ازدواج کرده‌اید (۱۵ سالگی)، دچار اضطراب شده‌اید. این اضطراب‌ها در سالهای اول بسیار کوچک و نهفته بوده‌اند. در چند سال پیش به اوج خودشان رسیدند. اگر در غربت زندگی می‌کنید، خودش دلیل دیگری است برای برخی از اضطراب‌های شما.

این خواب می‌گوید در معرض قضاوت بوده‌اید. و کاری می‌کنید که شما را به دلهره می‌اندازد. شما اهل کارهای هیجان انگیزید. اهل فکرهای تازه هم هستید. زیاد از خودتان می‌پرسید: چرا؟

در خوابهای جدیدتان تعقیب و گریز هم هست. از چه باید گریخت؟ از درک پایین؟ از نبودن همزبان؟ از آرزوهای کوچک و تکراری؟ به گمان من شما مشکلی دارید که حتی نمی‌توانید درباره‌اش حرف بزنید. اگر این دوره را هم پشت سر بگذارید، خوابهای شما روشن‌تر می‌شوند. از تعقیب و گریز هم خبری نیست. و کفشی که خواهید پوشید، جفت پای شماست.

تور عروسی مشکی

ثریا رهیاب، ۲۲ ساله، مجرد، بندر عباس

دو سال پیش خواب دیدم در آرایشگاه هستم. لباس عروسی پوشیده بودم. خانواده‌ام با من بودند و مرا می‌بردند. پرسیدم: مرا کجا می‌برید؟ من عزادارم. گفتند: تو را پیش داماد می‌بریم. گفتم: مگر تور مشکی مرا نمی‌بینید؟ من عزادارم. گفتند: نه! امشب عروسی توست. هی مرا می‌کشیدند و من هی انکار می‌کردم. از خواب پریدم. ترسیده بودم.

یک سال و نیم پیش هم خواب دیدم در صحرا هستم. همه جا شن است. با خودم چیزی زمزمه می‌کردم. صدایی گفت: اینجا کربلاست. من سرم را پایین انداخته بودم. روی خاک تکه‌ای آهن بود که رویش نوشته بود کربلا. بعدش سکته کردم و کربلا را بوسیدم.

پس از گذشت چندماه، مجدداً خواب دیدم سوار اتوبوس هستم و به کربلا می‌روم.

○ تعبیر

خوابهای شما تعبیر شده. وقتی که خواب اول را دیدید، حتماً یکی از پسرهای فامیل خواستگار شما بوده و خانواده شما راضی بوده‌اند ولی شما خرسند نبودید. پس خواب دیدید که اگر با او عروسی کنید، انگار به عزا رفته‌اید.

از خواب دوم می‌فهمیم که شما در آن روزها به وظایف مذهبی خود بی‌توجه بوده‌اید. ناخودآگاه شما نگران این موضوع بوده بنابراین شما را در خواب، به مذهب دعوت کرده.

در خواب سوم، این دعوت را پذیرفته‌اید و دل خود را با نماز و روزه و دیگر واجبات آسوده و آرام کرده‌اید. مبارک است.

بیننده خواب، پس از شنیدن تعبیر، همه را تأیید کرد و گفت: ضمناً توی خونه ما سر مجله شما دعوا میشه و آخرش پاره پوره میشه.

تا باد، چنین بادا.

کفش هایم را گم می کنم

رؤیا آموزگار، ۲۷ ساله، مجرد، کرمان

مدتی است که هر ماه خواب می‌بینم که با کسی که آشناست، مثل خواهر یا زن داداشم، به جلسه‌ای می‌رویم که عروسی یا عزاست. بعد از جلسه، کفش‌هایم را گم می‌کنم. همیشه کفش‌هایم مشکی بوده. همیشه هر دو لنگه را گم می‌کنم. در خواب، کسی که با من است، آماده است و کفشش را پوشیده و می‌خواهد برود ولی من کفش ندارم و سرگردانم.

○ تعبیر

شما هم مضطربید. اضطراب شما درباره ازدواج است. شما در خواب و بیداری با کسانی به مجالس عروسی و عزا می‌روید که خودشان در بیداری به خانه بخت رفته‌اند. گمان می‌کنم یکی از وقت‌هایی که از این خوابها می‌بینید، وقتی است که دیگران به شما القا می‌کنند که مثلاً فلانی می‌خواهد به خواستگاریت بیاید، اما پس از مدتی معلوم می‌شود که چنین قراری نیست.

چون دختری امیدوار و دارای انرژی‌های مثبت هستید، توانش را دارید که نگرانی ازدواج را به آرامش تبدیل کنید. و بی‌گمان مردی نیکو رفتار به خواستگاری شما خواهد آمد و شما خواهید گفت: بله. به‌شرطی که به گل چینی نرفته باشید.

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

اسامی عزیزانی که مشکل پوستی داشتند:

خانم بهاره.الف از بوشهر - خانم ویدا فردمنش از فارس - خانم محبوبه از تهران - خانم زهره بهایی از فارس - خانم ح.ل.ز از تهران - خانم فریبا.ح از سیرجان - خانم معصومه جواهری از نهبندان استان خراسان جنوبی - خانم توران طردی از تهران - خانم منصوره جعفرپور از تهران - آقای حمید جلیلیان از تهران - خانم مرضیه سالور از شهرری - خانم اعظم از تهران - خانم مریم صوفی نیستانی از اراک - خانم فاطمه خان‌احمدی از گلستان و اسامی عزیزان و همراهانی که برای تشکر از مطالب و نسخه‌های ارائه شده با بهترین واژه‌ها نامه داده‌اند:

خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران (۲ نامه) - خانم پرستو یعقوبی از تهران - خانم صبا وهابی از بجنورد - خانم اکرم میرزایی از تهران - آقای حشمتی از استان فارس - آقای ج.ن.م از اردبیل - خانم سارا مختاری از شهریار - خانم هلن گرکوپیان از اصفهان، آقای نیما حسینی از تبریز و عزیزانی که از خارج کشور نامه داده‌اند و هم مشکل پوستی خود را مطرح و هم تشکر برای رفع مشکل خود کرده‌اند و این جای خوشحالی و مباهات دارد که با وجود دکترهای معروف آنجا، باز هم به نسخه‌های وطنی اطمینان داشته و دارند:

خانم آزاده شاهی از دبی - خانم الناصوفی از آلمان - خانم مکیه.ح. الف از عمان و خانم و آقای ماندانا و سعید از تورنتو (کانادا).

از همگی سپاسگزارم - ل.ز

پاسخ به نامه‌ها

خانم اکرم ابراهیمی از همدان

اکرم خانم گل سلام، خوبی؟... خانم عصبانی ای کاش یه کم به من حق می‌دادی، که به خاطر تراکم نامه‌ها مجبورم دیر جوابگوی عزیزان باشم. در ضمن از تو عزیز دو نامه به دستم رسیده نه سه تا...

و حالا جواب: اون کرمی که اسم بردی، ضدآفتاب(..) مصرفش‌رو قطع کن چون ضدآفتاب خوبی نیست، برای چروک زیر چشمت هم سیب زمینی‌رو رنده می‌کنی زیر چشمت‌رو با آب ولرم تمیز می‌کنی و سیب زمینی‌رو زیر چشم می‌گزاری و ۲۰ دقیقه بعد می‌شویی، اگر پوستت سوزش پیدا کرد، سریع سیب زمینی‌هارو بردار و خیار بگزار اونهم خیار بوته‌ای نه خیار درختی. علاوه بر این، هم باید بعد از خوردن هر چیز گرم مزاجی (تخمه، شیرینی، شکلات) خاکشیر مصرف کنی البته اگر کمی هم عرق شاهتره و کاسنی به اون اضافه کنی بد نیست.

همچنین به خواهرت بگو با توجه به پوست چربش می‌تونه از اکسیدوزنگ (زینگ اکسید) بجای ضدآفتاب استفاده کنه و بعد از هر بار بند انداختن، حتماً این کرم‌رو به پوستش بزنه و در طول روز سه چهار بار این کاررو تکرار کنه، و لک و مکهایش هم به خاطر مصرف قرصهایی هست که استفاده کرده و بهتره یک ق.غ بوره ارمنی‌رو با عرق بهار نارنج و گلاب هر کدوم پنج ق.غ مخلوط کنه و روزی چهار بار به صورتش بماله، و بعد از بیست دقیقه بشوره، تو هم می‌تونی برای رفع لکها از این محلول استفاده کنی، فقط مراقب زیر چشم‌هات باش و هر بار هم خوب مخلوطرو تکون بده، برای جبران فقر آهن هم باید از قرصهای آهن روزی ۲ بار بین ناهار و شام استفاده کنی (فروس سولفات، فولیک اسید)...

در ضمن در مورد پوست مادر محترمت یا زنگ بزن یا نامه دیگری بفرست، چون تو گفتی در نامه اولی توضیح دادی که من متاءسفانه نامه اولی به دستم نرسیده، لطف کن دیگه هم نامه‌ات‌رو پست پیشتاز نکن.

تا بعد خداحافظ.

خانم خ - م از اردبیل

سلام و خسته نباشی. انشاالله که خوبی؟... در پاسخ به مشکل تو عزیز باید بگم همان‌طور که خودت هم نوشتی شما دچار عفونت شدید هستی، که اگر هم نمی‌نوشتی با توجه به مشکلاتت (جوش‌های چرکی کیست مانند، نازایی، زردی چهره و...) معلوم می‌شه که عفونت از نوع شدید داری، پس بهتره اول عفونت رحم‌رو رفع کنی تا بقیه مشکلاتت هم از بین بره و برای حل این مشکل به متخصص زنان و زایمان باید مراجعه کنی امیدوارم که مشکلت برطرف بشه، فقط فراموش نکن که بدون معطلی باید به فکر راه درمان باشی. منتظر خبرهای خوش هستم.

سبز باشی.

خانم منصوره جعفرپور از تهران

سلام! نامه سراسر انتقاد تو هم به دستم رسید، چه عجب بالاخره بین نامه‌هایی که به دستم می‌رسه دوتا نامه انتقادآمیز هم هست! دوست نداشتم جوابت‌رو بنویسم، اما گفتم شاید فکری که تو کردی به ذهن خیلی‌ها رسیده باشه، چون پرسیده بودی چرا جواب نامه اولت در شماره ۳۱۸۳ چاپ شد، ولی هنوز جواب نامه دومت‌رو ندادم؟! که در جواب شما باید بگم بهمین خاطره که می‌گم نامه‌هارو حتماً تاریخ بزنید! چون من با توجه به تاریخ درج شده نامه‌هارو جواب می‌دم... در ضمن گفته بودی، چرا جواب آقای ذکریا آقابابایی‌رو زود به زود می‌دهم و ایشان‌رو پدر خطاب می‌کنم. باید بگم که ایشان هم مثل همه کسانی که به این صفحه نامه می‌نویسند در نوبت چاپ هستند و تنها دلیل پاسخ‌های سریع به بالا بودن تعداد نامه‌های این همکار گرامی برمی‌گردد.

در ضمن ما ایرانی هستیم و بین همه ما احترام به بزرگتر مرسوم است و من سخت به این اصل پایبندم. همچنین در مورد محلول ماینوکسیدیل که نوشتی شیمیایی است باید بگویم که بنده از شیمیایی بودن این محول کاملاً خبر دارم و هیچ جوابی بدون علم و آگاهی کامل در این صفحه درج نمی‌شه و تجربه و استقبال عزیزان این‌رو ثابت می‌کنه، بعد هم تا آنجا که من به خاطر دارم چنین محلولی‌رو برای شما توصیه نکرده‌ام و در آخر من هیچ نامه‌ای‌رو بدون نوبت جواب نمی‌دم و شما باید تا زمان رسیدن به نوبتت صبر کنی و اما با همه بداخلاقی‌هایی که کردی دوستت دارم...

موفق باشی

خانم ف - ج - پ از شهرری

همشهری نازم سلام، خوبی خانمی؟... اول از بابت کارت پستال قشنگت تشکر می‌کنم، دوم از احترامی که برای پدر بزرگوارت قائل هستی و سعی در برآورده کردن آرزویش داری خیلی خوشحال شدم و سوم جواب سوالهایت: ۱ـ تو عزیز، برای رفع درد معده‌ات نصف ق.چ پودر زنجبیل‌رو صبح و ظهر و شب میل کن و یا صبح و ظهر و شب هر دفعه ۲/۵ گرم ریشه سنبل الطیب رو در یک لیوان آب جوش دم می‌کنی و با شکر میل کن... ۲ـ برای رفع اضطراب و استرس هم قرص (پرفوران) که حاوی گیاه «علف چای» است روزی ۳ تا میل می‌کنی. ۳ـ برای آرامش هم می‌تونی ۲ ق.غ گل گاوزبان، یک ق.غ سنبل الطیب و ۱/۵ لیوان آب‌رو مخلوط و دم می‌کنی و بعد از صاف کردن با شکر میل کن. ۴ـ چون نوع پوست صورتت‌رو نگفتی با یه دنیا شرمندگی نمی‌تونم نسخه‌ای ارائه کنم. ۵ـ برای دردهای پریود هم می‌تونی از دم کرده گل گاوزبان استفاده کنی و یا می‌تونی ۳ ق.غ نعناع‌رو با ۲ لیوان آب جوش دم کنی و با نبات شیرین و میل کنی، دل درد و کمردردت قطع می‌شه. ۶ـ دو، سه تا از شعرهام تو مجله چاپ شد، اما فعلاً تا زمانی که کتاب شعرم چاپ بشه، قصد ندارم جایی درج بشن. ۷ـ من فارغ‌التحصیل رشته روانشناسی هستم. ۸ـ منهم یه عالمه ترو دوست دارم. ۹ـ دست حق همراهت.

سبز باشی

خانم مژگان شاد از رشت

خانم خوش خط سلام، انشاءالله که خوبی؟... حرف‌هایی‌رو که به زبون شعر و خیلی خوش خط نوشته بودی به دلم نشست، از تو ممنونم... در ضمن از هدیه‌ات هم سپاسگزارم...

و اما کلی تعجب کردم وقتی اسم ضدآفتابت‌رو خوندم. عزیزم من این کرم‌رو با تأیید پزشکان متخصص پوست بارها رد کردم و تو عزیز می‌گی خیلی از مصرف اون راضی هستی. اما بهتره بدونی که این مورد یک استثناست! در ضمن سر خود هم که از تمام ماسکها استفاده کردی و خدارو شکر که راضی بودی. در هر حال هرچی نامه‌ات‌رو خوندم متوجه مشکل (درحال حاضرت) نشدم، در مورد جوش‌هایی که در گذشته داشتی و بعد خوب شده توضیح داده بودی، اما نگفته بودی حالا چه مشکلی داری که امیدوارم هیچ مشکلی نداشته باشی و همیشه موفق باشی. تا نامه بعد و توضیح بهتر خدا نگهدار.

سبز باشی

خانم حمیده خالویی از یزد

سلام و خسته نباشی. شما برای رفع چربی زیاد مویتان باید اول چربی پوست سر را تنظیم کنی. به این ترتیب که ماست‌رو بر فرق سر می‌مالی، با دستمال می‌بندی، نیم ساعت بعد می‌شویی. (۳ بار در هفته). سرت‌رو هم با صابون سدر شستشو بده، برای صورتت هم از صابون جوانه گندم برای شستشو استفاده کن، اسم شامپورو چون نمی‌خوام تبلیغ باشه نمی‌نویسم پس لطف کن تماس بگیر تا تلفنی بهت بگم. پس تا بعد...

موفق باشی

کسری ادب و فروتنی در نظر عوام، دلیل بی لیاقتی است.

محمد - حجازی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

کاش

کاش من هم شیمیایی می‌شدم
در هوای تو هوایی می‌شدم
کاش «موجی» می‌شدم بی‌ادعا
غرق اوهام خدایی می‌شدم
دیدگانم را به ترکش می‌زدم
لایق این روشنایی می‌شدم
من فتادم روی مین بی‌دست و پا
عاشق بی‌دست و پایی می‌شدم
بین مرگ و زندگی پل می‌زدم
باعث این آشنایی می‌شدم
چون شهیدان در پگاهی دلنشین
من فدایی، من فدایی می‌شدم
دل به دریای محبت می‌زدم
قطره قطره کربلایی می‌شدم
یاد آن روزی که در وادی عشق
محو مردان خدایی می‌شدم

بهروز ساقی

برای وطن

زاده شدیم
تا درختها را آبیاری کنیم
دلها را...
بر پرچم عشق بوسه زنیم و...
برای وطن
که از صبوری سالها
خانه به خانه
پیر گشته است
مرثیه بسازیم

□

اکنون سالها گذشته است
هم من
و هم آن کودک همسال من
دیگر پیر شده‌ایم
قدم می‌زنیم
و گورستان
نام ما را به هجایی بلند می‌خواند
گویی شهیدان‌اند
ما را می‌شناسند
همانها که پیش از ما
برای وطن
زاده شده بودند

رجب افشنگ

دو غزل از رضا عبداللهی

تنهاترم

من پر از اندیشه‌های پرپرم
خیمه‌ام را در خزان می‌گسترم
رفته است از این حوالی آفتاب
ابر دارد آسمان باورم
در نهان از درد می‌پیچم به خود
آتشی در زیر یک خاکسترم
آه شبهایی که می‌خوابم به بغض
پر شود از بوی باران بسترم
اشک خون در دامنم گل کرده باز
لاله در چشمان خود می‌پرورم
اشتیاق پر کشیدن رفته است
از خیال زخمی بال و پرم
گریه بر حال من تنها کنید
کز خدای آسمان تنهاترم

زیر باران

شبی در زیر باران گریه کردی
میان باد و بوران گریه کردی
نگاه پنجره دلواپست بود
که در طول خیابان گریه کردی
به یاد روزهای ابری خویش
به حجم یک زمستان گریه کردی
هوای خاطرت خاکستری بود
به آواز پریشان گریه کردی
سرت بر شانه‌های خیس دیوار
ز دست روزگاران گریه کردی
خدا اندوهگین شد آن زمانی
که با حزن فراوان گریه کردی
تمام عمر خود را گریه کردم
شبی که زیر باران گریه کردی

شادی

وقتی شبیه شعر تو لبخند می‌زنی
دل را به باغ عاطفه پیوند می‌زنی
حتی اگر شکسته دلم! از هجوم درد
با تارهای عشق مرا بند می‌زنی
صد آسمان ستاره ـ شبی در خیالمان ـ
بر قله‌های پاک دماوند می‌زنی
آهنگ چشمهای تو، آری، شنیدنی ست
وقتی برای این دل خرسند می‌زنی
حس می‌کنم بهار به قلبم دمیده است
وقتی شبیه شعر، تو لبخند می‌زنی!

شیوا فرازمند ـ آستارا

تقدیم به زنده‌یاد «محمدرضا آقاسی»

ققنوس شعر

ای بزرگ قبیله آتش
ای کمان تو برتر از آرش
صبح مست از شراب شعر تو بود
تشنه آفتاب شعر تو بود
آی ققنوس شعر، روح غزل
در تب و تاب موج، نوح غزل
شور و احساس پشت شعرت بود
عشق در حجم مشت شعرت بود
مثنوی‌های تو به خون می‌زد
ساز تو نغمه‌ی جنون می‌زد
چشم تو عشق را تقبل کرد
شیعه در واژه‌های تو گل کرد
واژه‌های تو زخم آیین بود
وزن شعرت همیشه سنگین بود
باغ شعرت همیشه پرچین داشت
رنگ و بوی ولایت و دین داشت
نی تو را در جنون روایت کرد
شیعه را غرق خون روایت کرد
تو ز داغ بهار می‌گفتی
از تب انتظار می‌گفتی
با تو می‌شد بهار را حس کرد
شعله‌ای بی‌قرار را حس کرد
می‌شد از لابلای احساست
زخم دیرین یار را حس کرد
بیتی از شیعه‌نامه‌ات بس بود
تا گلوگاه و خار را حس کرد
می‌شد از اشکریز اشعارت
هیبت آشکار را حس کرد
از بلور نگاه تو می‌شد
غربت انتظار را حس کرد
تو همان شاه بیت احساسی
مثنوی خوان داغ عباسی(ع)
دل تو با عطش تبانی کرد
غزل عشق را جهانی کرد
حرفهای تو خاکریزی بود
فصلی از عافیت ستیزی بود
ای قدح نوش آفتاب نژاد
صبح در شعرهای تو گل داد
شعر تو یک جهان اقاقی داشت
جلوه‌ای از نگاه ساقی داشت
ساقی و چارده پیاله عشق
جلوه‌گاه هزار ساله عشق
زخم، همزاد دیر ساله تو
بغض، یک جرعه از پیاله تو
شاعر شعر بیدلی بودی
محو در شور یاعلی(ع) بودی
یا علی(ع) گفتی و سفر کردی
شعر را سخت دربدر کردی
عاقبت عاشقی هلاکت کرد
در گذرگاه عشق خاکت کرد

سیداحمد حسینی «فرهاد» ـ مشهد مقدس

آینده هر چیز و هر کس از روز ازل مقدر و معین شده است ● آنتوان دوازده

چهره عشق

چهره عشق به چشمان ترم می‌سوزد
آتش تلخ جدایی جگرم می‌سوزد
ای تو زیباتر و آرامتر از خنده صبح
آفتاب نگهت بال و پرم می‌سوزد
سر به صحرا بگذارم، بروم، دور شوم
بی‌تو ای عشق نهال ثمرم می‌سوزد
گاه‌گاهی که سفر می‌کنم از خویش به خویش
خانه آینه‌ای در نظرم می‌سوزد
رهرو خسته بگو کعبه مقصود کجاست
بال پرواز ز رنج سفرم می‌سوزد
سالها رفته از آن لحظه ولی آتش هجر
هرچه دور از تو شوم، بیشترم می‌سوزد

محمد مجد ـ تهران

سیاه مشق

مسافر سپیده‌ام، نشسته‌ام به راه تو
کجاست مرز دیدنت؟ سلام بر نگاه تو
تو رد سرنوشت ما، رسیده تا به اوج و من
به جستجوی هر شب خطوط شاهراه تو
ستاره‌های دیده‌ام، غزل غزل چکیده‌اند
شدم شبیه شعر خنده‌های گاه گاه تو
اگر بهار من شوی، دوباره چشم می‌شوم
همان که دوختم به آفتاب هر پگاه تو
کجا طلوع می‌کنی؟ بگو کرانه‌ات شوم
سؤال ناگزیر من، جواب دلبخواه تو
بیا و خط بزن شبی، سیاه مشق درد را
بساط دفتر و سکوت و شعر، روبه‌راه تو
من از مرور نام تو، پرنده می‌شوم ولی ـ
دریچه‌های آرزو شکفته در پناه تو
نمی‌رسی به داد دل؟ تمام شد بهانه‌ها
به انتها رسیده‌ام، و مرگ من گناه تو

الهام بشارتی‌راد

جوانه‌های ادبی

رویا ملک‌زاده ـ کرج

ابتدا وزن و قافیه را فرا بگیرید و بعد شعر بی‌وزن بگویید.

سعید جانمحمدی ـ یزد

حافظ رباعی هم دارد، اما رباعیات او مانند غزلیاتش ناب نیست.

محترم شجاعیان ـ تهران

منوچهر آتشی در قید حیات است و در تهران زندگی می‌کند.

کوروش سلیمی ـ رفسنجان

وزن دوبیتی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است و براین وزن غزل هم می‌توان گفت، چنانکه حافظ می‌گوید:

سحر بلبل حکایت باصبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد

شیما ساغری ـ سنندج

خورشید با کلماتی چون ناهید و مهشید قافیه می‌شود، درحالی که شما آن را با بی‌تاب قافیه کرده‌اید که صددرصد غلط است.

مستانه جمشیدی ـ شهریار

مجموعه آثار فریدون مشیری در یک کتاب گرد آمده است.

ای دل

اسیر ننگ هستی ای دل ای دل
پر از نیرنگ هستی ای دل ای دل
به حال من نمی‌سوزد، دل تو
مگر از سنگ هستی ای دل ای دل

سیدهادی معصومی ـ قم

دوست

ای دوست
لحظه‌هایم
چه تلخ بگذرد
چه شیرین
خوشحالم از اینکه هرگز
شکلک درنیاورده‌ام
و کتم را
وارونه نپوشیده‌ام

منوچهر آتشک ـ رشت

گمگشته بی‌نشان

پشت یک تنهایی نمناک و بارانی
اسمت را
با لحن گلهای پژمرده
صدا کردم
و در کوچه‌های آبی احساس
تو را از بین گلهایی
که در تنهایی‌ام رویید
جدا کردم
کهکشانها و ستارگان
همه به انتظار تو نشسته‌اند
ای موعود سبز
بیا
اگرچه من خطا کردم

علی‌اصغر فشندی نژاد ـ تهران

اسامی افراد، خیابانها و مدل اتومبیل‌ها در این داستان مستعار هستند

نویسنده: محمدرضا لطفی

در این بازار طراران

چند روز پیش به دیدن یکی از دوستانم که مدتی از او بی‌خبر بودم، رفتم. بابک از مستندسازان است، قرارمان را در استودیویی که وی مشغول کار بود گذاشتیم.

ترافیک خیابان ولی‌عصر آنقدر کلافه‌کننده بود که حتی نیم ساعت دیر رسیدم به همین علت از بابک معذرت‌خواهی کردم و پس از چند دقیقه که اعصابم آرام گرفت با او گرم گفتگو شدم...

◆دیگه چه خبر بابک؟

◆◆خبر که هیچی... ولی

◆ولی چی؟

◆◆ببینم هنوز برای سرگذشت‌های واقعی مجله‌تون دنبال سوژه می‌گردی؟

◆چطور؟

◆◆یک سوژه عالی می‌خوام بهت معرفی کنم.

◆دَستت درد نکنه، ولی راستش علاقه زیادی ندارم.

◆◆آخه چرا؟

◆چون همه سوژه‌ها حول و حوش دختران فراری دور می‌زنه یا خیانت کردن و نارو زدن و من هم زیاد تمایلی به نوشتن این قصه‌ها ندارم.

◆◆نه، نه این یکی با بقیه فرق داره! داستانش اونقدر باورنکردنیه که از تعجب شاخ درمیاری، در ضمن صاحب سرگذشت هم غریبه نیست تو هم می‌شناسیش، پویارو یادته؟

◆پویا؟ کدوم پویا؟

◆◆پویا بیات، همون که پدرش خیلی پولداره و سال پیش یه پژو ۲۰۶ مشکی برای پویا خریده بود و پویا هم با اون ماشینش به زمین و زمان فخر می‌فروخت.

◆آهان، حالا یادم اومد ولی اون با تو خیلی صمیمیه اما رابطه‌اش من در حد سلام و احوالپرسیه، حالا چه اتفاقی براش افتاده؟ اصلاً موضوع سرگذشتش راجع به چیه؟

◆◆خودت می‌فهمی ولی حیفه از دستش بدی. بذار ماجرارو خود پویا تعریف کنه. حالا تا تو بری ماشین‌رو روشن کنی منم بهش زنگ می‌زنم و می‌گم داریم میاییم.

خواستم بهانه‌ای بیاورم تا دوباره وارد ترافیک لعنتی خیابانها نشوم و درثانی اصلاً فکر نمی‌کردم که سوژه به‌درد بخوری باشد، آخه این پویایی که من می‌شناختم آنقدر لوس و از خود راضی و به قول امروزی بچه مایه‌دار بود که فکر نمی‌کردم سرگذشت جالبی داشته باشد، پس شروع به بهانه‌تراشی کردم.

◆حالا بابک شاید خونه نباشه، درثانی تو الان کار داری.

◆◆اولاً که اون بعد از این اتفاق دائماً خونه است، درثانی من برای امروز کارم تمام شده، تو هم برو ماشین‌رو روشن کن.

با یک دلخوری پنهان به طرف خیابان رفتم. حتی فکر اینکه ساعت شش بعدازظهر از میدان ولی‌عصر بکوبم و به سمت خیابان شهرک غرب بروم و این پویا بیات را ببینم و یک داستان مزخرف را بشنوم عذابم می‌داد (البته بعد از شنیدن داستان پویا هزار دفعه به جان بابک دعا کردم که چه سوژه نابی را به من معرفی کرده است.)

خلاصه پس از چند دقیقه بابک آمد و ما به سمت منزل پویا خان راه افتادیم. حدوداً ساعت هشت و نیم بود که خسته و کوفته و عصبی از ترافیک وحشتناک به مقصد رسیدیم ولی وقتی که پویا را دیدم یکه خوردم، آن پویای مغرور و چهارشانه تبدیل به پسر افتاده و افسرده و خجالتی و کم‌حرفی شده بود که به زور داخل چشمهای آدم نگاه می‌کرد حسابی لاغر شده بود و زیر چشمهایش گود افتاده بود. تعجب کردم و کنجکاو شدم که بدانم چه اتفاقی افتاده است و پویا بدون هیچ مقدمه‌ای رو به من گفت:

ـ من ماجرا را برای تو تعریف می‌کنم تا چاپ کنی به شرط اینکه طوری بنویسی تا من شناخته نشوم و آبرویم نرود.

پس از اینکه از این بابت خیال وی را راحت کردم پویا شروع به تعریف کردن سرگذشتش کرد و عجب داستانی بود قصه پویا بیات، مو به تن آدمی راست می‌شود. اما اجازه دهید ماجرا را به روایت پویا بخوانیم:

◆ ◆ ◆

توی ترافیک پشت چراغ قرمز بودم که صحنه‌ای نظرم را جلب کرد...

کودکی با گریه جلوی مغازه اسباب‌بازی فروشی ایستاده بود و مادرش دست او را می‌کشید و می‌گفت چند دفعه بگم الان پول ندارم بیا بریم!...

این منظره مرا به دوره تاریک کودکی‌ام برد، یادم آمد که من هم در آن دوره طعم تلخ نداری و فقر را با پوست و گوشت احساس کرده بودم. پدرم یک کارمند ساده بود و در یک شرکت کار می‌کرد و با اینکه خانواده کم‌جمعیتی بودیم همیشه پدرم برای تأمین مخارج خانواده چهار نفری ما لنگ بود و به علت اینکه مادرم دوست نداشت از خواهرها و برادرهایش عقب باشد به پدرم فشار می‌آورد. پدرم هم به دلیل مخارج بالای زندگی و اجاره‌خانه سنگین همیشه وسط ماه که می‌رسید کاسه چه کنم چه کنم دستش می‌گرفت و به این در و آن در می‌زد. به همین دلیل ما با اینکه در آپارتمانی نسبتاً بزرگ در شمال شهر زندگی می‌کردیم، همیشه طنین صدای نداری پدرم در گوش ما وجود داشت و اطرافیان و اقوام هم فکر می‌کردند ما زندگی راحتی داریم، اما وقتی من و خواهرم که دو سال از من کوچکتر بود به مدرسه رفتیم و خودمان را با همکلاسی‌هایمان مقایسه کردیم، تازه آنجا بود که فهمیدیم بی‌پولی چه درد بی‌درمانی است.

با همه این تفاسیر پدرم یک چیز داشت که به آن افتخار می‌کرد و همیشه می‌گفت سرمایه واقعی من است و آن چیزی نبود جز اعتقاد شدید به خدا و پیغمبر و رعایت کردن حلال و حرام. و فکر می‌کنم به علت همین تفکرات بود که چند سال بعد خدا به او کمک کرد و وقتی که با گرفتن وام و قرض در یک تجارت شریک شد ناگهان ده برابر آن چیزی را که فکر می‌کرد سود برد و بعد هم خود را از شرکت بازخرید کرد و با پول آن وارد همان تجارت شد و در عرض پنج سال وضع ما از این‌رو به آن رو شد و پدرم هم که در این مدت جای پای خود را در حرفه جدیدش محکم کرده بود، توانست نمایندگی انحصاری واردات آن محصول را به دست آورد و ما پس از گذراندن یک دوره سخت نداری تازه طعم پولدار شدن را فهمیدیم. و اما پدرم که پول و ثروت هم نتوانسته بود کوچکترین خللی در عقاید و باورهایش ایجاد کند دست به هر کاری می‌زد تا دوران سخت قدیم را برای ما جبران کند. مثلاً بهترین امکانات را برای من و خواهرم ایجاد کرد و مادرم را تا آنجا که می‌توانست از همه چیز بی‌نیاز و سال آخر دبیرستان برای من بهترین معلم‌های خصوصی کنکور را گرفت تا در دانشگاه قبول شوم و روزی که نام خود را در روزنامه دیدم چقدر به داشتن چنین پدری افتخار کردم.

خلاصه این وضع ادامه داشت تا اینکه سال گذشته به پدرم گفتم که برایم یک پژو ۲۰۶ بخرد و او هم بلافاصله به یکی از دوستان نمایشگاهی‌اش زنگ زد و ترتیب کار را داد. شب زمانی که پدرم کلید ماشین را برایم آورد خیلی جدی رو به من کرد و گفت:

ـ ببین پویا، من برای اینکه تو و مادر و خواهرت خوشحال باشین و راحت زندگی کنید از هیچ کاری دریغ نمی‌کنم و به نوعی دوست دارم با رفاه امروز، بدبختی‌های دیروز را برایتان جبران کنم، ولی خیلی جدی می‌خواهم که هر کاری دلت می‌خواهد انجام بدهی اما به نامحرم نگاه چپ نکن و حرامی را تبدیل به حلال نکن که اگر کردی اسم تورو از شناسنامه‌ام بیرون می‌آورم.

من هم که سرمست از صاحب ماشین شدن بودم به او قول دادم که ای کاش قول نمی‌دادم و یا اگر قول دادم به قولم وفادار می‌ماندم.

البته این را هم بگویم که من به علت معاشرت با دوستانی که چندان به مسائل اخلاقی پایبند نبودند، تا حدی همرنگ آنها شدم اما خواهرم همان چیزی بود که پدرم دوست داشت. خلاصه بعد از یک ماه که از ماشین‌دار شدن من می‌گذشت، یکی از دوستانم به نام فرشاد خانه‌ای را اجاره کرد و به‌اصطلاح صاحب یک خانه مجردی شد.

دیگر زندگی‌ام شده بود صبح تا شب توی خیابانها چرخیدن و دختر سوار کردن و بردن به منزل فرشاد و...

◆ ◆ ◆

... سبز شدن چراغ و به تبع آن بوق ماشین‌های پشت سری‌ام رشته افکارم را پاره کرد و مرا از خاطرات گذشته به زمان حال پرتاب کرد.

دنده را جابه‌جا کردم و به راه افتادم. از ساعت چهار تا ساعت شش بعدازظهر در خیابانها به قصد تور کردن یک مورد و بردن به منزل فرشاد پرسه می‌زدم، ولی انگار هیچ خبری نبود تا اینکه از قیطریه وارد اتوبان صدر شدم و هنوز چند متری نرفته بودم که دیدم یک خانوم نسبتاً چاق با آرایش غلیظ کنار اتوبان ایستاده، با خوشحالی ترمز کردم تا سوار شود. با خودم گفتم درست وسط هدف نشانه رفته‌ام و او بلافاصله بعد از سوار شدن نگاهی به من انداخت و گفت:

◆این آقای خوش تیپ اسمش چیه؟

◆◆من پویا هستم، شما؟

◆◆کتایون.

◆چه اسم قشنگی، خب کتایون خانوم بریم صفا؟

◆◆چرا که نه، فقط ببینم کیف پولت سنگین هست؟

◆چه جورم!

◆◆پس بزن بریم، راستی ببینم تو زن داری؟

◆نه زن ندارم، چطور؟

◆◆هیچی همین طوری گفتم، حالا شماره موبایلتم بده داشته باشم تا بعداً هم بهت زنگ بزنم چون خیلی از تو خوشم اومده.

◆با خوشحالی شماره خود را به او دادم و وقتی که شماره را می‌گرفت رو به من پرسید:

ـ راستی خونه کجا هست؟

خواستم آدرس فرشاد را بگویم که بلافاصله یادم افتاد پدر و مادر و خواهرم به باغ یکی از آشنایان در کرج رفته‌اند و تا فردا صبح هم برنمی‌گردند و در نتیجه منزل خود ما هم مهیا بود، پس بدون هیچ مکثی پاسخ دادم:

◆شهرک غرب!

... و به سوی منزل راه افتادیم. در طول راه او دائماً از تیپ و قیافه من تعریف می‌کرد و من هم خوشحال از اینکه چه تیکه نابی را پیدا کرده‌ام، رانندگی می‌کردم تا اینکه رسیدیم سر کوچه خودمان.

◆خب کتایون جان، تو اینجا پیاده شو تا من برم ماشین‌رو پارک کنم و توی پارکینگ سر و گوشی آب بدم و ببینم خبری نیست، بعد به تو اشاره کنم که بیای.

◆◆نه، آخه جسارت نباشه ها ولی خیلی پیش اومده که این‌جوری دودرم کردن، اگه میشه با هم بریم.

◆آخه با هم که نمی‌شه، خیلی تابلو میشه.

◆◆پس من توی ماشین می‌مونم تو برو سرو گوش آب بده بعد بیا بریم.

بالاجبار قبول کردم و سوویچ ماشین را برداشتم و رفتم داخل ساختمان و وقتی که مطمئن شدم همه جا امن و امان است رفتم به سمت ماشین.

◆خب بیا فقط به فاصله ده متر از من حرکت کن که کسی متوجه نشه.

◆◆نه اگه میشه با هم بریم.

◆گفتم که با هم نمیشه باید با فاصله حرکت کنیم.

◆◆پویا جان لطفاً با هم بریم.

◆نه من نمی‌تونم ریسک کنم، پدرم آبرو داره و اگه کسی از همسایه‌ها مارو با هم ببینه برام خیلی بد میشه.

◆پس نه لطفاً منو سر خیابون پیاده کن.

... خیلی عصبانی شده بودم، ولی هرچه به خودم فشار آوردم دیدم نمی‌توانم خطر کنم و با او وارد آپارتمان شوم، به همین علت با عصبانیت ماشین را روشن کردم و گفتم:

◆باشه هرجور راحتی.

وقتی که از خانه فاصله گرفتم با حالتی مظلومانه به من گفت:

◆◆راستش من به این علت نیومدم که چند سال پیش عاشق پسری بودم و اون هم منو گذاشت و رفت. من این کاره نیستم، ولی مجبور شدم. الانم پشیمونم که چرا این کارهارو کردم.

با عصبانیت گفتم:

◆مهم نیست منم برات دعا می‌کنم که به اون فرد مورد علاقه‌ات برسی.

◆◆ممنون، راستی می‌خوای توی ماشین با هم باشیم.

◆آخه خطریه!

◆◆نه من حوالی فرحزاد یه جارو بلدم که هر نیم ساعت هم آدم رد نمی‌شه.

◆ ◆ ◆

... راست می‌گفت. خیابان (...) محله بسیار خلوتی است و همه این منطقه را باغ و بیابان و خرابه تشکیل داده، به همین علت گفتم:

◆باشه بدم نمی‌یاد ولی مگه تو نگفتی پشیمون شدی و این کاره نیستی؟

◆◆چرا ولی آخه از پسر خوش تیپی مثل تو نمی‌شه گذشت.

لبخندی زدم و به سمت خیابان (...) رفتیم و ماشین را در منطقه پرت و بی‌تردیدی پارک کردم و رو به او گفتم:

ـ خیلی خب...

کتایون کمی دست دست کرد و گفت:

ـ راستش من دوست ندارم به عشقم خیانت کنم!!

و من با شنیدن این حرف از اینکه سر کار رفته بودم عصبی شدم و چشمم را بستم و گفتم:

◆◆واقعاً دیگه شورشو درآوردی.

و چشمهایم را باز کردم و او را نگاه کردم، در این لحظه او مانند هیولایی که نقاب خود را بردارد، جابه‌جا شد و ناگهان صدایش مردانه شد و گفت:

◆مرتیکه عوضی من یه آدم روانی هستم، تمام موهای سرمو با دست کندم، می‌خوای ببینی؟

برای یک لحظه احساس کردم دچار توهم شده‌ام، خون به مغزم نمی‌رسید و فکر می‌کنم فشار خونم به حداکثر پنج یا شش رسیده بود، خدایا مگر می‌شود؟ خواب می‌بینم یا بیدارم؟ هیچ حرکتی نمی‌توانستم از خود نشان دهم، یعنی من در این مدت یک مرد روانی را سوار کرده بودم؟

و تا من از خود این سؤالها را می‌پرسیدم او بلافاصله هدبند و روسری‌اش را درآورد و من با دیدن سر او دچار حالت تهوع شدم زیرا بر روی کف سر او شاید مجموعاً هفتاد تا هشتاد موی باریک و کوتاه و سفید وجود داشت. نمی‌دانستم چه باید بکنم حتی قدرت یک کلمه حرف زدن را هم نداشتم و او هم درست مانند جادوگری که در کار خود خبره باشد پشت سر هم ضربات خود را وارد می‌کرد و در حرکت بعدی پای خود را روی پای دیگرش انداخت و به‌طوری که مچ پایش عمداً دیده شود نشست. دیدن مچ پای پرمو و چرک بسته او حالت تهوع را در من تشدید کرد و در حالی که من از شدت این ضربات منگ شده بودم با صدای مردانه خود دوباره گفت:

◆زودباش بیست تا هزاری بده به من!

درست مانند یک برده با حالت بغض پول را دادم و او هم با خنده کریهی فندکش را از داخل کیفش بیرون آورد و اسکناسها را آتش زد و با آتش آن یک سیگار روشن کرد. دیگر کاملاً مطمئن شده بودم که با یک دیوانه تمام عیار که از لحاظ روحی به شدت مشکل دارد روبرو هستم، اما او نمی‌خواست کوتاه بیاید و باز با همان حالت ترس‌آورش گفت:

◆دیدی من این پول‌رو آتیش می‌زنم، خودتم آتیش می‌زنم!!

◆◆آخه تو از جون من چی می‌خوای؟

◆دیگه خفه شو، داری زیادی حرف مفت می‌زنی، حالا زودباش بیست هزار تومن دیگه بده تا من برم.

... برای یک لحظه اصلاً فکر نکردم که او ممکن است این پول را بگیرد و باز هم نرود، فقط می‌خواستم هرطور شده از شر او خلاص شوم، به همین دلیل با سرعت بیست هزار تومان را به دست او دادم و او هم با حالتی جنون‌آمیز تمام اسکناسها را ریز ریز کرد و داخل ماشین ریخت.

دیگر داشتم سکته می‌کردم و با تمام نیرو به او گفتم:

◆◆تو دیوانه‌ای، فکر کردی من بچه‌ام؟ الان می‌ریم کلانتری و تورو تحویل می‌دم.

◆چه بهتر. زودباش راه بیفت، من هم آدرس تورو یاد گرفتم و هم شماره موبایلتو دارم، وقتی بریم کلانتری می‌گم من فقط از خودم دفاع کردم و شما شماره تلفن خودتو به من دادی و بردی دم خونتون و من هم از خواسته تو سرپیچی کردم.

بقیه در صفحه ۶۲

انسان در همان لحظه که تصمیم می گیرد آزاد باشد، آزاد است.
• ولتر

امیر پرندک

نیکشهر بهداشت ندارد

مرکز بهداشت نیکشهر، بخصوص بهداشت محیط این شهرستان توجه چندانی به بهداشت و سلامت افراد این منطقه ندارد. فاضلاب منازل مسکونی در کوچه‌ها به حال خود رها می‌شود و کسی حاضر نیست چاه حفر کند.

به خاطر نبود چراغ در کوچه‌ها، گاه افراد مسن، داخل چاله‌های پر از کثافت و فاضلاب می‌افتند.

همچنین آشغالها در جلوی مغازه‌ها و خانه‌ها به حال خود رها می‌شوند. با وزش باد، آشغالها در سطح معابر پخش می‌شوند. مسوولان بهداشت می‌توانند مسوولان خدمات شهری را موظف به ایجاد فرهنگ و برقراری بهداشت عمومی کنند.

رستم کریمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

تهیه آب شرب به شیوه عهد بوق!

آب شرب وراوی از توابع استان فارس، توسط بیش از ۱۰ آب انبار غیربهداشتی و آب انبارهای روستاهای همجوار تاءمین می‌گردد.

متاءسفانه هیچ‌گونه نظارت بهداشتی بر تاءمین آب این شهر صورت نمی‌گیرد، چرا که وراوی فاقد نیروی بهداشت محیط است. جالب اینکه برای تهیه یک بشکه ۱۰۰۰ لیتری آب غیربهداشتی آب انبار، باید مبلغ ۲۵۰۰۰ ریال به کسانی که آن را با تراکتور حمل می‌کنند، پرداخت کرد.

بدتر از همه اینکه، انبارها در مسیر منازل مسکونی مردم قرار گرفته و آب از یک مسیر غیربهداشتی وارد انبارها می‌شود.

بیشتر شهرهای همجوار شهر وراوی از آب نوشیدنی بهداشتی برخوردارند، اما معلوم نیست چرا مردم وراوی فراموش شده‌اند!

قاسم حاجی‌پور ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

امنیت شغلی کجاست!

به نظر می‌رسد هر روز بر شمار بیکاران کشور افزوده می‌شود و مسوولان همچنان به وعده‌هایی که در مورد رفع بیکاری داده‌اند، به‌طور جدی و اساسی عمل نمی‌کنند.

در این میان وجود خیل عظیم جوانان تحصیلکرده که بی‌هدف بهترین و مفیدترین اوقات خود را به بطالت سپری می‌کنند، آدمی را رنج می‌دهد!

اکنون عده‌ای از جوانان به دلیل نداشتن شغل مناسب، در پایتخت با خرید نقد و یا اقساط یک دستگاه موتورسیکلت، اقدام به مسافرکشی می‌کنند و از این طریق ارتزاق می‌نمایند.

متأسفانه برخی از آنها هم دارای زن و فرزند بوده و حتی عده‌ای هم به غیر از تاءمین مخارج خانواده خود، پدر، مادر، خواهر و برادر خود را نیز تحت پوشش قرار داده‌اند.

در کنار این مساءله، برخی از مراکز عده‌ای از جوانان بیکار را به صورت روزمزد به کار می‌گیرند و پس از چند ماه، بدون هیچ قراردادی به یکباره بیکار می‌کنند، آن هم به این دلیل که کارفرمایان این دسته از کارگران را بیمه نکنند.

با این توصیف، جا دارد مسوولان وزارت کار و امور اجتماعی برای حفظ امنیت شغلی این قبیل کارگران چاره‌اندیشی کنند و اجازه ندهند کارگران روزمزد حداقل به راحتی مورد بی‌مهری و یا کم‌توجهی قرار گیرند!

پیمان پویا

بهداری بدره فقط سه تخت دارد!

منطقه بدره از توابع ایلام با داشتن جمعیتی بیش از ۳۵۰۰۰ نفر، هنوز از داشتن بیمارستان محروم است. با توجه به قرار گرفتن سد عظیم سیمره در این منطقه و به کار افتادن کارخانه‌هایی مانند سیمان، گچ، الکل صنعتی و غیره که میزان کارگران آنها به بالای ۳۰۰۰ نفر می‌رسد، همیشه شاهد حوادث ناگواری هستیم و همواره بیماران اعزامی باید مسیر ۱۰۰ کیلومتری بدره به ایلام را بپیمایند.

مثال کوچکی می‌زنم: چند هفته پیش، تصادفی صورت گرفت که چند کشته و مجروح دربر داشت، وقتی که وارد بهداری بدره شدیم، دیدیم مجروحان به جای تختخواب، روی موزائیک درمانگاه درمان می‌شدند!

به این علت که بهداری ما، سه تخت بیشتر ندارد. به علاوه اکسیژن هم در آنجا موجود نیست. امیدوارم مسوولان به این امر که جز ضروریات مردم است، توجه کنند.

اصغر علیخانی شهرستان بدره (ایلام)

جاده خراب

روستای کوچینک از توابع شهرستان نیکشهر استان سیستان و بلوچستان، از داشتن جاده آسفالته محروم است.

جاده این روستا، بسیار باریک و تنها برای عبور یک خودرو مناسب است. بدتر از همه اینکه دارای دست اندازهای عجیبی است که باعث صدمات غیرقابل جبرانی به خودروها می‌شود.

از مسوولان راه و ترابری استان تقاضا داریم به وضع این جاده رسیدگی کنند.

سوالی بزرار ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

شهری پر از کمبود

کمبودهای بیرم از قرار زیر است:

۱ـ دیده نشدن سیمای مرکز فارس در این شهر
۲ـ نبود پارک مناسب برای راحتی جوانها
۳ـ نداشتن دانشگاه
۴ـ نبود میدان مرکزی میوه و تره‌بار
۵ـ نداشتن زمین چمن ورزشی و استادیوم سرپوشیده ورزشی
۶ـ نبود کیوسک مطبوعاتی که بیشتر مجلات و روزنامه‌ها را داشته باشد.
۷ـ نبود استخر
۸ـ و بسیاری از کمبودهای دیگر.

محمد غلامی بیرمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی
بیرم لارستان

می‌خواهم بدانم چرا؟

سیروس گنجوی

چرا ناپلئون بناپارت همیشه دستش را روی شکمش می گذاشت؟

امپراتوران تاریخ ـ آنگونه که تصاویر نشان می‌دهد ـ معمولاً یا یک دستشان را پیروزمندانه به کمر می‌زدند و یا آنکه سینه را جلو داده، دست خود را با تبختری خاص بر پشت می‌بردند. اما در بیشتر تابلوهایی که از «ناپلئون بناپارت» برجای مانده است، چهره‌پردازان، امپراتور فرانسه را درحالتی نشان داده‌اند که دستش را روی شکمش گذاشته است. اما چرا؟

بنا بر روایت، ناپلئون بناپارت مبتلا به ناراحتی جهاز هاضمه بود و از درد معده و روده رنج می‌برد. به همین سبب، به منظور تسکین درد و گرم نگاهداشتن ناحیه مورد نظر، دست خود را بر روی شکم قرار می‌داد. ناراحتی جهاز هاضمه معمولاً بر اثر افراط در نوشیدن مشروبات الکلی، قهوه زیاد، پرخوری، سوءهاضمه، بی‌خوابی، عفونت، ناراحتی آلت تناسلی، اضطراب و نگرانی یا دیگر پریشانی‌های روانی پدید می‌آید که امپراتور فرانسه همه را یکجا با هم داشت! قهوه غلیظ زیادی می‌نوشید و در شبانه‌روز، بیش از سه الی چهار ساعت نمی‌خوابید. از این گذشته، به‌طوری که نوشته‌اند مبتلا به بیماری آمیزشی بود که می‌توانست سبب بروز دردهایی در ناحیه جلوی شکم شود. او همچنین از درد بواسیر رنج می‌برد و این بیماری باعث شد که در جنگ «واترلو» نتواند سوار اسب شده و شخصاً به ارزیابی میدان نبرد بپردازد. برخی این امر را یکی از دلایل شکست او در این جنگ می‌دانند!

پس از درگذشت «ناپلئون بناپارت» در ۵۲ سالگی (سال ۱۸۲۱ میلادی) سرش را از ته تراشیده و موی او را به عنوان یادگار، بین صدها نفر از مردم تقسیم کردند. در سال ۱۸۱۷ میلادی، یعنی چهار سال قبل از مرگ، دندان عقل او را که آزارش می‌داد کشیده بودند. بعداً این دندان، در یک حراج بزرگ به قیمت ۷۱/۵ «گینی» (مسکوک طلای قدیم انگلستان، برابر با یک پوند و پنج «پنس») به فروش رسید. قلب او را درون یک گلدان نقره قرار دادند و معده او را درون یک فلفلدان نقره جای دادند. بخشی از روده او که نزد جراحان کالج سلطنتی انگلستان نگهداری می‌شد در حمله هوایی سال ۱۹۴۰ میلادی از سوی هواپیماهای آلمان نازی نابود شد.

ناپلئون بناپارت در بستر مرگ دستور داده بود که قلب او را در شراب ناب نگهداری کنند و به «ماری لوئیز عزیز» دومین همسر امپراتور فرانسه تقدیم کنند!

چرا قرص «آسپرین» به این اسم نامیده می شود؟

«آسپرین» که نام آن از سه بخش تشکیل شده (a-spir-in) یک نام واحد نیست، بلکه از مجموع حروف اول چند اسم درست شده است. حرف (a) از حروف اول acetylsalicylic acid (آستیل سالیسیلیک اسید) یعنی نام علمی این دارو گرفته شده است. حروف spir از حروف اول Spiraea Ulmaria (نام گیاهی که در ساختن آسپرین به‌کار می‌رود) گرفته شده است و «in» نیز پسوندی است که معمولاً در آخر نام کالاهای دارویی و شیمیایی به‌کار می‌رود، مانند: گلیسیرین (glycerin) و «استین» (acetin) و غیره.

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

الناز علیزاده

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه کوثر(۲) در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم قنبری

المیرا علیزاده

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه کوثر(۲) در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم قنبری

مهدی محمدیاری

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شیهد صدیقی در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم چلبی آموزگار محترم

پدر و مادرت

سمیه آذری

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه بهشت منطقه ۱۷ تهران در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم محمدعلی

رضا مودت قزقلعه سی

دانش‌آموز ممتاز پایه دوم ابتدایی با معدل ۱۹/۲۹
رضا جان تو از گلهای زیبای بوستان زندگی
پدربزرگ و مادربزرگ خود هستی
در پناه خداوند همواره سرفراز باش

سیدپویا کفایی جلالی زاده

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه میثم در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم مجیرایی

علی اصغر خوبم

تو به پاکی گلهای سجاده و به مهربانی آسمانی به شکرانه روز میلادت سر به سجده شکری گذارم و امروز را به تو تبریک می‌گویم.

خاکسارت فاطمه از رستمکلاء

امیر محمد بنائی کهینه شهری

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه آزادگان منطقه۸تهران در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

شرمین شایان نسب

دانش آموز کلاس سوم راهنمایی مدرسه فلسطین (راهنمایی) در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۱۹/۱۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم جوان و خانم صاحب الزمانی

مهدی خانلری

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه امام خمینی(ره) ۱ در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آقای ساعدی مدیر مدرسه و سرکار خانم حداد

زهـــرا آذری

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه بهشت منطقه ۱۷ تهران در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم قرایلو

دختر عزیزمان انیس دانایی

شاگرد اولی و ممتازیت را در کلاس اول دبستان آزاده بهبهان در سال تحصیلی ۸۳.۸۴ با معدل ۲۰ تبریک می‌گوییم. با تشکر از اولیاء مدرسه به خصوص آموزگار محترم مربوطه خانم یغمایی (از طرف پدر و مادرت)

خانه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ـ۸۸۹۳۱۲۳
۸۸۹۹۸۲۸ـ۸۸۹۳۱۲۳

Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

باید آزادی را موقتاً از دست داد تا بتوان برای همیشه آن را حفظ نمود ● مونتسکیو

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول شرح و متن

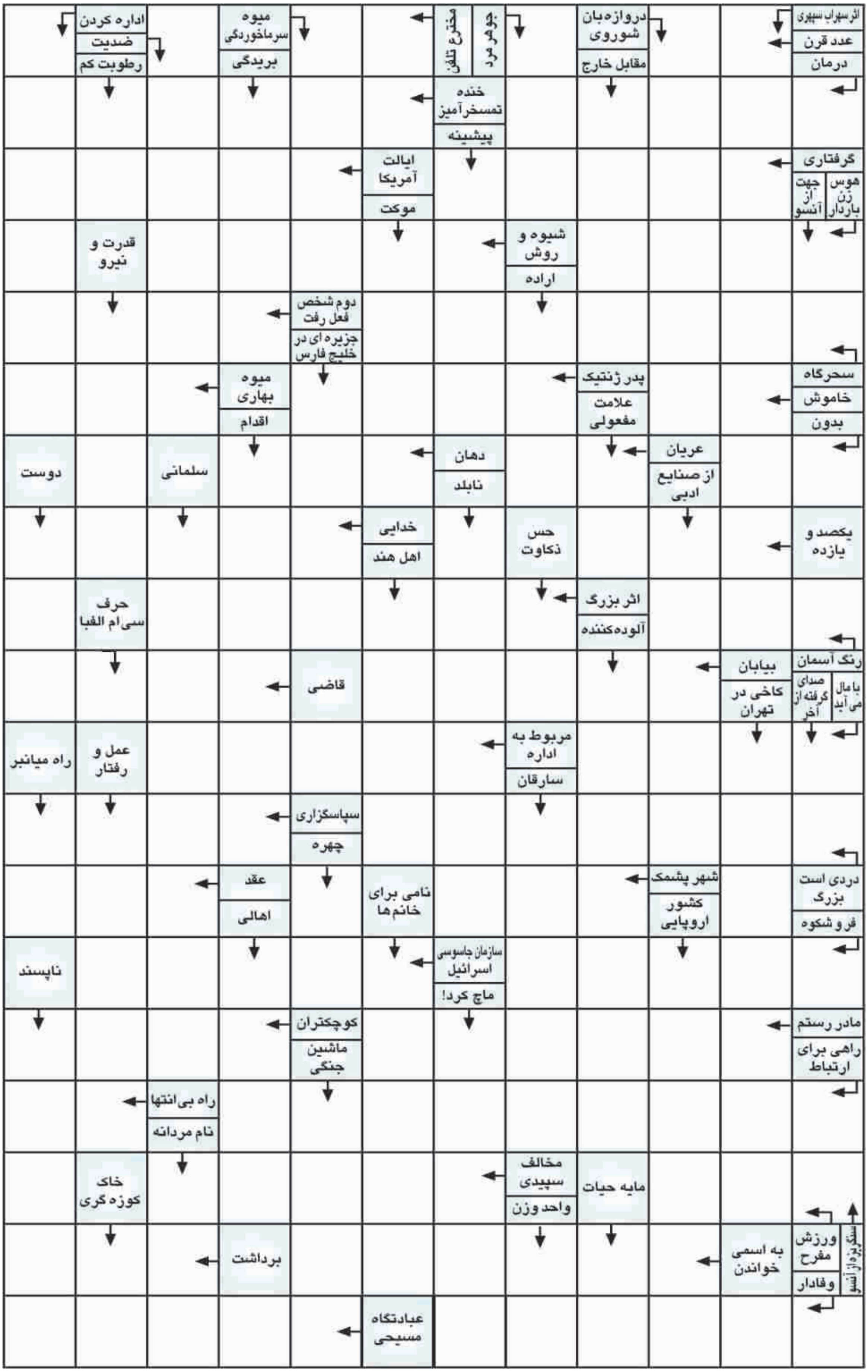

اثر سهراب سپهری / عدد قرن / درمان — درواز‌ه‌بان شوروی / مقابل خارج — جوهر مرد — مخترع تلفن — میوه سرماخوردگی / بریدگی — اداره کردن / ضدیت / رطوبت کم

خنده تمسخرآمیز / پیشینه

گرفتاری / هوس زن باردار / جهت از آنسو — ایالت آمریکا / موکت

شیوه و روش / اراده — قدرت و نیرو

دوم شخص فعل رفت / جزیره ای در خلیج فارس

سحرگاه / خاموش / بدون — پدر ژنتیک / علامت مفعولی — میوه بهاری / اقدام

عریان / از صنایع ادبی — دهان / نابلد — سلمانی — دوست

یکصد و یازده — حس ذکاوت — خدایی / اهل هند

اثر بزرگ / آلوده‌کننده — حرف سی‌ام الفبا

رنگ آسمان / با مال می‌آید / صدای گرفته از آخر — بیابان / کاخی در تهران — قاضی

مربوط به اداره / سارقان — عمل و رفتار — راه میانبر

سپاسگزاری / چهره

دردی است بزرگ / فر و شکوه — شهر پشمک / کشور اروپایی — نامی برای خانم‌ها — عقد / اهالی

سازمان جاسوسی اسرائیل / ماچ کرد! — ناپسند

مادر رستم / راهی برای ارتباط — کوچکتران / ماشین جنگی

راه بی‌انتها / نام مردانه

مایه حیات — مخالف سپیدی / واحد وزن — خاک کوزه گری

سنگریزه از آنسو / ورزش مفرح / وفادار — به اسمی خواندن — برداشت

عبادتگاه مسیحی

حل جدول شماره ۳۱۸۶ در صفحه ۶۲

طراح: وظیفه رضا اسکندری(شیراز)

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۸۶

۱- عزیز عساکره از آبادان

۲- معصومه باباخانی از سقز

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها چه تصویری نهفته است، شماره‌ها را از یک تا ۲۸ به یکدیگر وصل کنید. طولانی بودن فاصله بین برخی از نقاط در این سرگرمی، تمرین مفیدی برای تقویت انگشتان و کشیدن خطوط راست می‌باشد.

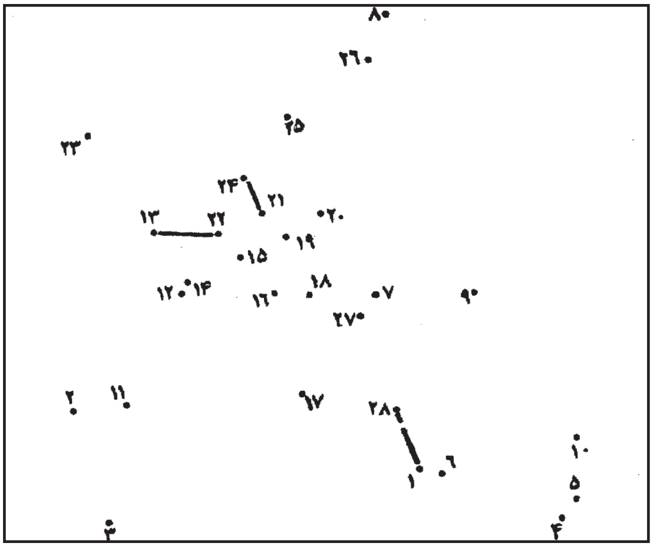

پاسخها در صفحه ۵۵

چیست آن؟

آیا می‌توانید منظور شاعر را از این شعر دریابید و بگویید او به کدام وسیله اشاره دارد؟

لعبتی چیست نغز و خاک مزاج
که به آبی است در جهان خرسند
دست بر سر نهاده، پنداری
به سر خویش می‌خورد سوگند

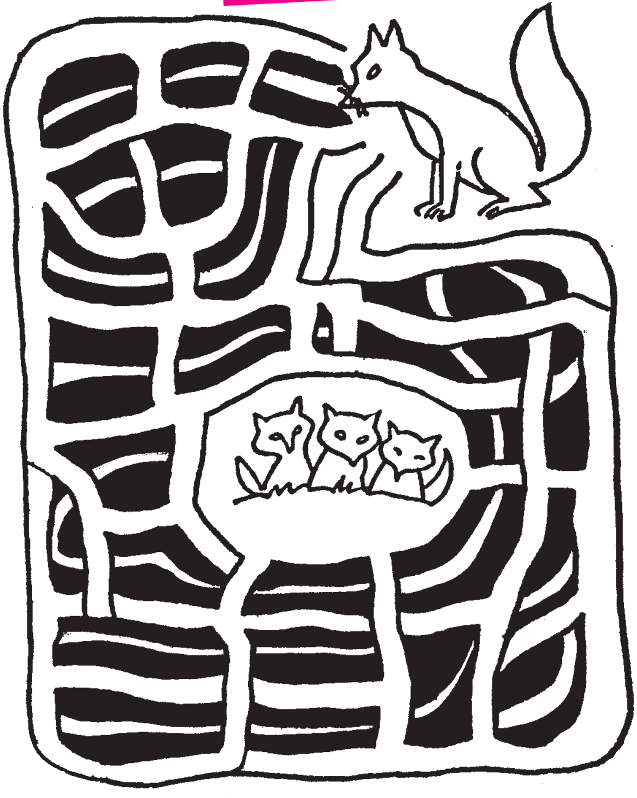

در جستجوی لانه!

بچه‌های این روباه، وارد لانه جانور دیگری شده‌اند و روباه دنبال آنها می‌گردد. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا بتواند خود را به بچه‌هایش برساند؟

نام این جانور چیست؟

در قسمت اول نام من، خورشیدی وجود ندارد و اگر به پایان قسمت دوم نام من حرفی از حروف الفبای فارسی اضافه کنید، یک ظرف قدیمی برای پختن نوعی غذای سنتی و رایج ایرانی می‌شوم. من به جای آواز، شیهه می‌کشیدم. خیلی مشهور بودم و یکی از پادشاهان ایران زمین، سوار من می‌شد. او به من علاقه زیادی داشت و وقتی خبر مرگ مرا شنید تا مدتها می‌گریست. همین پادشاه بود که به مناسبت سیاهی رنگم این نام را برایم انتخاب کرد! آیا می‌دانید نام من چیست؟

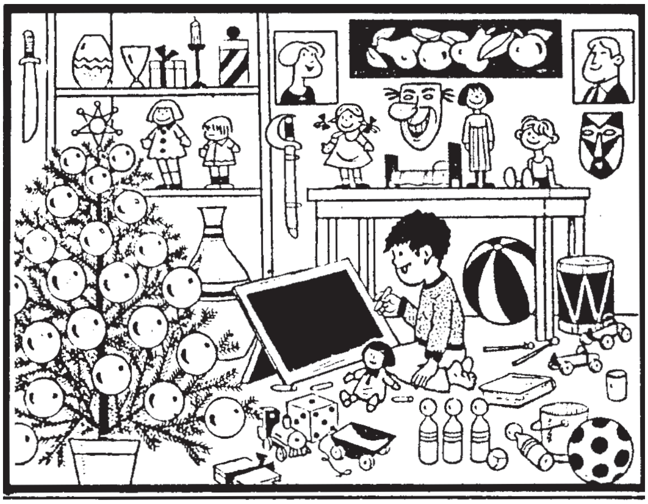

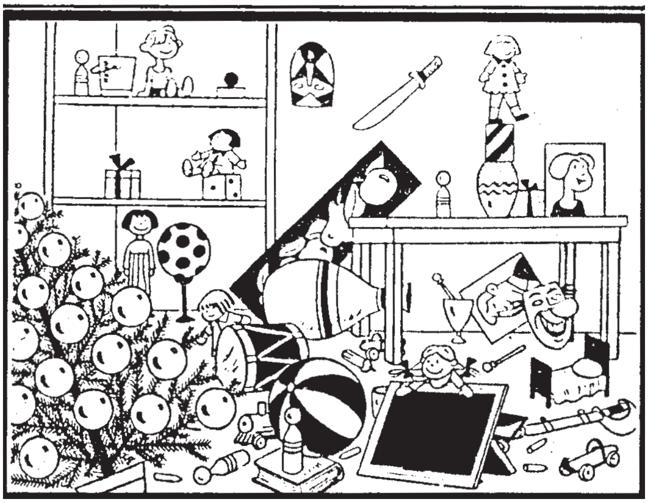

کدام وسایل را برده است؟

در تصویر بالا، پسربچه شیطان و بازیگوشی را می‌بینید که در اتاق خود سرگرم بازی است و در تصویر پایین، ملاحظه می‌کنید که اتاق را به چه روزی انداخته است! این پسر بازیگوش، پس از خروج از اتاق، دوتا از وسایل را نیز با خود برده است! آیا شما با مقایسه این دو تصویر می‌توانید بگویید کدام وسایل اتاق را با خود برده است؟

به من بگو چه آرزویی داری، تا بگویم چه آدمی هستی.
م.ز.ف

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa @yahoo.com

آهو خردمند بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون می‌گوید:

من در جوانی این فرصت را

آهو خردمند را می‌توان نماینده دو نسل از بازیگران (قبل از انقلاب و بعد از آن) دانست. خواهر نیکو خردمند دوبلور و بازیگر است و به قول خودمان در خانواده‌ای هنرمند زاییده شده و می‌گوید این فضا باعث شده است، که او نیز به سمت این هنر بیاید و البته که عامل ژنتیک را مؤثرتر می‌داند.

خردمند متولد ۱۳۲۹ در تهران است و اکنون پسر ۲۴ ساله‌ای دارد که در کانادا مشغول تحصیل در رشته سینماست. اخیراً بازی او را در سریال «سایه آفتاب» دیده‌اید و آخرین فیلم سینمایی‌اش شهرزیبا بود که در جشنواره سال گذشته به نمایش درآمد و نصیب او از آن تنها کاندیدا شدن بود. خردمند اخیراً فیلم «ستاره‌ها» به کارگردانی فریدون جیرانی را به پایان رسانده است که در آن نقش یک هنرپیشه قدیمی تئاتر به نام ملوک را دارد. او همچنین یک فیلم کانادایی را قبل از عید به پایان رسانده که تماماً به زبان انگلیسی است و کارگردانی آن را رامین لباسچی دارد و قرار است در جشنواره تورنتو به نمایش درآید. ضمن اینکه خردمند به‌تازگی به ترجمه نیز روی آورده است و نمایشنامه هم می‌نویسد.

البته آهو خردمند تحصیلات این رشته را ندارد. اما تجربه ثابت کرده است که او توانایی ایفای نقشهای متفاوت را دارد و اخیراً نیز در سریال مختارنامه در نقش زن خولی به کارگردانی داوود میرباقری بازی می‌کند. به خانه او رفتیم و این دفعه ما میهمان او بودیم. یکی دو ساعتی را که با او سپری کردیم حدود ۷، ۸ بار زنگ تلفن به صدا درآمد و زنگ موبایلش که قطع می‌شد، تلفن خانه به صدا درمی‌آمد و این باعث شد که چندین بار مصاحبه را متوقف کنیم. در هرحال حاصل گفتگو این است.

☆این روزها از هر کس بپرسید می‌گوید از بچگی قرار بوده بازی کند. شما هم این‌چنین بودید؟

- من نه در مدرسه بازی کردم نه در جای دیگر، به هرحال در یک خانواده هنرمند به دنیا آمدم و یک چیزهایی در رابطه با من به صورت ژنتیک بوده است. پدرم ابوالقاسم خردمند جزء کسانی بود که اولین بار از مدرسه راهنمایی دوره قبل از نوشین فارغ‌التحصیل شد. عموی من در کار هنری بود، نیکو خردمند در تئاتر بود، دختر عموی من کارگردان است و پسرعموی من بازیگر است و خلاصه همه یک جورهایی به هنر ارتباط داشتیم.

☆برای شما بازیگری از چه زمانی جدیت پیدا کرد؟

- من خیلی متعجب شدم. وقتی منتقدها نوشتند هنرپیشه جدیدی آمده که خیلی هم از او تعریف کردند، اما خودم نمی‌دانستم چه بازی کردم چون برای من همه چیز روی صحنه طبیعی بود و من به خاطر این طبیعی بودن نمی‌دانستم چه کار کردم. بعد از آن تعریفها دوره کلاسهای شنگله را رفتم. سر کلاسهای مختلف ظاهر می‌شدم ولی هیچوقت فارغ‌التحصیل نشدم. تا اینکه در سال ۷۴ به انگلیس رفتم و دوره ۶ ماهه آکادمی دانشکده را دیدم. یکسال و نیم آنجا بودم. تابستانها کار می‌کردم و زمستانها و مهرماه برمی‌گشتم.

☆چه کلاسهایی را آنجا می‌گذراندید؟

- دوره‌های کوتاه مدت و هنری بود که مربوط می‌شد به بیان، حرکت روی صحنه، نرمشهای تئاتر، یک دوره راجع به نمایشهای کلاسیک بود و تاریخ ادبیات تئاتر را تدریس می‌کردند، به همین شکل کلاسهای کوتاه کوتاه برمی‌داشتم، و به هنرم اضافه می‌کردم.

☆خانواده و از جمله پدرتان چقدر شما را تشویق به کار می‌کرد؟

- پدرم بی‌اندازه من را تشویق می‌کرد و البته تشویقهای خواهرم هم بود و بعد حرفه‌ای شدم و حرفه‌ای شروع کردم و یکدفعه حرفه‌ای شدم.

☆بگذریم، چه سالی به ایران برگشتید و فعالیت خود را آغاز کردید؟

- سال ۴۷ به ایران آمدم تا سال ۵۱ و ۵۲ وارد اداره تئاتر شدم و نمایش کار می‌کردم. یک سریال پیشنهاد شد به اسم «آدم و حوا». وقتی این سریال پخش شد مسوولان اداره تئاتر من را خواستند و گفتند به چه اجازه‌ای به تلویزیون رفتید. چون آن زمان اداره تئاتر با تلویزیون دو وزارت متفاوت بود، من هم نمی‌دانستم که نباید تلویزیون کار کنم. گفتم یکسال بیکار هستم و شما باید به من حقوق بدهید، اما من کاری در قبالش انجام ندادم. دلم می‌خواست بدانم که هنرپیشه هستم یا نیستم و چون سنم کم بود می‌خواستم بدانم که اگر واقعاً استعداد آن را ندارم بروم به دنبال حرفه دیگر. گفتند: شما می‌توانید تا جایی که قرارداد دارید کار کنید ولی بعد از آن دیگر ادامه ندهید که من قبول نکردم و بیرون آمدم و شروع کردم به نمایشهای تلویزیونی و سینما.

☆از بهترین کارهایی که در این زمانها انجام دادید، نام ببرید؟

- سریال آدم و حوا را وقتی خیلی جوان بودم کار کردم و هنوز نمی‌دانستم دارم چه کار می‌کنم. سریالی بود به نام «دوستت دارم، دوستت دارم» به کارگردانی آقای میرمطهری، کار طنزی بود که اپیزودهای کوتاه داشت، و چون در این کار مجبور بودم کاراکترهای مختلفی را بازی کنم و آقای میرمطهری هم خیلی سخت‌گیر بود، آنجا فهمیدم بازیگری خیلی مشکل است و چقدر باید کار کرد!

> **قبل از انقلاب اگر می‌گفتند نیکو خردمند را می‌شناسی، می‌گفتند: خواهر آهو خردمند را می‌گویم. اما در حال حاضر برعکس شده**

☆خاطره‌ای از آن نمایشها دارید؟

- خاطره که زیاد است و آن کار کار طنز بود و آنقدر جذاب از کار درمی‌آمد که نمایشها را دو سانس اجرا می‌کردیم اما خاطره، خاطره خوشی نیست.

☆تلخ است؟

- نه تلخ هم نیست، برای این می‌گویم که بدانید چگونه کار می‌کردیم. من نقش یک زن چادری را داشتم، از این زنهایی که در خیابان که به همه گیر می‌دهد، آنقدر باشخصیت خودم متفاوت بود، و از من دور بود که برای من مهم بود چگونه آن را درآورم و هر کاری که می‌کردم، درنمی‌آمد. آقای میرمطهری می‌گفت: این چادر را بزن زیر بغلت و دستت رو این‌طوری کن... یک روز آنقدر به من گیر داد که داد زدم و فریاد کشیدم و گفتم که دیگر نمی‌خواهم، داشتم بیرون می‌رفتم که جلوی من را گرفت و یک چک به گوش من زد و گفت: حق نداری بری، می‌ایستی و تا کارو انجام ندادی از خونه بیرون نمی‌ری. این به عنوان خاطره با من مانده است.

☆آخرین نمایشی که قبل از انقلاب بازی کردید، چه نام داشت؟

- نمایشی بود به اسم «موضوع جدی نیست» اثر پیراندلو که ایرج عنبره کارگردانی کرده بود و این

از دست دادم

کار اولین نمایشی بود که بهروز وثوقی به‌واسطه آن به صحنه می‌آمد. شهره آغداشلو و جمشید لایق و دیگر هنرمندان هم بودند. زمانی بود که تازه شلوغی‌های تبریز آغاز شده بود، مسابقه‌ای بود که می‌خواستند مجری آن حتماً هنرپیشه باشد. درواقع دوتا مجری داشت و هرکدام یک نمایش کار می‌کردند و شرکت‌کننده‌ها همان نقشها را با اینها بازی می‌کردند که از روی یک مسابقه انگلیسی به نام «Generation» برداشته شده بود. دیگر کار نکردیم تا اینکه سریال دیگری بود به کارگردانی افشین شرکت به اسم «کلیله و دمنه» که کار نکردیم و منتظر جواب مسابقه بودیم، سریال دیگری به کارگردانی مسعود عبداللهی کار کردیم به اسم «مهاجر» آن هم به دلیل کمبود بودجه قطع شده بود. من هم ماندم لندن و بعد به اسپانیا رفتم و وقتی برگشتم انقلاب شده بود.

☆باز هم که برگشتید تحصیل را ادامه دادید و سر کلاسها حاضر شدید؟

-دو دانشگاه بیشتر نداشتیم، یکی دانشگاه هنر زیبا بود و یکی آب‌سردار که تعداد زیادی هم از آن بیرون نمی‌آمدند. و کسانی هم که الان کار می‌کنند از بچه‌های آن زمان هستند. که ۲۰-۳۰ نفر بیشتر نیستند.

☆برای حضور مجدد شما بعد از تغییر شرایط مشکلی پیش نیامد؟

- من مسأله‌ای نداشتم. کار بدی هم نکرده بودم. چون هنرپیشه تئاتر بودم، ما یکسری هنرپیشه تلویزیونی داشتیم که همینطوری آمده بودند بدون اینکه مدرکی داشته باشند و یا دوره‌ای دیده باشند و عده‌ای بچه‌های تئاتر بودند که نمایش تلویزیونی کار می‌کردند، ما وضعیتمان فرق داشت چون حد خودمان را نگه داشته بودیم.

☆ آیا شهرت شما در عرصه هنری بیشتر به‌واسطه خواهرتان نیکو خردمند است؟

-من بازیگری را بعد از انقلاب شروع نکردم و الان حدود ۲۶ سال که انقلاب شده، ۲۰ سال آن من نبودم. بچه‌های ۲۶، ۲۷ ساله من را یادشان نیست، اما قبل از انقلاب اگر می‌گفتند نیکو خردمند را می‌شناسی، می‌گفتند: خواهر آهو خردمند را می‌گویم. حالا الان برعکس شده چون بعد از گذشت ۲۰ سال نه اسمی از من بود و نه کاری، ولی خیلی‌ها اسم من را یادشان هست.

☆به همین خاطر است که بعد از برگشت مجدد در سال ۸۰ سریالی را کار نکردید؟

- بله، می‌خواستم جایگاه خودم را پیدا کنم. آدمها عوض شده بودند و فیلم‌ها هم عوض شده بود. من شروع کردم به فیلم‌های ایرانی دیدن و به هرحال خودم را آماده می‌کردم. و اگر پیشنهادی داشتم که بازیگرها و کارگردانها را نمی‌شناختم، قبول نمی‌کردم، آنقدر صبر می‌کردم تا همه را شناختم.

در کار هنری همیشه یک دزد وجود دارد که در همه جای دنیا هم هست

☆و واکنش پنجم را با تهمینه میلانی کار کردید؟

- بله تهمینه میلانی را می‌شناختم و دوست داشتم یک کار زنانه انجام دهم. نقش نقش رویی بود، پیچیدگی آنچنانی نداشت.

☆و اوج بازی‌تان در شهرزیبا بود و سریال سایه آفتاب!

- بله سریال سایه آفتاب نوشته قشنگ و محکمی داشت ولی نمی‌دانم انگار در مونتاژ یا فیلمبرداری کار گیج شده بود. و دلیل بعدی که باعث شد من آن کار را بازی کنم ایفای نقش یک پیرزن ۷۰ ساله بود که می‌خواستم خودم را محک بزنم که آیا می‌توانم یا نه، خیلی‌ها می‌گفتند نمی‌توانی، اما من می‌دانستم که از عهده آن برمی‌آیم.

☆الان چگونه معیارهایتان را انتخاب می‌کنید؟

- باید ببینم نقش جای کار دارد یا نه، و من به عنوان بازیگر چقدر می‌توانم به آن برسم.

☆آنوقت برای نزدیک کردن نقش دور به خودتان چه می‌کنید؟

- برای آن یک بیوگرافی درست می‌کنم، چون همیشه در فیلم یک دوره یا یک قسمت از زندگی یک آدم را می‌بینیم، این آدم باید گذشته‌ای داشته باشد که به آن مقطع رسیده باشد، بنابراین از گذشته‌اش بیوگرافی می‌نویسم و راجع به آن با کارگردان و نویسنده صحبت می‌کنم.

☆نظرتان راجع به نقشهای اصلی و حاشیه‌ای چیست؟

- برای بازیگر فرق نمی‌کند حاشیه وجود ندارد.

☆فرق نمی‌کند یا نباید فرق کند؟

- به نظرم فرقی نمی‌کند.

☆این جوری انتخاب می‌کنید برای اینکه همیشه باشید؟

- نه، اینکه حتماً نقش کلیدی باشد و جان دادن به آن خیلی مهم است.

☆و چرا همیشه نقشهای مادران را دارید؟

- من از جوانی این فرصت را از دست دادم و یکمرتبه این ۲۰ سالی که کار نکردم پریدم و آمدم نقشهای مادر و مادربزرگ را کار کردم، خودم هنوز به این نقشها عادت نکردم. ولی آدم باید واقع‌بین باشد دوره نقش اول بازی کردن من گذشته است.

☆فکر می‌کنید چند سالی که نبودید را از دست دادید؟

- نه اصلاً آنقدر تجربه کسب کردم که الان دارم با شما صحبت می‌کنم فقط به این دلیل است که این ۲۰ سال را تلاش کردم. زبان خواندم و کلی چیز یاد گرفتم.

☆ اگر بعد از بازگشت مجدد دوباره شناخته نمی‌شدید، بازیگری را کنار می‌گذاشتید؟

- من نیامدم که بازی کنم، آمدم که کارگردانی کنم و دارم نقاشی می‌کنم، فیلمنامه و نمایشنامه می‌نویسم ولی الان فعلاً بازیگری می‌چربد، اما اگر بازی هم نباشد، بیکار نمی‌مانم.

☆نظرتان راجع به جوانهایی که وارد این عرصه می‌شوند چیست؟

- بعید نیست که درست بگویند و می‌توانند از عهده همه نقشها برآیند، تعدادی آمدند و گل کردند ولی تعدادی بازی می‌کنند تا کم‌کم جا بیفتند، مهم این است که تو چقدر کار می‌کنی و برای آن تلاش می‌کنی و درس می‌خوانی. اما به نظر من تئاتر و سینما خودش الک می‌کند، کسانی که درست و بجا هستند می‌مانند و کسانی که نیستند نمی‌مانند.

☆در بازیگری‌تان از کسی الگو می‌گیرید؟

- در کار هنری همیشه یک دزدی وجود دارد که در همه جای دنیا هست و آن کپی کردن نیست، بلکه تحلیل کردن خود آدم است که این پرسوناژ چه می‌کند و غیره.

☆به تازگی ترجمه هم می‌کنید، دنیای نویسندگی با بازیگری فرق دارد، چگونه این دو را به هم نزدیک می‌کنید؟

- به نظر من اصلاً هم جدا نیست، نمایش نیمی از وجود من است، وقتی می‌نویسم، یا وقتی که صحنه و بازی را می‌نویسم، پس می‌توانم ترجمه کنم، چون بازی‌ها را حس می‌کنم و دیالوگ‌ها را راحت‌تر و روان‌تر می‌نویسم. در غیر اینصورت ممکن است یک نویسنده دیالوگی را بنویسد که در دهان من بازیگر نچرخد! اما وقتی من بازیگر هستم و ترجمه می‌کنم دیالوگها را راحت‌تر بیان می‌کنم.

☆اگر بخواهید بازیگران زن و مرد را نام ببرید که به عنوان بهترین مدنظر شماست، از چه کسانی نام می‌برید؟

- بازی «مریل استریپ» را خیلی دوست دارم و یا بازی رابرت دنیرو را می‌پسندم.

بقیه در صفحه ۶۲

اگر همه آرزوها برآورده می‌شد، هیچ اثر هنری و ادبی به‌وجود نمی‌آمد.

●ترومن - کات

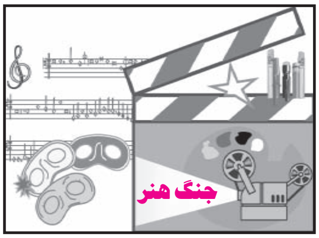

سه نکته یک اشاره

نویسنده: فائد

فن بیان و زنجیره پرتقال فروشان

فن بیان از ارکان بازیگری سینما و تئاتر به‌شمار می‌آید، هرچند سینمای ایران در هر دوره از حیاتش بازیگران مطرح و قابلی داشته است. خاستگاه تئاتری تعدادی از بازیگران و عادت آنها به اغراق در بیان و یا ضعف عمومی دیالوگ‌نویسی می‌توانند از علل نارسایی فن بیان به‌شمار آیند. ولی عامل اصلی نیستند. یکی از عوامل مؤثر و پنهان ضعف بیان بازیگران، تاءثیرات برجای مانده از دوبله فیلم‌ها است. به عبارت دیگر هنگام تماشای فیلم‌های خارجی، اگر این فیلم‌ها به زبان اصلی بوده و بازیگر آشنایی نسبی هم به زبان خارجی داشته باشد، معمولاً نتیجه مثبت و مفیدی برجای خواهد گذاشت. ولی در فیلم‌های دوبله شده، تماشاگر فقط صدای گویندگان فیلم را می‌شنود و از همین نقطه، تلقی او از فن بیان به مسیری انحرافی خواهد رفت. البته دوبلور در این جا مقصر نیست چرا که او احتمالاً کارش را به نحو مطلوب و با امانتداری و دقت در جزئیات انجام می‌دهد، اما موضوع این است که بازیگری و دوبله دو مقوله متفاوت‌اند و قرار هم نیست که با هم مقایسه شوند. پس ایراد از کسی است که فیلم دوبله شده را به عنوان منبع معتبر یادگیری فنون بازیگری و مخصوصاً بیان انتخاب می‌کند. درچنین حالتی الگوی او لحن و بیان گویندگان بوده و در نتیجه بخشی از ویژگی‌های بازیگر مورد نظرش را درک نخواهد کرد.

البته این روزها که نمایش فیلم‌های خارجی گسترش یافته و در کنار نسخه‌های دوبله شده، فیلم‌ها به زبان اصلی هم به نمایش درمی‌آیند، فرصت مغتنمی برای بازیگران و علاقه‌مندان به وجود آمده که با فن بیان بازیگران برجسته سینما آشنا شوند.

شخصیت های بی شخصیت

عدم شخصیت‌پردازی مناسب و باهویت در آثار سینمایی و تلویزیونی همچنان مشکل دیرینه و حل نشده‌ای است. اگر بپذیریم که هر شخصیتی شناسنامه‌ای دارد و ساختار این شخصیت در هر فیلمی براساس جزئیات شکل می‌گیرد، متوجه می‌شویم که فیلمنامه‌نویسان و فیلمسازان برای باورپذیر شدن شخصیت‌های فیلم‌هایشان باید در این زمینه وقت و انرژی بیشتری را اختصاص دهند. این شخصیت‌های تصویری متاءسفانه گاه آنقدر بی‌هویت و کاغذی‌اند که سازندگانشان ناچار می‌شوند با توسل به شعار و ادعای اینکه سینما یک دروغ است، آنها را به خورد تماشاچی بدهند.

نگاه کنیم افسرانی که حتی سلام نظامی را درست بلد نیستند! این وضعیت در مشاغل دیگری مثل کاسبان، نویسندگان، اعیانان و... نیز زیاد دیده می‌شود. مثلاً بازیگرانی که نقش آدم‌های پولدار را بازی می‌کنند، اما حتی به درستی بلد نیستند پشت اتومبیل‌های گران‌قیمت بنشینند و یا بازیگرانی که به اصطلاح از خارج آمده‌اند اما کلمات خارجی را هم به غلط ادا می‌کنند.

حال اگر قرار است موضوع فیلم‌هایمان آلودگی جوانان به مواد مخدر و داروهای روان‌گردان و اکستازی باشد، ابتدایی‌ترین انتظار، تحقیقات مبتنی بر یافته‌های علمی می‌باشد. آری باید آدم‌های آلوده را درست بشناسیم و همه جزئیات زندگی‌شان را بدانیم، اما اکنون تناقض‌های فراوان خلاف این نکته را ثابت می‌کنند و بیننده متوجه می‌شود که برای خلق این شخصیت، کار کارشناسی کافی انجام نشده، هرچند عموماً این صفت را به مشکلات مالی و تولید ربط می‌دهند اما شکی نیست که یا کارشناسان درستی انتخاب نشده‌اند و یا برای شناخت آن وقت کافی نگذاشته‌اند. از همین رو اطلاعات موجود آنقدر با اصل روایت متناقض و ناخواناست که با هیچ ترفندی به پیکره آدم‌های اصلی مرتبط نمی‌شود.

یادباد، آن روزگاران یادباد

یادش به خیر یک زمانی با فرارسیدن فصل تابستان چه شور و حالی در تلویزیون به‌وجود می‌آمد و سیل برنامه‌های ویژه و متنوع راهی آنتن‌ها می‌شدند. و صرف‌نظر از کیفیت آنها، با شروع داغ‌ترین فصل سال حال و هوای برنامه‌ها تغییر پیدا می‌کرد اما... اما...

اما امسال با دیدن برنامه‌های عالی تلویزیون در ایام نوروز خوشحال شدیم که بالاخره صدا و سیما پس از مدتها از خواب بیدار شده و اقدام به پخش برنامه‌های سطح بالا کرده است. اما زهی خیال باطل چون پس از پایان گرفتن ایام نوروز تلویزیون و شبکه‌های آن بی‌رمق‌تر از همیشه به کار خود ادامه داد، ولی ما باز هم ناامید نشدیم و گفتیم حتماً با شروع فصل تابستان دوباره تلویزیون تکان می‌خورد، اما اکنون ماه اول این فصل هم رو به پایان است و ما همچنان شاهد سکون و بی‌رمقی تلویزیون هستیم.

آری حدود یک ماه است که در مطبوعات از قول مدیران شبکه‌های مختلف شاهد وعده برنامه‌های داغ و متنوع هستیم اما هنوز آش همان آش است و کاسه همان کاسه.

واقعاً جای پرسش دارد که چرا تلویزیون با وجود به میدان آمدن رقبایی مثل ماهواره و اینترنت و... درصدد رقابت با آنها برنمی‌آید، و حتی ضعیف‌تر از قبل عمل می‌کند. اصلاً ما از خیر برنامه‌های بهتر گذشتیم، حداقل انتظار داریم این رسانه در این فصل به کیفیت سالهای قبل خود بازگردد.

نمی‌دانم شاید هم ما واقعاً انتظار بی‌جایی از این رسانه ملی داریم و محکوم به سوختن و ساختن هستیم.

به‌راستی که یادباد آن روزگاران یادباد.

■

بازو به بازو با اولین

پیش قراولان دوربین مخفی

ترجمه از: محمدحسین عابدینی

قصه دوربین مخفی، خیلی طولانی‌تر و پرعمق‌تر از آن چیزی است که زمانی در تلویزیون ما، گل کرد و وقت و بی‌وقت، هر کسی با آفیش یک فقره دوربین و یک عدد میکروفون مینی‌گان، بدو بدو در پستوی یک کوچه و کنج یک خیابان، دنبال پر کردن آنتن خودی بود.

با این حال در مطلب زیر سعی کرده‌ایم سرگذشت کاری و حرفه‌ای یکی از تئوری‌پردازان دوربین مخفی را مورد بررسی قرار دهیم تا چنانچه باز هم این مقوله در تلویزیون ما شکوفه کرد، حداقل بدانِید که اصل جریان از کجا تقلید شده است!...

«دوربین مخفی، از نظر سالهای پخش اولین و طولانی‌ترین برنامه شبکه ABC است که براساس یک کمدی رادیویی که عنوان اصلی آن «میکروفون مخفی» بود، شکل گرفت.

این برنامه متشکل از مواردی می‌شد که به وسیله یک دوربین پنهان شده، از آدمهایی که بر مزاح به دام «آلن فونت» (طراح این برنامه) می‌افتادند، تصویربرداری به عمل می‌آمد. در دنیای «دوربین مخفی»، صندوق پست با عابرین صحبت می‌کردند، ماشین‌های بدون موتور تلاش مأیوس‌کننده‌ای برای حرکت داشتند، پسر بچه‌های کوچک از عینک‌های اشعه X استفاده می‌نمودند که رمز و رازها را روی میز کلاسشان پخش می‌کرد!... که همه اینها عکس‌العمل‌های غیرمنتظره‌ای را از سوی مکانیک‌ها، کارمندها، مشتری‌ها و عابرین پیاده درپی داشت.

در سال ۱۹۸۵ «فونت» در مقاله‌ای مفصلاً از حرکت خود به سوی تلویزیون سخن گفت و یادآور شد که «او می‌خواسته که فراتر از سخنان روزمره مردم، آنچه را که آنان واقعاً انجام می‌دهند یعنی ژست‌ها، ابراز احساسات، سردرگمی‌ها و شور و شعف آنان را ثبت کند.»

نام این برنامه حدوداً در طی سال ۱۹۴۹ به «دوربین مخفی» تغییر نمود و با اینکه جرقه این نام در شبکه ABC زده شد، تثبیت آن تا یازده سال بعد و در شبکه CBS به طول انجامید. در طول هفت سال بعد، و قبل از آنکه پخش آن به صورت ناگهانی و بی‌مقدمه قطع گردد، «دوربین مخفی» دائماً در بین ۱۰ برنامه پربیننده تلویزیون قرار داشت.

«فونت» به‌طور پی‌درپی برنامه را با دیگر مجری‌های میهمان همچون «آرتور گادونی»، «ادوارد کیرلی» و «پیسی مایرلون» اجرا می‌نمود. نسخه مجموعه‌وار برنامه که شامل مواد کهنه و نو بوده در محدوده سالهای ۱۹۷۴-۷۸ نمایش داده شد و «فونت» به کمک پسرش «پیتر» کار خود را با خلق موضوع اپیزودیکی برای CBS تا سال ۱۹۹۰ ادامه داد و سرانجام پایین بودن رویکرد مخاطبین در فصل‌های ۱۹۹۲-۹۳ سبب شد تا کمپانی «کینگ» تولید این برنامه را متوقف نماید.

گشتی در دنیای خبرها

جدیدترین نمایش بهرام بیضایی

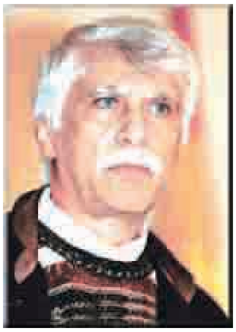

سرانجام پس از مدتها انتظار نمایش «مجلس شبیه؛ در ذکر مصایب استاد نوید ماکان و همسرش مهندس رخشید فرزین» نوشته و کار بهرام بیضایی در تالار اصلی مجموعه تئاترشهر روی صحنه رفت.

این نمایش از آخرین نمایشنامه‌های بهرام بیضایی به‌شمار می‌رود که در آن مژده شمسایی، علی عمرانی، مهرداد ضیایی، سیدمهرداد ضیایی، حسین محب اهری، مریم بابونی، مهدی میامی، فهیمه رحیم‌نیا، علا محسنی، رضا افشار، صادق ملکی، علی یداللهی، ماهگل مهر و علی اولیایی بازی دارند.

دیگر بازیگران این نمایش عبارتند از: کیانا اطهری‌نژاد، آزاده چاووشی، سمیرا حسن‌پور، ریحانه سلامت، سپیده صیفوری، آسیه ضیایی، نازآفرین کاظمی، الهام یگانی، محمدعلی حسین علی‌پور، مجتبی رحمتی، میلاد رحیمی، بابک رفاهی، پژمان عبدی، ایمان عنایتی، سعید قوامی و محمود محکمی.

صحنه‌آرایی این نمایش برعهده محسن شاه ابراهیمی و موسیقی آن نیز برعهده محمدرضا درویشی است.

این نمایش طی ماههای تیر و مرداد، همه شب بجز شنبه‌ها، از ساعت ۱۹/۳۰ به مدت ۱۲۰ دقیقه در تالار اصلی مجموعه تئاترشهر روی صحنه خواهد بود.

راز ققنوس

«راز ققنوس» عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی است که اوایل مرداد ماه پیش‌تولید آن آغاز می‌شود.

این مجموعه در شرکت سینمایی ماهدفیلم تهیه می‌شود و قصه دکتری است به نام پرهام. او متخصص جراحی پلاستیک و زیبایی است که کارش فوق‌العاده است. دکتر پرهام مورد توجه رسانه‌های داخلی و خارجی قرار گرفته و همین مساءله باعث شده عده‌ای از نوع کار او سوءاستفاده کنند و...

راز ققنوس در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای برای گروه فیلم و سریال شبکه پنج ساخته می‌شود.

لوکیشن‌های این مجموعه در تهران، کرمان و چند شهر دیگر است.

فیلمنامه این مجموعه در کارگاه فیلمنامه‌نویسی ماهدفیلم و توسط یک تیم زیرنظر شاهد سلطانی و حمید سلیمی به نگارش درآمده است.

تهیه‌کننده و مسوولان شبکه پنج درحال رایزنی با کارگردانی هستند که قرار است راز ققنوس را به تصویر بکشد.

نمایش عروسکی در انتظار حمایت

آزاده انصاری کارگردان نمایش عروسکی «ماه پیشونی» گفت: نمایش عروسکی مظلوم‌ترین شاخه هنر نمایش در ایران است که به حمایت جدی نیازمند است.

وی که این روزها نمایش عروسکی «ماه پیشونی» را در تالار کوچک مجموعه تئاترشهر روی صحنه دارد، گفت: «از آنجایی که نمایش عروسکی قابلیت‌های بسیار و شیوه‌های متنوعی در اجرا دارد، اختصاص تنها یک سالن نمی‌تواند جوابگوی نیاز جامعه نمایشگران عروسکی و مخاطبان این شاخه از هنرهای نمایشی باشد.»

انصاری همچنین درخصوص تازه‌ترین نمایش روی صحنه رفته‌اش ـ ماه پیشونی ـ گفت: «ماه پیشونی قصه‌ای قدیمی دارد که من از بین تمام افسانه‌ها و قصه‌هایی که از کودکی شنیده بودم علاقه خاصی به آن داشتم، بنابراین تصمیم گفتم که آن را روی صحنه ببرم.»

گفتنی است نمایش عروسکی «ماه پیشونی» همه روزه بجز شنبه‌ها از ساعت ۱۸/۳۰ به مدت ۴۵ دقیقه در تالار کوچک (شماره ۲) مجموعه تئاترشهر روی صحنه است.

فیلم ها به روایت گیشه

شارلاتان	۳۰ روز	۲۵۶ میلیون تومان
بازنده	۵۰ روز	۲۲۰ میلیون تومان
زن زیادی	۲۵ روز	۱۵۱ میلیون تومان
ماهی‌ها عاشق می‌شوند	۲۰ روز	۴۷ میلیون تومان

خورشید

عبدالرضا زهره کرمانی درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «خورشید بر فراز کوهها» است.

این سریال برای شبکه اول سیما در ۱۶ قسمت توسط حسین شهابی ساخته می‌شود.

میکاییل شهرستانی، مریم بوبانی، قربان نجفی، رضا سعیدی و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

قصه این مجموعه درباره کارخانه‌ای داروسازی است که برای مدیرش اتفاقی می‌افتد که کارخانه را در آستانه ورشکستگی می‌بیند و...

ازدواج ایرانی

پس از مدتها هنوز تکلیف اکران فیلم «ازدواج به سبک ایرانی» به کارگردانی حسن فتحی روشن نیست.

این فیلم که مدتی است برای دریافت مجوز نمایش به اداره کل نظارت و ارزشیابی فرستاده شده، هنوز مجوز نمایش دریافت نکرده است.

ازدواج به سبک ایرانی قصه جوانی آمریکایی است که درپی سفری به ایران، دلباخته دختری ایرانی می‌شود اما...

داریوش ارجمند، شیلا خداداد، محمدرضا شریفی‌نیا، فاطمه گودرزی، حسام نواب صفوی، لادن طباطبایی، سعید کنگرانی و... بازیگران این فیلم هستند.

کوتاه و بدون تیتر

◄ فیلم سینمایی «بید مجنون» ساخته مجید مجیدی و با بازی پرویز پرستویی و رویا تیموریان از ۱۸ مرداد ماه به اکران سینماها درمی‌آید.

◄ جشنواره فیلم دفاع مقدس، همزمان با آغاز هفته مقدس ۳۱ شهریور ماه تا ۷ مهرماه در تهران برگزار می‌شود.

◄ جشن خانه سینما همزمان با روز ملی سینما اواخر شهریور ماه برگزار می‌شود.

◄ پروانه معصومی به زودی ساخت یک فیلم مستند ـ داستانی با عنوان «چشمان پدر» را آغاز می‌کند.

◄ فیلم «سرگیجه» به کارگردانی محمد زرین دست از سه‌شنبه ۱۴ تیرماه در شهرک سینمایی غزالی جلوی دوربین رفت. محمدرضا فروتن، کامبیز دیرباز، الهام حمیدی، رضا ناجی و... بازیگران این فیلم هستند.

◄ فرزاد موتمن ساخت آفتاب‌پرست را از اوایل پاییز آغاز می‌کند.

◄ سومین جشنواره سراسری پانتومیم از ۹ تا ۱۳ مهرماه سال جاری در تهران برگزار می‌شود.

◄ چهارمین دوسالانه مجسمه‌سازی معاصر تهران در دو بخش خیال ایرانی، افق جهانی و آزاد از ۱۲ تیرماه تا ۲۰ مرداد ماه در محل مؤسسه فرهنگی هنری صبا و خانه هنرمندان برپا خواهد بود.

◄ فیلمبرداری خاک سرد کار رضا سبحانی و به تهیه‌کنندگی رضا آشتیانی در شهر بم به پایان رسید. محمدرضا فروتن، هیلا اکرانی و رضا آشتیانی بازیگران این فیلم هستند.

◄ فیلمبرداری فرزند صبح کار بهروز افخمی همچنان ادامه دارد.

اگر امروز به فکر آینده نباشی، وقتی به گذشته مبدل شد حسرت خواهی برد ● ویلیام شیلر

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

گروگانگیری در نیمه شب

صدای زنگ تلفن مرا از خواب سنگینی که در آن فرو رفته بودم، بیدار کرد. ساعت حدود یک بعد از نیمه شب بود. با ناراحتی و عصبانیت زیاد، گوشی را برداشتم. بلافاصله صدای رئیس را شناختم. با خودم گفتم حتماً اتفاق مهمی افتاده که او این ساعت شب به من زنگ زده است.

ستوان بلافاصله بعد از شنیدن صدای من شروع به صحبت کرد:

ـ «پارکر» همین حالا بلندشو و حرکت کن! چند دقیقه قبل «چارلی» تماس گرفت و گفت در تعقیب دزدان و ربایندگان «ژانت میلر» همان دختر آقای «میلر» میلیاردر معروف به آدم‌رباها خیلی نزدیک شده و گفته که تو باید خودت را به او برسانی. او آدرس خودش را هم داده. یادداشت کن: محله بروتکس، خیابان شانزدهم، ساختمان شماره ۵۹۸، طبقه چهارم، آپارتمان شماره سه. «چارلی» توصیه کرد که تنها بروی و توجه کسی را هم جلب نکنی!

ـ اما... اما شاید این یک دام باشد؟ شما مطمئن هستید کسی که با شما تماس گرفت «چارلی» بود نه کس دیگری؟!

ستوان گفت:

ـ بله، صدای او را خوب شناختم. اما اگر لازم می‌دانی چند نفر را بفرستم که مراقب اوضاع باشند!

ـ نه ستوان! خواهش می‌کنم اینکار را نکنید. ممکن است «چارلی» واقعاً به ربایندگان «ژانت» نزدیک شده باشد و آن وقت اگر چند نفر را به آنجا بفرستید، دزدها متوجه می‌شوند و نقشه «چارلی» به هم می‌خورد، پس بهتر است شما کسی را آنجا نفرستید!

ـ بسیار خب! اگر فکر می‌کنی بهتر است تنها بروی، فوراً حرکت کن!

گوشی را که گذاشتم فوراً لباس پوشیدم و اسلحه‌ام را برداشتم و به طرف آدرسی که نوشته بودم، حرکت کردم.

من و «چارلی» دوستان کاملاً صمیمی بودیم و هر دو در قسمت جنایی اداره پلیس کار می‌کردیم و اغلب، پرونده‌ها را با هم تعقیب می‌کردیم. البته ما با هم تفاوتهای زیادی داشتیم. مثلاً «چارلی» مردی بلندقد، باریک اندام و خیلی چابک و فرز بود، از نظر روحی هم آدم شاد و خوشحالی به نظر می‌آمد و همیشه لباسهای گرانقیمت می‌پوشید. اما برعکس او من آدمی چاق و تنومند بودم و عضلاتی قوی داشتم. خیلی به سر و وضعم نمی‌رسیدم و نمی‌توانستم مثل «چارلی» لباسهای گرانقیمت بپوشم چراکه او ثروت زیادی از پدرش به ارث برده بود، اما من فقط با حقوق اداره زندگی می‌کردم و حالا او توانسته بود ربایندگان «ژانت» را پیدا کند و به آنها نزدیک شود.

«ژانت» دختر هفت ساله میلیاردر معروف را در راه مدرسه دزدیده بودند و ما هرچه تلاش کردیم از ربایندگان هیچ ردی به دست نیاوردیم. آنها فقط یک بار با پدر دختر تماس گرفتند و از او مطالبه پنج میلیون دلار باج کردند. آنها تهدید کرده بودند که اگر او پلیس را باخبر کند، کار دختر خود را مشکل‌تر خواهد کرد. اما آقای «میلر» محرمانه موضوع را به ما گفته بود.

به محله «بروتکس» که رسیدم اتومبیل خود را در یک خیابان فرعی پارک کردم و بعد پای پیاده به طرف خانه شماره ۵۹۸ حرکت کردم. زیرا به این ترتیب کسی متوجه ورود من به ساختمان نمی‌شد. من در را آهسته باز کردم. و از پله‌ها آرام به طرف طبقه چهارم رفتم. راهرو طبقه چهارم نیمه تاریک بود. اما از لای در آپارتمان شماره سه شعاع نور کمرنگی بیرون را روشن کرده بود، به طرف آپارتمان رفتم و با احتیاط اما سریع در آپارتمان را با پا باز کردم، اما قبل از آنکه نگاهی به اطراف بیندازم صدای خفه‌ای بلند شد. به سرعت سرم را پایین آوردم، یک گلوله از بالای سرم به فاصله چند سانتی‌متری گذشت و به دیوار مقابل نشست. از یک مرگ حتمی نجات پیدا کرده بودم!

خیلی سریع به طرف شخصی که به من تیراندازی کرده بود حمله کردم و با یک حرکت او را به زمین انداختم و سرش را محکم به زمین کوبیدم. او که گیج شده بود تپانچه‌اش را انداخت و من آن را در جیبم گذاشتم. بعد چراغها را روشن کردم و نگاهی به مرد انداختم. نگران «چارلی» بودم، یعنی چه بلایی بر سرش آمده بود؟ از آن مرد پرسیدم:

ـ تو که هستی و اینجا چه می‌کنی؟ «ژانت» کجاست؟ چه بلایی سر «چارلی» آوردی؟

او سکوت کرد، ناچار چند سیلی به صورتش زدم و گوشهایش را محکم فشار دادم و کمی فکش را پیچاندم. مرد که از درد به خود می‌پیچید گفت:

ـ اسم من «جرج» است. «ژانت» هم در خانه‌ای در محله «بروکلین» است. خیابان هفتم، شماره ۳۶۲. اما «چارلی» را نمی‌شناسم و نمی‌دانم کیست!

سعی کردم حرفهایش را باور کنم. به همین دلیل به «جرج» گفتم:

ـ خب، حالا بلندشو تا با هم به همانجایی که «ژانت»را زندانی کرده‌اید برویم. امیدوارم که به او آسیبی نرسانده باشید.

او را جلو انداختم و خودم با اسلحه کمری آماده شلیک از پشت سرش آمدم. به او گفتم:

ـ به طرف اتومبیل خودت برو. با اتومبیل تو به آنجا می‌رویم. خودت هم باید رانندگی کنی!

«جرج» پشت فرمان نشست و من در عقب اتومبیل را باز کردم و روی صندلی عقب نشستم و لوله تپانچه را پشت گردن او گذاشتم و او به طرف آدرسی که گفته بود حرکت کرد.

از «جرج» پرسیدم:

ـ «ژانت» الان نزد کیست؟ اصلاً این نقشه را چه کسی طرح کرد؟

«جرج» که می دانست اگر جواب ندهد کتک می‌خورد گفت:

ـ دو نفر مراقب او هستند، «فرانک» و «رابرت».

این نقشه را هم «رابرت» کشیده!

به خیابان هفتم محله «بروکلین» که رسیدیم به «جرج» گفتم:

ـ خوب گوشهایت را باز کن! وقتی به آن خانه رسیدیم جلوی در توقف کن و آنقدر بوق بزن تا یکی از خانه بیرون بیاید و تو باید از داخل ماشین با او صحبت کنی!

مقابل خانه شماره ۳۶۲ که رسیدیم من سرم را پایین آوردم اما لوله تپانچه را پشت گردن «جرج» نگه داشتم. او همانطور که گفته بودم شروع کرد به بوق زدن. همان لحظه مردی سرش را از پنجره درآورد و گفت:

ـ «جرج» چرا بوق می‌زنی؟ می‌خواهی با این کار احمقانه‌ات همه مردم را بیدار کنی؟ چرا از ماشین پیاده نمی‌شوی؟

«جرج» آرام گفت:

ـ بیا به من کمک کن. من مجروح شده‌ام «فرانک»!

چند لحظه‌ای گذشت تا بالاخره صدای باز شدن درو نزدیک شدن یک نفر به ماشین را شنیدم. مرد وقتی به اتومبیل رسید گفت:

ـ چه شده «جرج»؟ درگیر شدی؟

در این موقع من در را باز کردم و با شدت به «فرانک» کوبیدم و قبل از آنکه او بفهمد با تپانچه ضربه محکمی به شقیقه‌اش زدم و او بیهوش کنار خیابان افتاد.

من به «جرج» اشاره کردم و او از ماشین پیاده و جلوتر از من وارد خانه شد. راهرو تاریک بود. با صدای ما مردی از خانه خارج شد و ظاهراً می‌خواست بفهمد چه شده است. من با سرعت زیاد به طرف او پریدم و با این حمله سر مرد محکم به دیوار خورد. و روی زمین افتاد. بلافاصله چراغ راهرو را روشن کردم. از تعجب خشک شدم. زیرا آن مرد کسی جز «چارلی» همکار من نبود. با تعجب پرسیدم:

ـ «چارلی» تو اینجا چه می‌کنی؟

«جرج» با تعجب گفت:

ـ «چارلی» کیست؟ او «رابرت» رئیس ماست!

عجب پس «رابرت» همان «چارلی» بود؟! «چارلی» خودش را جمع و جور کرد و از زمین بلند شد. من لوله تپانچه را به طرفش گرفتم. چون او حالا «چارلی» سابق نبود و امکان داشت که به من آسیب بزند. پرسیدم:

ـ «ژانت» را کجا مخفی کردی؟

او درحالی که رنگش سفید شده بود و از ناراحتی می‌لرزید با دست به اتاقی در راهرو اشاره کرد و گفت:

ـ من، من باید همه چیز را به تو بگویم. من هرچه در مورد خودم به تو گفتم دروغ بود. می‌دانی من اصلاً ارثی از کسی نبردم. اما دوست نداشتم زندگی محقری داشته باشم. دلم می‌خواست در آپارتمان بزرگ زندگی کنم و لباسهای گرانقیمت بپوشم. برای آنکه پولی به دست بیاورم مشغول قمار شدم. اوایل خیلی می‌بردم، اما طولی نکشید که بخت از من برگشت و دیگر شانس مرا یاری نکرد و هر روز باختم. ناچار شروع کردم به قرض گرفتن، اما اوضاع بدتر شد و طلبکارها هر روز می‌آمدند و پول خود را می‌خواستند. باید کاری می‌کردم و پول زیادی بدست می‌آوردم تا بدهی‌هایم را بدهم وگرنه به زندان می‌افتادم. پس از فکر زیاد، نقشه ربودن «ژانت» را کشیدم. چون چاره‌ای نداشتم. اما متاءسفانه یکی ـ دو روز قبل متوجه شدم که تو به رئیس گفتی کسی که «ژانت» را دزدیده یا با او آشنا بوده یا کسی بوده که «ژانت» به او اعتماد داشته مثل یک پلیس! با شنیدن این حرفها من احساس خطر کردم و ناچار برای تو دام گذاشتم. اما حالا که همه چیز به خیر گذشته من و تو با هم دوست هستیم. بیا و یک شانس دیگر به من بده تا از این ماجرا نجات پیدا کنم. قول می‌دهم دیگر خطا نکنم. ما می‌گوییم که دو نفری ربایندگان را گرفتیم. از «فرانک» و «جرج» هم نترس! بلایی بر سرشان می‌آوریم تا حرف نزنند.

ـ نه «چارلی» این کار آسانی نیست. من نمی‌توانم اینکار را بکنم.

یک لحظه نگاهم را از «چارلی» برگرفتم، ناگهان «چارلی» با چابکی و سرعت تپانچه خود را از جیبش درآورد تا به طرف من تیراندازی کند. دیگر جای معطلی نبود بی‌درنگ با تپانچه به طرف او شلیک کردم. گلوله‌ای که از دهانه تپانچه شلیک شد، درست در قلب «چارلی» جای گرفت و او را نقش بر زمین کرد.

«جرج» مات و مبهوت بر جای خود خشک شده بود، فوراً دستبند را درآوردم و دست او را به لوله آب گرم بستم. بعد به سراغ «فرانک» رفتم. او هم تازه به هوش آمده بود و داشت از روی زمین بلند می‌شد. لوله تپانچه را به طرفش گرفتم و دستور دادم داخل خانه شود. دست او را هم نزدیک «جرج» با یک دست‌بند دیگر به لوله آب گرم‌کن بستم.

وقتی خیالم از آنها راحت شد، به طرف اتاقی که «ژانت» در آنجا بود، رفتم و آهسته وارد اتاق شدم. «ژانت» روی یک تخت خواب نشسته بود و با نگرانی و تشویش زیاد مرا نگاه می‌کرد. گفتم:

ـ «ژانت» نترس من تو را نجات دادم. حالا هم به خانه می‌برم.

اما «ژانت» ظاهراً باور نمی‌کرد و با ترس و لرز و عدم اطمینان مرا نگاه می‌کرد. به همین دلیل برای آنکه او را خاطر جمع کنم کارت شناسایی خودم را درآوردم و نشان دادم.

اما دختر بیچاره شروع به گریه کرد و گفت:

ـ او هم این کارت را داشت و با همین حقه مرا به اینجا آورد!

حق با او بود. به همین دلیل او را نوازش کردم و گفتم:

ـ حق داری «ژانت» اما این را بدان خوب و بد همه جا هست. حتی بین پلیس‌ها! اما این بار من تو را فریب نمی‌دهم و الان تو را با ماشین می‌برم و تحویل پدرت می‌دهم.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقطه به نقطه

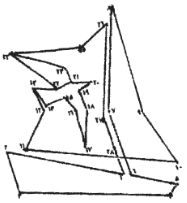

در جستجوی لانه!

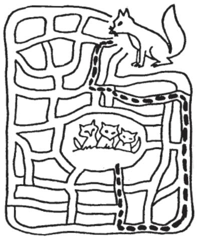

چیست آن؟

کوزه

نام من جانور چیست؟

شبدیز (شب ـ دیزی) نام اسب خسروپرویز پادشاه ساسانی.

کدام وسایل را برده است؟

این دو وسیله عبارتند از: ۱ـ ستاره شش پر (قفسه سمت چپ، طبقه وسط) ۲ـ توپ تنیس (جلوی تصویر بالا، چهارمین وسیله از سمت راست).

شهرضا، شهر...

بقیه از صفحه ۱۱

○ همچنین چند مدرسه علمیه به این شرح در شهرضا دایر است: مدرسه علمیه اقدمیه، مدرسه علمیه حسینیه سادات، مدرسه علمیه امام حسین(ع)، مدرسه علمیه امام صادق(ع)، مدرسه علمیه صاحب‌الزمان(عج) و مدینة‌العلم صاحب‌الزمان(عج).

نشریه‌های محلی و کتابخانه‌ها

هم اکنون در شهرضا ۲ هفته نامه برای علاقمندان نشریات در این شهرستان چاپ و منتشر می‌شود.

این هفته نامه‌ها عبارتند از: هفته نامه «شهرضا» و هفته‌نامه «همبستگی شهرها».

ضمناً در دوران مشروطه، روزنامه «ندای شهرضا» با مسئولیت حاج مهدی مولایی در این شهر انتشار می‌یافت که در همان دوران به سبب افشای حقایق تاریخی، چاپ آن متوقف شد.

در شهرضا چند کتابخانه عمومی برای علاقمندان کتاب و کتابخوانی دایر است. این کتابخانه‌ها عبارتند از:

○ کتابخانه عمومی فرهنگ که درسال ۱۳۴۳ هجری شمسی تاسیس شد.

○ کتابخانه عمومی شماره ۲ با ۷ هزار و پانصد جلد کتاب.

○ کتابخانه عمومی صاحب‌الزمان(عج) با ۲۰ هزار جلد کتاب.

○ کتابخانه کودک با ۱۲ هزار جلد کتاب که ساختمان آن در دست بازسازی است.

○ کتابخانه عمومی علامه طباطبایی.

○ کتابخانه عمومی امدادگر شهید امینی.

کمبود امکانات فرهنگی و اقتصادی

شهرضا با وجود قدمت تاریخی و چهره‌های شاخص فرهنگی و مذهبی، کمتر مورد توجه بوده و به همین سبب با مشکلات و کمبودهایی در زمینه‌های فرهنگی و اقتصادی مواجه است.

جا دارد مسئولان ذیربط با فراهم کردن امکانات لازم برای انجام فعالیتهای فرهنگی و هنری در شهرضا بویژه برای جوانان، امکان پر کردن اوقات فراغت آنان را فراهم کنند تا جوانان با روحیهٔ قوی و پرنشاط و امیدواری هر چه بیشتر به کار و فعالیت بپردازند.

ضمناً شمار زیادی از مردان شهرضا به کار سخت رانندگی کامیون و تریلر اشتغال دارند، در حالیکه یک پایانه باربری مناسب در این شهر وجود ندارد و ایجاد یک پایانهٔ باربری همراه با سالن اعلام بار و سایر امکانات لازم در شهرضا ضرورت دارد.

■

ملت از راه آزادی به تعلیم و تربیت دست می‌یابند نه بالعکس.

● برناردشاو

جهان هنر
۲۹۹۳۳۸۲

مهدیه ملک‌مسعودی

گفت‌وگو با ایمان سیاه‌پوشان خواننده آلبومهای بوی دریا و پسرای بندری

تاپ و توپ بندریها با موسیقی پاپ

اشاره:

استقبال از دو آلبوم بوی دریا و پسرای بندری و به‌ویژه کلیپهای تصویری این دو آلبوم، خواننده جوان بندری «ایمان سیاه‌پوشان» را به علاقه‌مندان موسیقی پاپ و بندری شناساند.

پخش کلیپهای هر دو آلبوم از ماهواره‌ها بر شهرت او افزود و آلبومهای مذکور را به سرعت در بازار نایاب کرد. استقبال از کارهای سیاه‌پوشان و ویژگیهای خود این آلبومها باعث شد تا به درخواست خوانندگان مجله، همکارمان را برای گفت‌وگو با ایمان به سراغ او بفرستیم.

آنچه در پی می‌خوانید، ماحصل گفت‌وگوی خبرنگار جهان هنر با این هنرمند است.

موسیقی پاپ بندری

✓به عنوان اولین سؤال، دیدگاه شما راجع به موسیقی پاپ و تلفیقی که شما با بندری انجام دادید، چیست؟

-پاپ، همانطور که از اسمش پیداست، برای مردم است و بندری هم که آهنگ فولکلور مردم جنوب است و تلفیق این دو با هم موسیقی پاپ بندری را تشکیل داده است.

✓در آلبوم بوی دریا یکی از ترانه‌های شما «پیلی پم پو» نام دارد. این اسم اصلاً به چه معناست؟

- پیلی پم پو یک بازی محلی در آبادان است. انتخاب این نام برای این ترانه دلیل خاصی نداشته.

✓کار تولید و پخش هر دو نوار چقدر طول کشید؟

-هر آلبوم من، حدود یکسال طول کشید تا به بازار عرضه شد.

✓حالا که بحث از آلبومهای شما شد، آیا قصد روانه ساختن آلبوم جدیدی را بعد از دو آلبوم بوی دریا و پسرای بندری دارید؟

- بله. آلبوم جدیدی دارم به نام تاپ و توپ که تقریباً کار ضبط آن به پایان رسیده و به زودی به بازار خواهد آمد.

✓کمی هم در مورد حال و هوای آلبوم جدیدتان (تاپ و توپ) توضیح دهید و اینکه تصمیم گرفتید در آلبوم جدید به چه ایده‌هایی برسید که فکر می‌کنید در دو آلبوم قبل نرسیدید؟

-آلبوم جدید من تاپ و توپ دوازده آهنگ دارد که در بیشتر آهنگها می‌توانم بگویم از موسیقی پاپ استفاده شده و به نوعی یک موسیقی خاص را ایجاد کرده که متفاوت‌تر از دو آلبوم قبلی است. در مورد ایده هم، برخلاف دو آلبوم قبلی سعی خواهد شد که ابتدا کلیپ تصویری عرضه شود، بعد خود آلبوم.

✓چرا کلیپ‌های تصویری بوی دریا و پسرای بندری همزمان با نوارها پخش نشد و با تأخیر تقریباً دو ساله به بازار عرضه شد؟

- در موسیقی پاپ معمولاً قانون بر این است که کلیپ تصویری، قبل از آلبوم پخش شود، ولی متأسفانه این قانون درست در کشور ما جا نیفتاده است، یعنی ابتدا نوار می‌آید، بعد از وقفه طولانی کلیپ عرضه می‌شود که این بزرگترین اجحاف در حق خواننده است، ولی در آلبوم جدیدم سعی خواهد شد که حتماً کلیپ را زودتر به دوستداران موسیقی عرضه کنیم.

✓چرا با وجود لوکیشن‌های زیبایی که آبادان

برنامه‌های سیما از نگاهی دیگر

تفاوت جلوه‌های بصری شبکه‌های تلویزیونی

مهدی فلاح صابر

پیش از این مطالب و نقدهایی در رابطه با شبکه‌های تلویزیونی ایرانی و همین‌طور چند شبکه‌ای که از ایران برای خارج از کشور پخش می‌شوند، خوانده یا شنیده‌ایم، اما به مطلبی درباره طراحی صحنه و گرافیک این برنامه‌ها به ندرت برخورده‌ایم.

در این مطلب از زاویه نو نگاهی به این شبکه‌ها داریم که نکاتی را دربر دارد. این نقدگونه به جلوه‌های بصری این شبکه‌ها می‌پردازد.

در این زمینه نمی‌توان شبکه‌های تلویزیونی‌ای که از داخل کشور پخش می‌شوند را با شبکه‌های ایرانیان خارج از کشور مقایسه کرد، به دلیل روشن امکانات وسیع دولتی که شبکه‌های متعلق به داخل کشور دارند، اما خواهیم دید که در گستره موردنظر ما، اگرچه مشکلات و محدودیت‌های مالی دخیل هستند، ولی مشکل اصلی دید درست نداشتن در این زمینه است که متأسفانه شامل این شبکه‌ها می‌شود.

صحنه پردازی ها

هر بیننده دقیقی که با شبکه‌های تلویزیونی خارجی آشنایی داشته و مدتی را به دور از شبکه‌های ایرانی گذرانده باشد، وقتی برای نخستین بار به شبکه‌های داخلی رجوع می‌کند، با شک بصری در نحوه چیدمان صحنه دکور، رنگها و... روبرو می‌شود. در اولین نگاه، شلوغی مفرط صحنه در مقایسه با صحنه‌پردازی شبکه‌های خارجی، شدیداً توی ذوق می‌زند. استفاده نابه‌جا از موتیف‌های مختلف، همراه با کاربرد رنگهای زیاد و به‌ویژه در برخی موارد، استفاده از رنگهای تند، تصاویر زائد متعدد و آکسسوارهای گوناگون، فضا را برای بیننده تنگ می‌کند.

شبکه‌های ماهواره‌ای ایرانی که عمدتاً از آمریکا پخش می‌شوند، در این زمینه با به‌کار بردن موتیف های محدود از مناظر، پنجره، کتابخانه و اشکال هندسی به شکل اسلاید در پشت سر گوینده، از یکنواختی بی‌حدی رنج می‌برند. طوری که بدون اغراق می‌توان گفت: هیچ کدام از آنها در این زمینه هویت قابل بحثی ندارند و تقریباً تمامشان هم‌شکل هستند. به ندرت تلاشهایی دیده می‌شود که سعی دارند خود را متفاوت نشان دهند، اما این تلاشها هنوز در قیاس با کل برنامه‌های ارائه شده، ناچیز و قابل چشم‌پوشی است. حتی در استفاده تکراری از این موتیف‌ها هم شلوغی صحنه مشهود است.

به عنوان مثال، تصاویری که عموماً در پس‌زمینه از آنها استفاده می‌شود در پرسپکتیو قرار دارند و در چنین فضایی، نوشته‌ها و یا تیتر برنامه، گاهی در اندازه بسیار بزرگ می‌آیند. گاهی حتی تیترها و نوشته‌ها متحرک هستند. ایجاد چنین فضایی، نگاه بیننده را مضطرب می‌کند و پس از مدتی چشم را خسته و آرامش او را از بین می‌برد. از اینکه این اسلایدها به مضمون برنامه ربطی دارد یا خیر، بهتر است چیزی نگوییم! بعضی از برنامه‌ها هم مثلاً تیتراژ و گرافیک ویژه خود را دارند، اما با همان وجه مشخص واضح: شلوغی بی‌اندازه صحنه!

وقتی به شبکه‌های ایران خودمان رجوع می‌کنیم می‌بینیم، علی‌رغم توان مالی غیرقابل مقایسه با شبکه‌های دیگر ایرانی، همین تفکر به شکل دیگری خود را نشان می‌دهد.

این شبکه‌ها در برنامه‌های استودیویی خود از دکور استفاده می‌کنند، اما با این حال صحنه‌پردازی آنها نیز همان شلوغی مفرط را دارند. به‌ویژه با استفاده به‌جا و بی‌جای این شبکه‌ها از نقوش هندسی در پس‌زمینه. چنین کارکردی درمیان آنها نیز به وضوح دیده می‌شود. گویی این سلیقه گریبانگیر اکثر شبکه‌های تلویزیونی شده است.

گل آرایی در صحنه آرایی!

یکی دیگر از مواردی که به وضوح دیده می‌شود، گل است. گل در صحنه‌آرایی‌های برنامه‌های تلویزیونی حکایتی دارد. از برنامه‌های خانوادگی

> آرزو یک پدیده روحانی است و پیروزی یک جنبه‌ی جسمانی.
> ●ژاک - پره‌ور

> **در موسیقی پاپ معمولاً قانون بر این است که کلیپ تصویری، قبل از آلبوم پخش شود، ولی متأسفانه این قانون درست در کشور ما جا نیفتاده است**

داشت، کلیپ‌های تصویری شما در قشم تصویربرداری شد؟

-من هم با نظر شما موافقم. با وجود اینکه آبادان دارای جاهای بکر و زیبایی برای تصویربرداری بود، ولی این نظر شخص تهیه‌کننده بود که برای کلیپ از قشم استفاده شود و حتی ابتدا هم قرار بر تصویربرداری در آبادان شد که منتفی گردید.

✓**از چه سالی به موسیقی روی آوردید و مشوقان اصلی شما در این راه چه کسانی بودند؟**

-من ده ساله بودم که شروع به یادگیری نی‌انبان کردم. پرکاشن را هم به‌طور کامل فرا گرفتم و تا حول و حوش سه سال قبل به طور کامل با گروههای مطرح و غیرمطرح همکاری داشتم. از جمله آقای محمودجهان که رابطه‌ای پدر و فرزندی داشته و داریم و باید بگویم خوانندگی در خانواده ما به نوعی ژنتیک و موروثی است. پسردایی‌های مادرم خوانندگان مطرحی هستند. دایی مادرم نیز همانطور و مادرم نیز از زمان تحصیل برای همشاگردی‌های خود می‌خوانده تا اینکه این هنر به من رسیده است. در گروه خودم هم برادرم و پسردایی‌ام (مهدی راشک) با من همکاری دارند.

✓**مقداری از بیوگرافی خودتان هم بگویید.**

-متولد یازدهم خرداد ۵۶، متأهل و دارای یک پسر چهار ساله به نام آرین و خودم فرزند اول خانواده و آبادانی‌الاصل هستم.

■

جامعه موسیقی در سوگ استاد فریدون ناصری

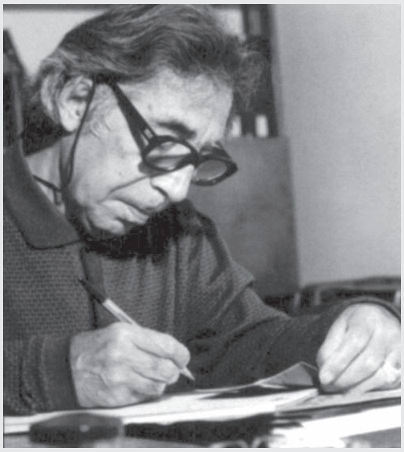

فریدون ناصری هنرمند برجسته موسیقی کشور و رهبر ارکستر سمفونیک تهران درگذشت.

استاد ناصری سال ۱۳۰۹ در تهران به دنیا آمد. به هنگام تحصیل در کلاس پنجم ابتدایی وارد هنرستان موسیقی شد. از کلاس اول متوسطه با ارکستر سمفونیک تهران به مدت ۱۱ سال همکاری داشت. او از سال سوم متوسطه، در کلاس هارمونی تخصصی استاد «ثمین باغچه‌بان» شرکت کرد و پس از اخذ دیپلم هارمونی تخصصی، طی چهار سال دوره عالی کنترپوان، فوگ و اصول آهنگسازی را نزد وی فرا گرفت.

ناصری علاوه بر نوازندگی در ارکستر ناسیونال بلژ و ارکستر رادیو، تلویزیون زیرنظر هانری پورسور، آهنگساز بلژیکی در شهرهای مختلف جهان همراه گروه موسیقی Neuvelles کنسرتهای متعددی را اجرا کرد.

ناصری در رادیو با همکاری استاد مرتضی حنانه ارکستر فارابی را تأسیس کرد که سالها رهبری این ارکستر و دیگر ارکسترهای رادیو و گویندگی چند برنامه رادیویی از جمله از کلاسیک تا مدرن، گام به گام موسیقی، موسیقی سرزمین‌ها و... را به عهده داشت.

او علاوه بر اجرا و رهبری ارکستر، آموزش هنرمندان و هنرجویان مستعد را هم عهده‌دار بود.

وی از سال ۵۷ به امر تاءلیف هم روی آورد و دهها ترجمه و مقاله به دنیای موسیقی عرضه کرد. این هنرمند فقید ساخت چند موسیقی متن فیلم و سریال را هم به عهده داشت.

پیکر استاد ناصری روز دوشنبه بیستم تیر با حضور هنرمندان، مسوولان و مردم به سوی بهشت زهرا تشییع و در قطعه هنرمندان به خاک سپرده شد. روانش شاد

گرفته تا ورزشی و حتی خبری، همیشه یک دسته گل بزرگ جلوی گوینده حی و حاضر است و ما از رنگارنگی آن حظ می‌بریم(!) رنگهای موجود در صحنه جای بحث بسیار دارد. صحنه‌پردازی از یکسری اصولی که در هنرهای تجسمی به‌ویژه گرافیک نیز رعایت می‌شوند، تبعیت می‌کند.

استفاده زیادی از چندین رنگ کاملاً متفاوت، دلیل بر شاد کردن کار یا صحنه نیست. اصل «موجزگویی» یکی از اصول اولیه کار است. بخصوص از آنجا که با تلویزیون سروکار داریم و بیننده می‌بایست مدت زمان نسبتاً طولانی را در مقابل صحنه سر کند، می‌بایستی چنین اصلی در سرلوحه کار قرار گیرد و بیش از آنکه دکور و رنگها به چشم بیاید، گوینده و موضوع برنامه برجسته می‌شود. درست است که رنگها در فرهنگهای مختلف می‌توانند معنای خاصی داشته باشند، اما دلیل بر این نیست که در به‌کارگیری آنها «بدسلیقگی» به خرج دهیم و هر کاری که دوست داشتیم بکنیم.

نگاهی حتی سطحی به برنامه‌های شبکه‌های مطرح خارجی نشان می‌دهد که چگونه با رنگهای هم‌گروه، اما با تونالیته‌های مختلف می‌توان صحنه را درعین زیبایی از یکنواختی درآورد. البته نمونه‌های جدیدی از کاربرد رنگهای بیشتر دیده می‌شود مثل معرفی برنامه‌های شبکه «آرته» اما نحوه کاربرد آنها با شبکه‌های ایرانی کاملاً متفاوت است. در شبکه‌های تلویزیون ما رنگهای به‌کار برده شده، گاه کاملاً نامتجانس هستند. مثلاً رنگهای تیره‌ای مثل قهوه‌ای در کنار آبی آسمانی به‌کار می‌روند که هیچ سنخیتی با هم ندارند.

> **مثلاً دکور برنامه‌ای چون «صبح ایرانی» که قرار است شروع زندگی را در روزی تازه با مصاحبه‌ها و بررسی روزنامه‌ها و... به نمایش بگذارد، هیچ نشانی از صبح ندارد و دورتادور گویندگان، مملو از نقوش هندسی است که معلوم نیست ربط آن به برنامه چیست؟**

دکورها

ساخت دکورهای پس‌زمینه هم موضوعی دیگر است، این دکورسازی با برشهای قاطع سطوح مختلف آن، متعلق به چیزی حدود سه چهار دهه قبل است. چنین دکورهایی اکنون بیشتر در برنامه‌های کودکان به‌کار می‌رود، تازه آن هم با احتیاط و رعایت برخی اصول. در فضاسازی کنونی شبکه‌های تلویزیونی مطرح، سطوح مختلف دکور با استفاده درست از نور و رنگ، تداخل و درهم آمیختگی متنوعی دارند.

نگاهی به اکثر برنامه‌های تلویزیونی بیندازند تا متوجه چنین نکاتی شوید. تازه در بیشتر مواقع، دکور صحنه کل فضا را نمی‌پوشاند و ما در کادرهای بالا و پایین و چپ و راست، محدود بودن آن را با پایان مرز دکور و آغاز فضای سیاه استودیو متوجه می‌شویم.

استفاده مفرط از نقوش هندسی و... نشان از این می‌دهد که پردازندگان دکور، هیچ‌گونه برنامه خاص و متنوعی ندارند. از این‌رو این را می‌گوییم که این پدیده بدون درنظر گرفتن مضمون برنامه، چپ و راست مورد استفاده قرار می‌گیرد. مثلاً دکور برنامه‌ای چون «صبح ایرانی» که قرار است شروع زندگی را در روزی تازه با مصاحبه‌ها و بررسی روزنامه‌ها و... به نمایش بگذارد، هیچ نشانی از صبح ندارد و دورتادور گویندگان، مملو از نقوش هندسی است که معلوم نیست ربط آن به برنامه چیست؟ به همین دلیل بی‌ربطی اینها به هم از اصطلاح «توتالیتر» استفاده کردم. دخالت نگاه بی‌جای ایدئولوژیک در صحنه آرایی!

نکته دیگر در این مورد استفاده بی‌شمار از لوازم و صنایع دستی در دکور است که دکور صحنه را بیشتر به فرش‌فروشی و عتیقه‌فروشی شبیه کرده است. حالا می‌خواهد برنامه «مرز پرگهر» باشد یا یک برنامه ورزشی.

مثلاً به برنامه گزارش ورزشی توجه کنید. جلوی گوینده و مهمان برنامه روی میز کوچکی، رومیزی‌های معروف کار اصفهان با چند فنجان چای قرار دارد که در این فضای تنگ «سنتی» کامپیوتر، مجری هم برای پاسخ به ایمیل‌های بینندگان قرار گرفته، تلفیقی ناموزون از سنت و مدرنیته! جالب نیست؟

ولی باید به کار بی‌نقص شبکه خبر که معلوم است از نگاهی امروزی به دکور و صحنه‌پردازی برخوردار است، اشاره کرد و آرزو کرد که مابقی شبکه‌ها نیز به این مقوله توجه جدی داشته باشند.

گفتگو با کامپیوتر ارتقا یافته فوتبال ایران

مجید جلالی:

فوتبال ما به برانکو متکی نیست

از: یاسر اشراقی

نشستن کنار مجید جلالی بازیکن بی‌حاشیه و خوش اخلاق سالهای نه چندان دور فوتبال ایران و یک کارشناس ارزنده امروز کشور که حالا به صبا باتری پیوسته است ،کاملا گذشت زمان را از یاد آدم می برد. چون صحبت با خبره هرکاری می تواند جای تمام شک و شبهه ها را از بین ببرد و همین امر باعث می شود تا دلکندن از جلالی نیز برای هرکسی سخت باشد.

بعد از هماهنگی راهی دفتر کار آقای مجید جلالی شدم. تاخیر ۴۵ دقیقه ای آقای جلالی برای حضور در مصاحبه پس از هم صحبت شدن با ایشان کاملا از یاد رفته بود و ما با دیدن او تنها به دنبال کسب اطلاعات و گرفتن جواب سئوالات خود بودیم. اولین چیزی که در همان اول کار به چشم می خورد عکس دوران بازیگری وی بود و سپس وجود تعداد بسیاری کتاب و لوح فشرده که روی میز چیده شده بود. پس استارت کار را از همین مسائل زدیم ...

◄ **آقای جلالی در مورد این تعداد کثیر لوح فشرده و کتاب (که در اتاق شماست) برایمان توضیح می دهید ؟**

● خب تمامی اینها برای کار است .اگر شما تا ساعتها تشریف داشته باشید، می بینید که خیلی از دوستان و مربی های جوان می آیند و ما با استفاده از این کتاب و لوح ها با آنها کار می کنیم .

◄ **مربیان لیگ برتری هم هستند ؟**

● بعضی وقتها لیگ برتری هم هستند. مثل آقای تقوی، احمدزاده و ... می آیند و می روند که اتفاقاً از دوستان خوب من هستند ولی بیشتر مال لیگ یک هستند و تیمهای جوانان و امید ...

◄ **عمده این لوح ها چیست ؟**

● چند تا مختص مدرسه فوتبال در سنین مختلف، بعضی ها برای دروازه‌بانی، چند تا برای فوتسال و چند تا هم برای دوره های حرفه ای است.

◄ **آقای جلالی از پاس شروع می کنیم. اول شروع عالی شما و قهرمانی در لیگ برتر و سپس سال دوم و نزول فاحش تیم پاس و روندی که باعث شد از تیم پاس جدا شوید ؟**

● خب من وقتی که کارم را در پاس شروع کردم، چون یکسال در تیمهای پایه کار کرده بودم سعی کردم در آن یکسال به مجموعه پاس و ساختارش، بازیکنان و همه چیز شناخت پیدا کنم و وقتی شروع کردم در واقع زمان را برای خودم خریده بودم و می خواستم همه چیز را از مرحله ابتدائی شروع کنم. همه سختی کار ما همان اول فصل و شروع کار بود تا جائیکه در همان ۱۱ بازی اول ۳ باخت دادیم و بعد ۱۵ بازی بدون شکست بودیم و بازی به بازی تیم در مرحله پیشرفت بود و سیر صعودی داشت و ما بهترین بازی‌های خودمان را هم در ۵ بازی آخر نشان دادیم و به لطف خدا قهرمان شدیم. اما بعدا یک سری مشکلات پیش بینی نشده به سراغ ما آمد و من چون همیشه سعی دارم کارم را منصفانه تحلیل کنم در پایان فصل یک تحلیل از کارم در فصل قبل داشتم و یک تحلیل هم از آینده و توسط تحلیلم در آینده به این نتیجه رسیدم که در آینده در تیم مشکل خواهم داشت و همین باعث شد با سردار آجرلو صحبت کنم. حتی استعفا کردم و از طریق رسانه ها هم اعلام شد. چون تحلیل من بود که پاس و من در ادامه کار شرایط سختی داریم. اما به هرحال پس از جلسات و صحبتهای بسیار در پاس ماندم و باید بگویم من هم به تحلیل خودم پشت کردم.

بازیکنان ایرانی خیلی عاشق پیشرفت هستند و اگر بدانند اقداماتی که می کنند، باعث پیشرفتشان می شود، دل به کار هم می دهند!

◄ **خب چطور شد که به چنین تحلیلی رسیدید؟!**

● ببینید در ۳ دوره اول لیگ برتر، اول پرسپولیس بعد سپاهان و بعد هم پاس می بینید که هر ۳ تیم بعد از قهرمانی دچار مشکل شده و دوره نزولی داشته‌اند که به نظر من این موضوع کلیدی است که باید حتی فوتبال ما برای آن کنگره بگذارد. باید مربی تیمها کارشناسان ـ روانشناسان بیایند، ببنند مشکل چه بوده است. این مشکل جامعه شناسی بود، مشکل فنی نبود. حتی تیم در بهترین شرایط قرار داشت اگر یادتان باشد ما در جام اتحادیه بودیم و عالی بازی کردیم و با قاطعیت قهرمان شدیم اما یک هفته بعد در شیراز باختیم و بعد هم آن چالش‌ها! به عقیده من مشکلات ما جامعه شناسی بود که خیلی هم ضروری است که قسمت آموزش فدراسیون فوتبال باید روی این مسئله دقیق باشد .

◄ **همان اول، اعلام استعفای شما خودش دلیل بر افت روحی بازیکنان تیم نبود ؟**

● احتمال دارد. اما من معتقدم وقتی که استعفا کردم دیگه نباید تصمیم خودم را عوض می کردم من واقعا بر این اعتقادم و کسی را محکوم نمی کنم.

◄ **برگشت دوباره شما به پاس و آن تحلیل‌ها چگونه بود؟ اصلا پیگیری شد ؟**

● اصلا زیاد راغب نیستم که از آن زمان بگویم اما وقتی کار شروع شد ،بازهم برای حل مشکلات روی اولویتها کار نشد .

◄ **پاس آقای دنیزلی را چطور می بیند ؟**

● من تا آنجائی که شنیدم بازیکنان خیلی از او می‌ترسند .شاید در فوتبال ما این کمی خوب باشد اما من خودم اصلا این روش را دوست ندارم .

◄ **کدام بازیکنان تیم پاس همچنان در تماس با شما هستند ؟**

● بچه ها می دانند، من با همه ارتباط خوب و صمیمانه داشتم، با همه خوب بودم و اکنون جز ۳ نفر بقیه با من در ارتباط هستند .

◄ **خب بریم سراغ سئوالات اصلی و چند سئوال از تیم ملی!**

● آره ! بحث پاس را ببندیم...ول کنید!!

◄ **اینکه می گویند بازیکنان ایرانی تاکتیک پذیر نیستند واقعا حقیقت دارد ؟**

● نه !چون اتفاقا بازیکنان ایرانی خیلی عاشق پیشرفت هستند و اگر بدانند اقداماتی که می کنند، باعث پیشرفتشان می شود، دل به کار هم می دهند! من این را کاملا لمس کردم. به نظر من خوب هم تاکتیک پذیر هستند .اما باید خوراک تاکتیک پذیری را به آنها بدهی .اگر ندهی آن وقت به همان سیستم غریزی و کار خودشان و چیزی که در ذهن آنها است روی می آورند و آن را انجام می دهند و دوست دارند

دلیل محبوبیت پرسپولیس از همین جا بود چون در طی دهه ۵۰ پرسپولیس یکی می‌زد حمله می کرد ۲ تا می زد حمله می کرد ۵ تا می زد حمله می کرد ولی در همان موقع استقلال یک گل می زد می رفت دفاع!!

هرکدام خودشان گره را باز کنند و این همان بازی فردی می شود.

◀ **ایران را در راه صعود به جام جهانی چطور دیدید؟**

● به نظر من روند نتیجه گیری تیم بی نقص بود

◀ **خود آقای برانکو هم می گویند یک مربی نتیجه گرا هستند، اما ما می گوئیم چرا تیم بعد از گل عقب می کشد و چرا اصلا تعویض ها تا حدودی مشخص شده است...مثلا علوی جای زندی و نیکبخت جای کریمی شما این مسائل را چطور ارزیابی می کنید ؟**

● ببینید..این خیلی خوب است که مربی می گوید من نتیجه گرا هستم.اکنون در دنیا خیلی از مربیان هستند که تکنسین هستند. یعنی فلسفه آنها نتیجه گرفتن است، و همه چیز برای آنها وقتی زیباست که تابلو در پایان بازی نشان بدهد برنده، اما اشکال این ماجرا این است در این حالت مربی تا حدودی نه به آینده ، نه به پروسه پیشرفت و نه به پروسه سازندگی اهمیت نمی دهد و فقط میگوید تابلو چند چند است. اما بعضی از مربیان هستند که تکنسین های سازندگی هستند.وقتی کار را شروع می کنند به پیشرفت و آینده و سازندگی فکر می کنند و برای رسیدن به نتیجه حوصله می کنند و وقتی هم که به نتیجه برسند آن نتیجه برای آنها پایدار خواهد بود.

◀ **بعد از جام جهانی ۲۰۰۲ صحبت جالبی کرده بودید و گفتید که تیم کره با هیدینگ ۱۸ مشاور و دستیار داشته است . در مورد این کادر عظیم توضیح بدهید که واقعا اینهمه مشاور چه سودی دارند ؟چون گفته بودید که یکی از دلایل موفقیت تیم هم این بوده است!**

● حتما.ای کاش می گفتید چنین سئوالی هم دارید تا من فیلم مربوط به آن را از خانه برای شما می آوردم.چون ما سال ۲۰۰۱ برای گذراندن دوره حرفه ای به چند کشور رفتیم و درست در مرحله پایانی ما در هلند بودیم و تیم کره هم در هلند اردو زده بود و ما را یک روز تمام بردند در اردوی تیم کره! و از صبح با تیم بودیم، قبل از تمرین هم ۴۰ دقیقه کلاسی با هیدینگ داشتیم و من از تک تک ۱۸ نفر فیلم گرفتم و گفتم عنوان شغلی تک تک آنها چیست. چون گاس هیدینگ برای ما سر کلاس گفته بود بعد از ۴۰ دقیقه تمرین هم من کاملا فهمیدم که مثلا ۳ نفر در گروه بدنسازی هستند ۴ نفر در گروه روانشناسی و غیره، همه اطراف زمین و حتی داخل زمین کار می کردند و تمرین را نظارت می کردند و گزارش می دادند. خیلی جالب بود.من یادم هست فقط یک مربی غیر کره ای بود که دستیار اول هیدینگ بود و بقیه همه کره ای بودند خب این خود پشتوانه سازی برای این کشور است و خیلی مفید خواهد بود.

◀ **از حضور روانشناس در تیم کره گفتید! آقای برانکو مربی بزرگی است. بعضی وقتها که به ایشان می گویند، تیم روانشناس می‌خواهد ،ایشان می گوید نه! من بازیکنان را خوب می‌شناسم و همه چیز را خودم حل می کنم و...یعنی واقعا تیم روانشناس قوی نمی خواهد ؟**

● اگر همین جمله را علی پروین بگوید، شما چه می گوئید ؟حرف ایشان درست است. اما قضاوت شما چیست ؟

◀ **به نظر ما پروین روانشناس بزرگی است اما این حرف ریشه از کار سنتی دارد.**

● به نظر من برانکو مربی سنتی است (با خنده: حالا این حرف ما رو فردا تیتر نکنید.)

◀ **در تیم ما خیلی ها هستند، آقای شاهرخی فرکی و بگوویچ و ... واقعا حضور اینها ضروری است؟ و تا بحال تاثیر گذار بوده‌اند ؟**

● من چیزی را که می توانم قضاوت کنم ۹۰ دقیقه بازی است.یعنی بعد از ۹۰ دقیقه می شود کار برانکو را زیر ذره بین برد. اما در مورد کار دستیاران، باید من در کنار تیم باشم و بعد نظر بدهم. البته خیلی‌ها می گویند برانکو خوش شانس است!

> **رایکوف آمد در فوتبال ما و رفت، ولی بعد از سالها هنوز اثرات او دیده میشود، چون او یک مربی سازنده بود.**

◀ **شما هم برانکو را خوش شانس می دانید؟**

● شانس کلا در فوتبال هست اما اگر تیمی تمام بازیها را ببرد نمی توان گفت مربی روی شانس برد. چون ما گفتیم او تکنسین نتیجه است و نتیجه می‌گیرد.

◀ **یعنی معتقدید ،اگر روزی برانکو برود اثری در تیم ما باقی نمی ماند ... ؟**

● بله اگر او برود اثراتی از او دیده نمیشود..مثلا رایکوف آمد در فوتبال ما و رفت، ولی بعد از سالها هنوز اثرات او دیده میشود، چون او یک مربی سازنده بود. فوتبال ما خیلی به برانکو متکی نیست.رایکوف فوتبال ما را پدیده کرد اما ما و برانکو باید قبول کنیم فوتبال ما برانکو را پدیده کرد و واقعا این حرف منصفانه هم هست. چون بازیکنان ما واقعا خوب هستند .

◀ **فکر می کنید تیم ما در جام جهانی با این روش موفق می شود ؟**

●البته یکسال وقت داریم، اما چیزی را که الان داریم می بینیم تیم ما در جام جهانی مشکل خواهد داشت.

◀ **چه ذهنیتی برای یک مربی پدیدار می شود که باعث می شود دیگران فکر کنند او ترسو است ؟**

● مربی که اقداماتی انجام میدهد که برتری خود را حفظ کند و آن کار از نظر عموم پسندیده نباشد، می‌گویند مربی ترسویی است. افکار عمومی فقط بازی هجومی و زیبا را می پسندد. مثلا دلیل محبوبیت پرسپولیس از همین جا بود چون در طی دهه ۵۰ پرسپولیس یکی می زد حمله می کرد ۲ تا می زد حمله می کرد ۵ تا می زد حمله می کرد ولی در همان موقع استقلال یک گل می زد می رفت دفاع و محبوبیت پرسپولیس بالارفت . چون مردم قابلیت هجومی را دوست دارند اما مربی گاهی می گوید با یک گل هم می شود برد!

◀ **حالا چند سوال عمومی هم از شما بپرسیم. آقای جلالی خصوصیات اخلاقی شما همیشه آرام و خونسرد است ؟**

● باید این سوال را از اهالی خانه پرسید .

◀ **شما هم مثل خیلی دیگر از مربیان کادر خاصی دارید؟ مثلا آقای مایلی کهن با فریادشیران و صالح نیا و یا پروین با ابراهیمی و خوردبین!**

● نه من فکر می کنم که می توانیم در بخشهای مختلف به فوتبال کشور کمک کنیم. مثلا فرشاد (پیوس) یکسال می آید پیش من و بعد خودش می رود و کار می کند. من میروم علی فیروزی را از آبادان می آورم تا پخته شود تا به فوتبال آن خطه خدمت کند.دیدید طرح من در پایگاه جوانان را که ۲۴ مربی با من کار می کردند

◀ **و طرح آینده شما ؟**

● ایجاد انستیتو فوتبال ایران است که تقریبا کارهای اولیه انجام شده و فرد خیری هم ۳۸ هزار متر زمین را در جاده ساوه در اختیار ما گذاشته و عاشق کمک به جوانان و نیازمندان است و ما در پی مجوز ساخت و کارهای بعدی هستیم و همین جا که شما تشریف آوردید محل اداری این انستیتو هست که انشاءالله در آینده همه چیز درست خواهد شد .

◀ **آقای جلالی واقعا درآمد شما از چیست و اینهمه زحمت و عشق شما به کار در آمدی هم دارد ؟**

● من معلم آموزش و پرورش هستم خب کار سخت است اما ما کمی منطقی و درست خرج می‌کنیم.من آدم ثروتمندی نیستم اما شخص بی نیازی هستم .

◀ **واقعا ممنون از اینکه وقت خودتان را به ما دادید و امیدواریم در صباباتری روزهای خوبی داشته باشید!**

● ممنون که تشریف آوردید برای شما هم آرزوی موفقیت دارم

■

> **من معتقدم وقتی استعفا کردم دیگر نباید تصمیم خودم را عوض می‌کردم. من با این کار به تحلیل خودم پشت کردم**

ظرفیت ما برای درخشش، معادل با ظرفیت‌مان برای فراموش کردن گذشته و آینده است ● ویلیامسون

روبرتو کارلوس از فوتبال و پاهای اتمی اش می گوید

الگوی من مارادونا....

در برزیل همه از پله صحبت می کنند اما من هرگز بازی های او را ندیده‌ام. برای مردم کشورم، پله سلطان فوتبال است اما برای آدمی مثل من که بازی های او را از نزدیک ندیده مارادونا بهترین است. حالا چه فرقی می کند که او یک آرژانتینی باشد

I ♥
ARGENTINA

یاسر اشراقی

با وجود اینکه تازه از یک سفر دور و دراز از هنگ کنگ بازگشته بود اما "پا اتمی" با گشاده‌رویی خاصی پذیرای خبرنگاران شد و به سئوالات بی شماری که به انگلیسی و اسپانیایی پیش رویش قرار داشت، نگاهی انداخت و لبخندی سراسر صورتش را پوشاند. لنگ لنگان به سوی مرکز پزشکی رئال رفت و روی پله‌های آن نشست. روبرتو کارلوس، سلطان چپ پاهای فوتبال، کم کم خود را آماده می‌کرد تا به تمام سئوالات خوانندگانش در سرتاسر جهان پاسخ دهد.

◆هنگامی که بچه بودید ستاره محبوبتان چه در عرصه فوتبال و چه در سایر ورزش‌ها چه کسی بود و چرا؟

◆◆بدون هیچ تردیدی مارادونا. او یک استثنا بود او تنها کسی بود که فوتبال را به معنای واقعی آن بازی می‌کرد. همه از دیدن بازی‌های او لذت‌بردند. در برزیل همه از پله صحبت می‌کنند اما من هرگز بازی‌های او را ندیده ام. برای مردم کشورم، پله سلطان فوتبال است اما برای آدمی مثل من که بازی‌های او را از نزدیک ندیده مارادونا بهترین است. حالا چه فرقی می‌کند که او یک آرژانتینی باشد.

◆آیا تا به حال مو داشته‌اید؟

◆◆بله من زمانی مو داشتم. آن هم موهایی فری. از آن جایی که بسیار زشت به نظر می‌رسید و نمی توانستم آنها را مدل آفریقایی آرایش کنم بالاخره تصمیم گرفتم از شر آنها خلاص شوم. در یکی از جشن‌های تولد پسرم بالاخره دل را به دریا زدم و آنها را از ته تراشیدم.

◆آیا تا به حال شده روبه روی آینه بایستی و با دقت به ران‌های با ابهتت نگاه کنی. می‌دانی اندازه دقیق آنها چقدر است؟ می‌گویند برای انتخاب شلوار همیشه مشکل داری و به همین دلیل شلوار های مخصوص سفارش می‌دهی؟

◆◆نه احتیاجی نیست جلوی آینه بایستم اندازه ران هایم را می‌دانم. دور ران پای چپم ۵۸ سانتی متر است و اندازه دور ران پای راستم شصت سانتی متر. این را هم اضافه کنم که حجم عضلاتم کاملاً طبیعی است چرا که در خانواده من این مسئله موروثی است. من اصلاً با وزنه و این قبیل چیزها کار نمی کنم. شاید به دلیل حجم بالای عضلات ران هایم است که مجبورم شلوارهای سایز بزرگ بخرم ولی احتیاجی نیست که برای دوخت شلوار سفارش بدهم. شلوارهای جین موجود در بازار هم خوشبختانه سایز بزرگ هستند.

◆استیو مک منمن می‌گفت شما همیشه پیراهن های خیلی زشتی به تن می‌کردید. آیا از زمان حضور بکام به عنوان سمبل مد دنیا در مادرید سلیقه شما هم عوض شده است؟

◆◆نه اتفاقاً دیوید پیراهن‌های خیلی زشت تری نسبت به من می‌پوشد، پاره و سوراخ سوراخ. شاید به علت اینکه او خوش قیافه است مردم توجه چندانی به لباس‌هایش نمی کنند ولی خوب من چون میمیک صورت او را ندارم همه به لباس‌هایم توجه می‌کنند. اما در هر صورت استیو ذاتاً آدم دروغگویی است چرا که تمام پیراهن‌هایی که در آن موقع می‌پوشیدم نو بودند. شاید کمی عجیب و غریب بودند اما همیشه نو و زیبا بودند. استیو اغلب لباس‌هایش شیک و تمیز بودند اما هیچ کس حتی نگاهی هم به او نمی انداخت. از آنجا که صورت زشتی داشت لباس‌های بسیار شیکی می‌پوشید ولی من برعکس او بودم چون از او خوش قیافه تر بودم لباس‌های معمولی می‌پوشیدم. استیو همیشه سعی می‌کرد توجه مردم را از صورتش به لباس‌هایش منحرف کند.

◆اخیراً مشکلاتی در رابطه با نژادپرستی در اسپانیا به وجود آمده آیا فکر می‌کنی این مشکل خیلی جدی است و آیا خودت تا به حال قربانی توهین‌های نژادپرستانه در رئال شده‌ای؟

◆◆نژادپرستی نه تنها در اسپانیا بلکه در تمام جهان تبدیل به یک معضل اساسی شده است. هر جا که برای بازی می‌روید انسان‌هایی با نیات بد به ورزشگاه‌ها می‌آیند؛ آدم‌های بدی که هیچ احترامی برای سایر انسان‌ها قائل نیستند. همه کشورها در این زمینه سعی می‌کنند دیگری را بدتر جلوه دهند و متأسفانه رقابت سختی هم با یکدیگر دارند. اسپانیا، ایتالیا، انگلیس، برزیل همه سعی دارند خود را مبرا جلوه دهند و دیگری را مقصر. فکر نمی کنم اسپانیا وضعیت بدتری نسبت به سایر کشورها در خصوص نژادپرستی داشته باشد. همیشه باید قادر باشید مردم را آنچنانکه هستند ببینید نه آنچنانکه حس می‌کنید. همیشه باید صادق بود. خود من هم مثل بازیکنان بسیار دیگری مثل رونالدینیو، اتوئو، رونالدو، موسامپا، پریرا آنیری، ویرا و خیلی‌های دیگر مورد هتاکی و فحاشی قرار گرفته‌ام. واقعاً جای تاسف است که چنین انسان‌های احمقی هنوز در دنیا وجود دارند.

◆آیا سرگرمی غیرعادی هم داری؟

◆◆نه آنچنان. ولی عاشق اتومبیل هستم. زمانی که در برزیل بودم چند اتومبیل داشتم .در اسپانیا هم یک اتومبیل از نوع فرمول یک دارم حتی با کلارنس سیدورف به طور شریکی یک تیم در مسابقات موتورسواری سوپربایک GP داریم. هر وقت بتوانم به دیدن مسابقات موتورسواری و فرمول یک می‌روم. واقعاً عاشق ماشین‌های فرمول یک هستم و از آن بدتر آرزو دارم روزی در پیست بتوانم به عنوان راننده رقابت کنم. در خانه هم که هستم پلی استیشن (Playstation) بازی می‌کنم درست مثل سایر فوتبالیست‌ها. به غیر از اینها تفریح خاص دیگری ندارم.

◆به نظرت فوق ستاره بعدی برزیلی‌ها کدام بازیکن خواهد بود؟

◆◆شک نکنید که فوق ستاره جدید برزیل در کناره های زمین بازی می‌کند. او کسی نیست جز روبینوی جوان که می‌تواند برای سالیان دراز بهترین بازیکن جهان باشد، همان طور که در حال حاضر رونالدینیو عنوان دار بهترین‌ها است.

◆می‌گویند دستمزدت نسبت به سایر کهکشانی‌ها کمتر است. فکر می‌کنی چرا این طور است؟

◆◆من هیچ گاه رسماً اعلام نکرده ام میزان دریافتی‌ام از رئال چقدر است. ولی این را بدانید که هرکس به اندازه ارزشش و تاثیرگذاری که در تیم دارد دستمزد می‌گیرد.

◆با کدامیک از بازیکنان انگلیسی شاغل در رئال راحت‌تر هستید؟

◆◆مایکل اوون را هنوز به درستی نمی شناسم. خیلی با او صحبت نمی کنم چرا که بچه بسیار ساکتی است و خیلی حرف نمی زند. با استیو مک منمن تا وقتی که اینجا بود رابطه خیلی خوبی داشتم. اما رابطه ام با دیوید و همسرش بسیار عالی است و بیشتر اوقات با هم هستیم. با جاناتان هم رابطه خوبی دارم و هر وقت پیش بیاید غذا را با هم صرف می‌کنیم. من با تمام بازیکنان انگلیسی ارتباط خوبی داشته و دارم حتی با اوون نیز مشکلی ندارم. او بازیکن و انسان بسیار بزرگ و شایسته‌ای است. وودگیت اسپانیایی را بسیار خوب صحبت می‌کند حتی بهتر از استیو که چهار سال در اسپانیا زندگی می‌کرد. متعجبم که چطور در این مدت کم اسپانیایی را به این خوبی یاد گرفته است.

◆طی سالیان اخیر باشگاه‌های بزرگ بسیاری خواستار حضورت در تیم‌هایشان شده اند آیا تا به حال فکر کرده‌ای که روزی رئال را ترک خواهی کرد؟

◆◆بله پیشنهادهای بسیاری داشته ام ولی رئال خانه من است. نمی خواهم رئال را ترک کنم. تابستان پیش از سوی چلسی پیشنهاد بسیار خوبی به دستم رسید اما سرانجام رئالی‌ها پیشنهاد بهتری را ارائه دادند و من تصمیم گرفتم در رئال بمانم.

◆برای بعد از خداحافظی‌ات از میادین، چه برنامه‌ای داری؟

◆◆می‌خواهم به برزیل برگردم و یک سالی را فقط استراحت کنم. سپس در کشورم گام به دنیای مربیگری می‌گذارم تا تجربیاتم به جوانان برزیلی منتقل شود.

منبع: **Four Four Two**

ما خواهان جنگ...

بقیه از صفحه ۹

چکار کنیم و چکار نکنیم و ناگهان اکنون خود باید برای خود تصمیم بگیریم.

◄ **آیا از این می ترسید که شما هم به سرنوشتی چون پدرتان گرفتار شوید و در صورتی که نخست وزیر شوید، هدف مخالفان و بدخواهان قرار گیرید؟**

هر کسی که رفیق حریری را به قتل رسانده، پسر او را هم می‌تواند از میان بردارد و هیچ چیز و هیچکس جلودار او نیست.

◄ **و با این همه شما حاضرید تا وارد عرصه سیاست شوید؟**

بله.

◄ **درباره خلع سلاح کردن حزب‌الله چه کاری می توانید انجام دهید؟**

پس از انتخابات، ما در کنار حزب الله بر میز مذاکره می نشینیم و یک راه‌حل مسالمت آمیز پیدا می کنیم، همانطوری که در گذشته هم چنین کرده بودیم. تنها تفاوت میان حزب الله و سایر ارگانهای شبه نظامی این است که حزب الله یک پرده امنیتی در برابر اسرائیل است، آنهم در شرایطی که هنوز قسمتی از لبنان در اشغال اسرائیل قرار دارد.

◄ **مقصود شما مزارع شبعا می‌باشد؟ آیا این یک مورد کوچک نیست؟**

بله ممکن است یک موضوع کوچک باشد. اما شما فرض کنید که حزب الله سلاحهای خود را کنار بگذارند و مزارع مذکور هم هنوز در اشغال اسرائیل باشد. معنایش این است که ارتش لبنان برطبق قانون اساسی باید با اسرائیل وارد جنگ شود، چرا که قسمتی از کشور به‌شکل غیرقانونی در اشغال اسرائیل است. اینجاست که حضور حزب‌الله برای ما گرانبها است و به عنوان یک ضمانت امنیتی در کشور عمل می‌کند.

◄ **آیا شما رسماً می گویید که اسرائیل باید مزارع شبعا را به لبنان پس دهد؟**

بله این کار باید صورت گیرد. چرا که این سرزمین متعلق به لبنان است.

◄ **در آینده رابطه بین لبنان و سوریه را چگونه مشاهده می کنید؟**

مانند هر دو کشور همسایه دیگر در جهان و با احترام به تمامیت ارضی و استقلال بین دو کشور. ما به استقلال و تمامیت ارضی آنها احترام می‌گذاریم و با امیدواری انتظار داریم که آنها نیز همین احترام را نسبت به ما داشته باشند.

◄ **و درباره روابط لبنان و آمریکا در آینده چه نظری دارید؟**

ما همواره با آمریکا روابط خوبی داشته‌ایم و در آینده حتی سعی می‌کنیم تا روابط بهتری هم با این کشور داشته باشیم.

◄ **آمریکا حزب‌الله را یک سازمان تروریستی می‌شناسد و خلع سلاح حزب‌الله را به عنوان یک امر کلیدی در آینده منطقه می‌شناسد؟**

همانگونه که گفته شد حزب الله از نظر ما یک پرده امنیتی است اما درباره موضوع خلع سلاح ما باید با آنها بر سر میز مذاکره قرار بگیریم تا مسائل حل شوند.

◄ **در آینده آیا احتمال هیچگونه رابطه‌ای بین لبنان و اسرائیل وجود دارد؟**

من به پروسه صلح که شاهزاده عبدالله آن را برای اولین بار مطرح کرد، اعتقاد دارم. این یک پیشنهاد جدی است. ما می‌خواهیم با اسرائیل به صلح برسیم و ما جنگ با هیچکس را طالب نیستیم. من هم امیدوارم که لبنان، سوریه، اردن و سایر کشورهای عرب به‌زودی پروسه صلح را آغاز کنند.

... کسانی که قبلاً در سازمانهای اطلاعاتی و یا امنیتی لبنان مسوولیتی برعهده داشتند، نباید دیگر نقشی در آینده لبنان ایفاکنند...

◄ **اما شما درباره یک صلح مجزا با اسرائیل سخن نمی گویید؟**

خیر.

◄ **اسرائیل با مصر به برنامه صلحی مجزا موافقت کرد؟**

بله، اما در آن زمان شرایط سیاسی در منطقه با حالا تفاوت داشت، لبنان یک کشور کوچک است، ضمن آنکه ما فلسطینی‌هایی را هم در اینجا داریم که اسرائیل نمی‌خواهد آنها به سرزمین خود بازگردند و این ایجاد مشکل می‌کند.

◄ **آیا شما بیشتر زندگی خود را در عربستان سعودی سر کردید؟**

من در آمریکا و در دانشگاه جرج‌تاون تحصیل کردم، آن هم در رشته مدیریت و عاشق رشته خودم بودم و قرار شد تا پس از تحصیلات برای یک سال به عربستان بروم، اما وقتی که در عربستان بودم، پدرم به نخست وزیری رسید و من باید کارها را در عربستان انجام می‌دادم و دیگر نمی‌توانستم به لبنان بازگردم.

◄ **پس از مرگ پدر آیا این خواست خانواده و فامیل بود که شما هم وارد سیاست شوید؟**

برادرم تمایل داشت تا من در مدیریت و تجارت به کار ادامه دهم.

◄ **اما شما تمایل به سیاست داشتید؟**

در آغاز نه. اما بعد به اتفاق فامیل و خانواده به این نتیجه رسیدیم که پدر اهدافی برای آینده لبنان داشت که متاءسفانه مجال دستیابی به آنها را پیدا نکرد و من ماءموریت یافتم تا به نمایندگی از جانب پدر این اهداف را برای آینده لبنان دنبال کنم. من به آینده کشورم ایمان دارم.

■

من در جوانی این فرصت را از دست دادم

بقیه از صفحه ۵۱

☆**از سینمای خودمان چطور؟**

- پرویز پرستویی خیلی خوب بوده، چون او را در کاراکترهای مختلف دیدم، بهرام رادان را دوست دارم. بازی‌اش در ننه گیلانه فوق‌العاده بود.

☆**و زنان بازیگر چطور؟**

- در کار طنز فاطمه معتمدآریا خوب است.

☆**تفریح شما چیست؟**

- من تفریحم این است که دوست دارم موزیک گوش کنم، بیشتر می‌نویسم و نقاشی می‌کنم. در خانه که هستم زیاد بیکار بودن را دوست ندارم یا فیلم نگاه می‌کنم یا می‌نویسم یا دارم آشپزی می‌کنم. به خونه و زندگی می‌رسم و گردن‌بند درست می‌کنم.

☆**چقدر اهل سفر رفتن هستید؟**

- زیاد، مدتی که می‌مانم کلافه می‌شوم، بیشتر آن طرف می‌روم.

☆**با توجه به اینکه بیشتر آن طرف بودید، هنوز از مزه غذاهای ایرانی لذت می‌برید؟**

- بله، من ته‌چین مرغ را دوست دارم. ته‌چین مرغی که خوشمزه درست شده باشد و از خورشتها هم که سبزی داشته باشد، قرمه سبزی، کرفس، اسفناج و...

☆**و چه رنگ بیشتر به شما طراوت می‌بخشد؟**

- رنگ زرد و سبز یا زرد متمایل به نارنجی را هم دوست دارم، چون در این رنگها طراوت و سرسبزی را می بینیم.

☆**بعد از ورود مجددتان شیوه کارگردانی چه کسی را بیشتر می‌پسندید و دوست دارید با آن کار کنید؟**

- دوست دارم با ابراهیم حاتمی‌کیا کار کنم.

☆**شما که یک دوره بسکتبال کار کردید، طرفدار چه تیم ورزشی هستید؟**

- زیاد فوتبال نگاه نمی‌کنم، فقط وقتی بیکار باشم، فوتبال تیم رئال را نگاه می‌کنم.

☆**و بیشتر به دیدن چه فیلمی علاقه دارید؟**

- «گادفادرها» را خیلی دوست دارم و گهگاه هم می‌بینم، فیلم «توتسی» با بازی داستین هافمن را دوست دارم یا فیلم «Heat» که رابرت دنیرو و آل پاچینو بازی می‌کنند را دوست دارم.

☆**فکر می‌کنید به اوج بازیگری‌تان رسیده‌اید؟**

- دیگر نمی‌دانم چه اوجی باید داشته باشد. اما خیلی امیدوارم که امسال هم کاندیدا شوم.

☆**برای چه فیلمی؟**

- خوب دوتا فیلم دارم، بقیه را دیگر نمی‌گویم و برعهده هیأت داوران می‌گذارم. (با خنده)

☆**مهم است کاندیدا شوید و جایزه بگیرید؟**

- از این لحاظ برای من مهم است که میان همه این آدمها برجسته شوم.

☆**چقدر مجله اطلاعات هفتگی را می‌شناختید؟**

- خیلی، قبلاً، ۴،۳ مرتبه با این مجله مصاحبه داشتم و آرزوی موفقیت برای شما و خوانندگان مجله را دارم.

گفت و گو از: مریم درستانی

هیچ کس نمی تواند کاملاً آزاد باشد، مگر وقتی که همه از آزادی برخوردار گردند ● هربرت اسپنسر

در این بازار طراران

بقیه از صفحه ۴۵

و بعد از گفتن این جملات به شدت شروع به خندیدن کرد و من هم از وحشت اینکه پدرم به کلانتری بیاید و قضیه را بفهمد از این کار منصرف شدم. در همین افکار بودم که گفت:

- حالا زودباش گوشی موبایل خوشگلتو بده به من.

و قبل از اینکه من این کار را انجام دهم، خودش گوشی را از دستم چنگ زد و با قدرت هرچه تمامتر آن را در زیر پاهایش انداخت و شروع به ضربه زدن و له کردن آن کرد. با دیدن این صحنه دیگر نتوانستم جلوی گریه خودم را بگیرم و چشمهایم را بستم و سرم را روی فرمان اتومبیل گذاشتم و بی‌صدا شروع به گریه کردم و بعد از چند لحظه احساس کردم در ناحیه پهلویم جسمی قرار گرفته است و وقتی که چشم باز کردم دیدم که او چاقویی را در پهلویم قرار داده و با قصاوت هرچه تمامتر و با صدایی که هر لحظه کلفت‌تر و مردانه‌تر می‌شد گفت:

◆حالا زودباش از ماشین پیاده شو وگرنه زجرکشت می‌کنم، می‌دونی که من این کاررو می‌کنم.

می‌دانستم که با آدم یا بهتر بگویم مرد دیوانه‌ای طرف هستم، به همین علت از ترس جانم فوری از ماشین پیاده شده و زمانی که او پشت فرمان نشست با حالت تنفر به من گفت:

◆گوش کن کوچولو بهتره دنبال ماشینت نگردی چون امشب این عروسک‌رو آتیش می‌زنم، اگه خواستی خاکسترشو برات میارم دم خونت، در ضمن از من به تو نصیحت دست بالای دست زیاده.

این را گفت و ماشین را به حرکت درآورد و از آنجا دور شد. همان‌طور بهت زده دور شدن او را نگاه می‌کردم و انگار آسمان هم دلش برای من سوخته باشد شروع به باریدن کرد. همانطور مبهوت روی زمین نشستم و برخورد قطرات باران روی صورتم را احساس کردم.

آن شب از روی ترس حرفی به پدرم نزدم و گفتم ماشین را برای انجام کار خیری به یکی از دوستانم قرض داده‌ام. اما فردا صبح وقتی پدر درحال بیرون رفتن از خانه بود با ماشین داغون و شکسته و اوراق من روبرو شد که نامه‌ای از طرف همان دیوانه زیر برف‌پاکنش بود و تمام ماجرا را در آن نوشته و به عنوان نصیحت برای من گفته بود که حالم از پسرهای پولداری که با پولشان به زمین و زمان فخر می‌فروشند و همه چیز را می‌خواهند با ثروتشان به چنگ بیاورند بهم می‌خورد و بدان که من همه آنها را بیچاره خواهم کرد.

وقتی پدرم با خواندن آن نامه و مشاهده وضع ماشین پی به ماجرا برد از ناراحتی اینکه پسرش چنین کاری کرده دچار سکته شد و کارش به بیمارستان کشید.

... اکنون از سکته پدرم سه هفته می‌گذرد و او در طول این مدت یک کلمه هم با من حرف نزده است و حتی در چشمانم هم نگاه نمی‌کند و من هر بار که می‌خواهم با او صحبت کنم و برایش جریان را توضیح دهم و عذرخواهی کنم از من دوری می‌کند. او در این مدت صد سال شکسته‌تر و پیرتر شده است و تمام موهایش سفید و من نگران هستم که اگر این وضع ادامه پیدا کند حال او وخیم‌تر شود.

ای کاش حرف پدرم را از همان اول گوش می‌کردم. ای کاش دنبال این کارها نمی‌رفتم، واقعاً حق با پدرم بود و چقدر خام بودم من، ای کاش...

■

حل جدول شماره ۳۱۸۶

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	س	ت	ر		ز	ا	د	ا	ل	م	ع	ا	د		ک	ن	ش
۲	ت	ن	س	ی		ل	ا	س		ح	ا	ر		ک	ا	ر	ی
۳	ا	گ		ا	ا		س	ر	ا	م	د		ب	ه		ن	خ
۴	ر		ت	ر	ی	ا		ا	ک	د		ن	ه	ر	و		ز
۵	ه	ا	ی		ر	ب	ا		ت		ر	ا	ز		ل	ا	ی
۶	ب		ر	و	ی	ا		ا	و	ا		ر	ا	م	ا		ن
۷	س	ا		ا	س		ه	ی	ر	ب	د		د	ا		ی	ا
۸	ر	ی	ا	ل		ف	ا	و		ن	ی	ل		م	ر	ا	ل
۹	خ	ر	م		ب	و		ا	س	ب		ب	ل		گ	ل	د
۱۰	ی	م	ی	ن		ش	ا	ن		ا	ل	و		س	س	ت	ی
۱۱	م	ا		ا	ه		م	ه	ا	ج	ر		س	ا		ا	ن
۱۲	ی		م	ی	و	ه		و	ج	ه		ل	ک	ل	ک		ق
۱۳	گ	ا	و		ر	و	د		م		ن	و	ا		ا	ر	ز
۱۴	ر		ز	ب	ا	ن		پ	ا	س		م	ک	ا	ر		و
۱۵	ا	ر		ی	س		پ	ا	ل	ت	و		ی	ب		ف	ی
۱۶	ی	س	ن	ا		ش	ر	ر		ا	ح	د		ر	ن	ا	ن
۱۷	د	ا	د	ن	ا	م	ه		ب	ر	ی	ا	ن	ی		س	ی

بسمه تعالی

آگهی واگذاری تسهیلات خرید لوازم خانگی و جهیزیه

طرح ملی شرکت سامان نوید کرج

این شرکت افتخار دارد به یاری خداوند متعال و حسن اعتماد شما هموطنان عزیز به منظور حمایت از اقشار کم‌درآمد جامعه اولین دوره طرح پرداخت تسهیلات خرید لوازم خانگی و جهیزیه را با شرایط ویژه و بدون پیش پرداخت و با اقساط بلند مدت به تعدادی از شما عزیزان واگذار نماید.

مبلغ تسهیلات به ریال	تعداد اقساط	اقساط ماهیانه به ریال	مبلغ تمام شده با اقساط به ریال
۳۰/۰۰۰/۰۰۰	۶۰ ماهه	۶۰۰/۰۰۰	۳۶/۰۰۰/۰۰۰

متقاضیان گرامی می‌توانند جهت شرکت در این طرح و اطلاع از شرایط آن و دریافت قرارداد شرکت فرم ذیل را تکمیل و با پست پیشتاز به نشانی کرج خیابان شهید صدوقی کوچه شهدای نعمتی پلاک ۹۰ کد پستی ۵۵۵۵۵-۳۱۵۷۷ ارسال و یا با شماره تلفنهای **۰۲۶۱-۲۸۰۹۰۳۷ و ۰۲۶۱-۲۸۱۷۱۲۱** تماس حاصل نمایید. (ساعت تماس ۹ صبح الی ۱۲ و ۱۷ الی ۱۹ عصر)

مشخصات متقاضی:

نام: .... نام خانوادگی: .... نام پدر: .... شغل: ....

آدرس کامل پستی: ....

تلفن تماس: ....

کپی فرم نیز مورد تایید می‌باشد

توجه: متقاضی محترم لطفاً مشخصات و آدرس خود را دقیق و خوانا ارسال نمایید. در غیر این صورت به درخواستهای ناخوانا جواب داده نخواهد شد.

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

عذرخواهی بموقع!

عذرخواهی البته چیز خوبی است. هر آدمی چون «جائزالخطا» است، بالاخره گاهی ممکن است کار غلطی از او سر بزند که حتی بر اثر تکرار به غلط‌های زیادی تبدیل شود. در این جور مواقع اگر طرف غلط کننده پی به اشتباه خود برد و از در ندامت درآمد، بهترین راهش این است که سریعاً از همه و به‌خصوص از افراد خسارت دیده عذرخواهی کند. بعد هم طبق ارزشهای اخلاقی، روی همدیگر را ببوسند و بروند دنبال کار خودشان. به این نوع عذرخواهی کردن، اصطلاحاً «عذر تقصیر» آوردن می‌گویند. معمولاً هم زبان آدم مقصر کوتاه است. تا جایی که ما دیده‌ایم و اطلاع داریم.

زیرنویس عربی: لسان المقصر قصیر.

آنچه در عمل «اعتذار» مهم است و به آن اهمیت و معنا می‌دهد، سرعت عمل فرد مقصر است که البته بستگی به «آی. کیو»ی او هم دارد. گاهی ضریب هوشی طرف به حدی پایین است که ممکن است ماهها و سالها بگذرد تا متوجه بشود چه غلطی کرده است و بیاید عذرخواهی کند؛ چون ماهی را هر وقت از آب بگیری، توی بازار ماهی‌خرها خریدار دارد. حتی اگر ماهی سیاه کوچولو باشد که براثر ناکامی‌های آرمانی دچار افسردگی مزمن است.

نظم:

بهر هر کس عملش معیوب است
عذرخواهی عملی محبوب است
هر کسی گر غلطی کرد، سریع
عذرخواهی بنماید خوب است

عذرخواهی: به خاطر کش پیدا کردن مقدمه این مطلب، سریعاً و شدیداً از شما خوانندگان عزیز عذرخواهی می‌نمایم (آدم حظ می‌کند از این مرام و منش. زهی معرفت!).

اصل مطلب اینکه «سعدون الدیلمی» وزیر درحال دفاع عراق اخیراً در دیدار با «کمال خرازی» وزیر امور خارجه ایران، به خاطر بروز جنگ تحمیلی علیه ایران عذرخواهی کرده و گفته است که عراق از عوارض ناشی از سیاست رژیم گذشته این کشور از ایران معذرت می‌خواهد. واقعاً که عذرخواهی بعد از گذشت ۱۷ سال از پایان جنگ تحمیلی چقدر می‌چسبد. به هرحال، از آنجا که ما ایرانی‌ها عادت نداریم دندان اسب پیشکشی را بشماریم (مگر به قصد ارتودونسی و ردیف کردن دندانها)، از عذرخواهی جناب وزیر دفاع کاملاً دفاع نموده و همینجا از ایشان کمال تشکر را داریم.

توضیح لازم: کمال تشکر با کمال خرازی فرق دارد. اولی همیشه هست، دومی چند روز دیگر ـ با پایان کار دولت فعلی ـ می‌رود.

امیدواریم همین روزها، صدام لعنتی را هم که باعث و بانی تمام خرابی‌ها و جنگ افروزی‌های منطقه است، به پای میز محاکمه بکشانند و نامبرده نیز در ملاءعام به خاطر تمام غلط‌های زیادی‌اش از همگان شدیداً عذرخواهی نماید.

درخواست عمومی: اگر دو سه بار هم مواضع غیراصولی‌اش را محکم زمین بزنند، دلمان حسابی خنک خواهد شد!

تبصره حقوقی: به هرحال، کاچی به از هیچی است.

اکس می‌زنیم تو رگ!

بی‌رگ بودن هم گاهی خوب است؛ چون آدم نمی‌تواند بعضی چیزهای ناجور را توی رگ بزند. خصوصاً اگر این توی رگ زدن، همپای سایر تحولات تکنولوژیک، پیشرفت هم کرده باشد. سابق بر این اعتیاد فقط به صورت سنتی‌اش مطرح بود، اما الان مدتی است که «اعتیاد نوین» نیز همزمان مورد توجه محافل علمی و مجالس پارتی قرار گرفته است. سابقاً اگر مواد مخدر به شکلی سنتی و تعریف شده از مرزهای شرقی کشور وارد می‌شد، اما دیگر دیرزمانی است که الگوی تولید و مصرف مواد مخدر تغییر ماهوی! پیدا کرده است. مواد مخدر با ماهیتی شیمیایی و در شکل و شمایلی جدید و امروزی در لابراتوارها تهیه و تولید و از طریق مرزهای غربی وارد کشور می‌شود. تبلیغات و آگهی‌های بازرگانی آن هم از طریق سایت‌های اینترنتی پوشش داده می‌شود.

توضیح تکنولوژیک: یک مقوله پیشرفته باید در تمام جوانبش پیشرفته باشد. از تولیدات گرفته با تبلیغات. کار ناقص به درد نمی‌خورد. مشتری‌اش کم است.

اعتیاد نوین در قالب مصرف قرص «اکستازی» صورت می‌پذیرد که تا به حال چندین بار ذکر شرّش شده است. اخیراً نتایج یک تحقیق در بین نوجوانان و جوانان ۱۵ تا ۲۵ ساله تهرانی نشان داده است که شیوع مصرف اکستازی با فراوانی ۱۸/۵ درصد، بیشتر از مصرف این ماده در اروپا و کشور برزیل بوده و همچنان این رقم درحال افزایش می‌باشد.

گمانه‌زنی اجتماعی: احتمالاً تا حدی افزایش خواهد یافت که با نرخ افزایش بیکاری برابری کند.

تحقیق موردنظر توسط مرکز آموزشی و پژوهشی سوء مصرف و وابستگی به مواد (مؤسسه داریوش) انجام پذیرفته و طی آن، مصرف اکستازی میان جوانان ۱۵ تا ۲۵ ساله مراجعه کننده به کافی‌شاپ‌های مناطق ۱ تا ۵ شهر تهران مورد بررسی قرار گرفته است.

در این پژوهش ظاهراً ۹۱/۴ درصد جوانان عنوان کرده‌اند که نام «اکس» را شنیده‌اند و ۸۳/۷ درصد هم گفته‌اند که نحوه مصرف آن را می‌دانند.

اعلام برائت: نگارنده برخلاف این ۹۱/۴ درصد و ۸۳/۷ درصد اشاره شده، نه اصلاً نام اکس به گوشم خورده و نه هیچ اطلاعی راجع به نحوه مصرف درست آن دارم. فقط همین مقدار از همسایه‌ها شنیده‌ام که اکستازی، خالص پودری سفید و متشکل از کریستال‌های ریز است که از آن بوی کپک به مشام می‌خورد. در صورتی که اکستازی ناخالص باشد، به رنگهای قرمز و قهوه‌ای نیز دیده می‌شود که البته ما به شخصه، خرید و مصرف آن را توصیه نمی‌کنیم.

این قرص لعنتی عموماً به صورت خوراکی (قرص و کپسول) و معمولاً در مهمانی‌های جمعی و به جماعت مورد مصرف قرار می‌گیرد. ظاهراً سرابش بیشتر است. تأثیرات مخرب قرص اکس بر روی سیستم عصبی به قدری شدید است که حتی اگر به یک مرغ دوپا هم یک قرص اکس بخورانند، بعد از دو دقیقه به جای «قدقد» سنتی همیشگی اش، در مایه‌های جاز (و غیرمجاز) سروصدا خواهد کرد. مثلاً خواهد خواند: «قد... قد... حالا... دست دست دست...».

البته درست است که مصرف قرص اکس طبق این تحقیق در بین جوانان ما افزایش یافته، اما اولاً آمریکا هنوز از ما جلوتر است، پس کماکان مرگ بر آمریکا؛ درثانی این آمار و ارقام نباید برای بعضی‌ها مستمسک هر حرف و حدیثی شود. این آمارها دلیل محکمی بر وجود افسردگی و یا بیکاری در میان نسل جوان عزیز ما نیست و عموماً همینطور الکی و تفریحی و تنوعی از آن استفاده غیرلازم می‌برند که لازم است به زودی برطرف شود. این افرادی که از این جور تحقیق‌ها به عمل می‌آورند، از کجا معلوم که نمی‌خواهند خیلی چیزهای ما را زیرسؤال ببرند؟ باید هشیار بود و گول هر حرفی را نخورد.

سؤال حقوقی: از کجا معلوم که خود این افراد در هنگام ارائه این قبیل آمار و ارقام، اکس نخورده باشند؟ مگر به اصرار دوستان نمی‌شود خورد؟

توضیح: در خود همین تحقیق، حدود ۳۰ درصد جوانان، علت استفاده از قرص اکس را اصرار دوستان اعلام کرده‌اند.

تبصره: البته پارتی خوب هم بی‌تاءثیر نیست!

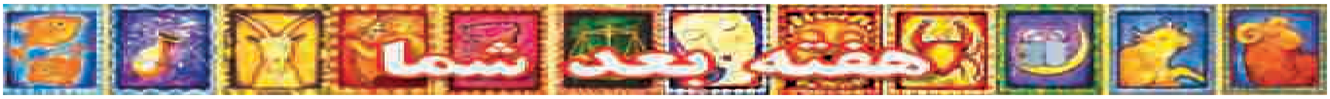

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

اگر در روزهای آینده در شرایطی قرار گرفتید که از شما نظرخواهی شد، بهتر است اعلام بی‌طرفی کنید و خودتان را از سؤال و جوابهای بی‌نتیجه برهانید.

دوست خوبم اگر قصد خرید قسطی چیزی را دارید بهتر است چنین کاری را انجام ندهید چون به سود شما نمی‌باشد و اگر توانش را دارید یکدفعه کار را تمام کنید و یا اینکه صبر کنید تا پولتان کامل شود. داشتن ظاهر آراسته و پاکیزه به شما آرامش می‌دهد پس خودتان را دریابید که برایتان هزینه‌ساز هم نمی‌باشد. تغییر و تبدیل و یا روبرویی با چهره جدیدی را پیش‌رو دارید که لازم است در این شرایط روی باز و چهره گشاده داشته باشید.

اردیبهشت

توجه به سلامتی جسمی و روحتان توصیه می‌شود که امیدوارم این هشدار را جدی بگیرید و استفاده از مسکن‌هایی که موقتاً شما را آرام می‌کنند را به فراموشی بسپارید و استفاده از ویتامین‌ها و مواد غذایی لازم را جایگزین آنها نمایید. دوست عزیزم! این روزها زمان مناسبی است که بخواهید به بهترین‌ها فکر کنید و آنها را عملی سازید و مواردی که مورد پسندتان نمی‌باشد را به‌طور کامل کنار بگذارید.

در ضمن مهمترین حوزه کاریتان را نیز در نظر بگیرید و آن را دقیق مورد بررسی قرار دهید و ذهنتان را از ترس و تردید رها کنید و خلاصه مطلب اینکه این هفته برگ برنده را شما دارید!

خرداد

کشف علت و معلولها برای شما بیانگر بسیاری از مسائل ناشکافته می‌باشد که بهتر است با حقیقت‌جویی به این اصل مهم برسید!

در ضمن در این روزها مواظب وسایل شخصی‌تان باشید تا چیزی گم نکنید، چون دست یافتن مجدد به آن برایتان دشوار می‌باشد. در ضمن به کسی در مورد سوژه موردنظرتان بدبین نباشید، چون به‌زودی متوجه علت اصلی موضوع خواهید شد. پوشیدن لباسهای رنگی و روشن و مرتب بودن محیط اطرافتان به شما آرامش می‌دهد، پس با ساختن محیط باصفا، روحیه‌تان را تقویت کنید.

تیر

اگر در هفته چهارم تیرماه متولد شده‌اید، تولدتان مبارک باشد! دوست خوبم! مسائل و رویدادهای زندگی واقعاً غیرقابل پیش‌بینی هستند، پس بهتر است خودتان را همیشه و برای هر اتفاق غیرمنتظره‌ای آماده کنید. مهره باارزشی در دست دارید که می‌تواند برای شما و در مورد تصمیم‌تان تأثیرگذار باشد، پس دقت لازم را داشته باشید.

در ضمن عزیزی را در نزدیکتان دارید که می‌توانید از او در همه موارد و مشکلات زندگی کمک بگیرید و به او تکیه کنید و مطمئن باشید که تکیه‌گاه امنی برای شما می‌باشد.

در این روزها شرایط یادآوری خاطرات مهیا است، سعی کنید که به شیرینی‌های آن نظری داشته باشید.

مرداد

خودتان را برای یک پذیرایی درست و حسابی آماده کنید، ولی از تشریفات اضافی و هزینه‌زا خودداری نمایید تا دچار ناراحتی نشوید. بودن در جمع و داشتن روابط اجتماعی خوب شما را شاد و راضی نگه می‌دارد، بخصوص جمع دوستانه، پس خودتان را به دوستان صمیمی و قابل اعتمادتان نزدیک کنید و با آنها در امورتان مشورت داشته باشید. می‌دانیم که در فکر آسودگی خاطر در زندگی و رسیدن به امنیت هستید، ولی غافلید که انسان هیچ‌گاه آرامش کامل و راحتی خاطر ندارد مگر در پناه حضرت دوست، چون در غیر این صورت همیشه مسائلی وجود دارند که انسان را نگران و درگیر می‌کنند و اینها بر اشخاص متفاوت شدت و ضعف خاص خودش را دارد.

شهریور

نوید یک مبلغ قابل توجه و یا یک هدیه غیرمنتظره را داشته باشید که از طرف یک دوست و یا شخص صمیمی شما می‌باشد و انتظارش را ندارید.

در فکر شکوفایی و یا شناساندن امری هستید که نباید خیلی برایش انرژی صرف کنید، چون بالقوه این توانایی وجود دارد، پس نگران نباشید. دوست خوبم! اعمال و رفتارتان سرشار از شگفتی است و غیرقابل پیش‌بینی، ولی در این روزها سعی کنید مسائل را دقیق‌تر از همیشه ارزیابی نمایید و برای همدردی و همدلی به یک دوست آماده باشید.

مهر

در این روزها لازم است که به دنبال وجه اشتراکتان با عزیزان نباشید، البته نه اینکه به دنبال اختلافات و تفاوتها نباشید، چون این رفتار می‌تواند دلیلی برای ایجاد فاصله‌ها باشد، درحالی که شما می‌توانید مسائل مثبت زندگیتان را پررنگ‌تر کنید و در موردش به گفتگو و بحث بپردازید و با واژه خجالت آن را به تاءخیر نیندازید.

دوست خوبم! مقایسه دو شخص و یا دو چیز در صورتی صحیح است که هر دوی آنها در شرایط کاملاً یکسان قرار داشته باشند، پس در این هفته بخصوص لازم است که از این کار کاملاً بپرهیزید. در ضمن تنبیه و تشویق هر دو در جای مناسب خودشان سازنده می‌باشند، پس این کار را حساب شده انجام دهید.

آبان

در شرایطی قرار می‌گیرید که باید سازش داشته باشید و همراه شوید، چون در عمل حق انتخابی جز این نخواهید داشت، پس خودتان را متقاعد کنید تا راحت‌تر و آرام‌تر باشید.

دوست خوبم کار نیمه تمامی دارید که می‌توانید در این روزها آن را تکمیل کرده و به نتیجه دلخواه برسید، پس اقدام لازم را انجام دهید. در ضمن لازم است دقت کنید که در این هفته مانند رفیق نیمه‌راه عمل نکنید، چون روی شما حساب خاصی باز شده است.

اگر قصد شرکت در مسابقه و یا رقابت با کسی را دارید، بدانید که شما پیروز میدان هستید.

آذر

احتمال دارد که برای بعضی امور این روزها مجبور به اعتراض و یا انتقاد شوید، ولی بهتر است این کار را با لحن آرام و خوب انجام دهید، تا هم شما نتیجه مطلوب بگیرید و هم باعث دلخوری کسی نشوید.

برای انجام کاری که در ذهن دارید، موانع متعددی وجود دارد که شما توانایی پشت سر گذاشتن آنها را دارید، پس با اصول منطقی پیش بروید.

گشاده‌رویی از صفات خوب شما می‌باشد که امیدوارم در این روزها باعث خدشه‌دار شدن آن نشوید. قرار گرفتن در هوای آزاد و مناطق سرسبز به شما نیرو و انرژی خاصی می‌دهد پس استفاده لازم را ببرید.

دی

خودتان هم می‌دانید که احتیاج به خانه‌تکانی روحی دارید پس چرا دست دست می‌کنید و کار امروز را به فردا می‌اندازید. درحالی که باید هرچه زودتر اقدام کنید که این کار سراسر سود مادی و معنوی به همراه دارد.

برای انجام مسأله موردنظرتان احتیاج به اعتماد به نفس و یا اطمینان کامل از جوانب امر دارید که بهتر است با صبر و حوصله آن را به انجام برسانید. دوست خوب! داشتن فضای آرام و حتی عاشقانه، بهترین شرایطی است که می‌تواند شما را به آرامش برساند، پس می‌توانید این نیازتان را صادقانه مطرح کنید.

بهمن

درحال و هوایی به سر می‌برید که به هر سؤال و تقاضایی جواب مثبت می‌دهید، فقط دقت کنید که قولی ندهید که نتوانید به آن عمل کنید، چون محکوم به مواردی می‌شوید که واقعیت ندارد.

استفاده از مهارتتان شما را به یک فرصت طلایی نزدیک می‌کند که فقط کافی است به آن نظری داشته باشید. در ضمن طی این هفته مراقب حرف زدن با همنشینان و همکاران خود باشید تا رازی را که در دل دارید با آنها درمیان نگذارید، چون در آن صورت نمی‌توانید جبران کنید.

دیدن فیلم سینمایی هم به شما آرامش می‌دهد و هم تجربه‌های زندگی‌تان را افزایش می‌دهد، پس شرایط دیدن آنها را مثل همیشه مهیا کنید.

اسفند

برای اعلام نارضایتی و یا عقیده، نیازمند عصبانیت و خشمگین شدن نیستید، فقط لازم است آن را به شکلی منطقی مطرح نمایید و اجازه ندهید که مسائل به شکلی جلوه کنند که چنین انفجاری را در خود داشته باشند. نمی‌دانم چرا باز برای شما هشدار و اخطار دارم! چرا که روزهای عجیبی را پیش‌رو دارید و لازم است از اندوخته‌های زندگیتان استفاده نمایید و روزها را سپری کنید. دوست خوبم! لازم است که ابرهای دلتان را به باران تبدیل نمایید تا در وجودتان احساس سنگینی نکنید و سبک و آرام حرکت کنید.

استفاده از آرد سفید که حاوی ویتامین و به ویژه ویتامین B، مواد معدنی چون منیزیم و روی و آهن است به شما توصیه می‌شود.

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

دروغ و تقلب

یحیی وکیلی زند

بر آدمی وبال، دروغ و تقلب است
سرمنشاء زوال، دروغ و تقلب است
سودای هر فساد، افول فضیلت است
نقصان هر کمال، دروغ و تقلب است
آفات هر حلال، حرام است و حرص و آز
خصام هر خصال، دروغ و تقلب است
چیزی که گشته است به هر شیوه‌ای دریغ
رایج‌تر از ریال، دروغ و تقلب است
دزدی و رشوه کرد، موجه برای خلق
بی‌خوف و انفعال، دروغ و تقلب است
چیزی که برده است، به هر برهه آدمی
تا مرز ابتذال، دروغ و تقلب است
چیزی که با تلاش، ز کاسب زدودنش
گردیده است محال، دروغ و تقلب است!

آی گرفت...!

آرش آزاد

تا که «آقازاده» در کار خودش بالا گرفت
با حمایت‌های «بابا» رانت از هرجا گرفت
مثل یک سردار فاتح، چنگ زد بر هر طرف
کل دنیا را ز جابلقا به جابلسا گرفت
از خزر تا بحر عمان، شد سراسر ملک او
از تالاب انزلی تا کیش را یکجا گرفت
از ماکو تا سیرجان، شد عرصه جولان او
یکسر از بوشهر تا تربت، همه جا را گرفت
در زمین و آسمان تور عظیمی پهن کرد
از کلاغ آسمان تا ماهی دریا گرفت
در تیولش رفت یکسر صادرات جامعه
باج‌ها از فرش و ورنی، پسته و خرما گرفت
واردات هر رقم کالا به دست او فتاد
صد رقم پورسانت از موز تا هواپیما گرفت
ارتباطات تجاری را چنان گسترده کرد
کز سر دیوار چین تا ناف آفریقا گرفت
چون که پشت او به کوه قاف هست و مطمئن
کس نمی‌یارد علیه او ره دعوا گرفت
لیک، اگر ما اندکی از وی نماییم انتقاد
صد نفر مسوول خواهد دست و پای ماگرفت
شاخ در می‌آورم از این عجایب کارها
سهم صاحبخانه فلفل، میهمان حلوا گرفت
این یک آقازاده مستثنی است در نوع خودش
یک کمی هم شرح حالش جنبه غوغا گرفت!

طهران قدیم ـ ۲

حاج حسن شعبانی (بانی)

آبها شد لوله‌کش، نان بی‌کشش
باب رحمت بسته شد زین کش مکش!
آه... تهران، شهر زراندوزها
شهر ایده‌آل بدآموزها
قریه‌های پرگل اطراف تو
برج و بارو شد به دور ناف تو
یاد آن روزی که مرد ده تشین
ملک او انگشتر و او چون نگین
مش غضنفر خاطری آرام داشت
فکر فردایش نبود، ار شام داشت
همدم دیرینه‌اش بیل و کلنگ
کار او با آب و خاک و خشت و سنگ
بیل می‌زد کشتزار خویش را
عشق می‌ورزید کار خویش را
حاصل وی گندم و ماش و نخود
فکر حال دیگران بودی نه خود
خودنما با قاله و قالو نبود
بحر خون دیگران زالو نبود
بلکه هر غمدیده را غمخوار بود
بر گرفتاران معین و یار بود
بر سرش فکر زراندوزی نداشت
در دلش هرگز غم روزی نداشت
مرد کاری و قناعت پیشه بود
خدمت مردم ورا اندیشه بود
پای‌بند ثروت دنیا نبود
عاشق ماشین ماکسیما نبود
مرد کار و شانه‌اش پر گرد بود
جوهر هر مرد کار مرد بود
صاحب یک دختر و دو تا پسر
هر سه همیار و مددکار پدر
در کنار همسرش خندان و شاد
همنفس با هم چو برگ بید و باد!
گرچه شامش نان خشک و ماست بود
با خودش یا همسرش روراست بود
حالیا پیر و ز کار افتاده است
خسته و از کار و بار افتاده است
نوثمرها راهی تهران شدند
گرم کار راحت و آسان شدند
مش غضنفر کشته‌اش نابود شد
باغ و بستانش تمامی دود شد
آه... تهران، شهر بی‌دیوار و در
ای مهاجرپرور از حد به در
کاش ایران از ازل تهران نداشت
این همه افراد سرگردان نداشت
«بانی» از این قصه پرغصه مرد
مرد از این قصه ز بس که غصه خورد!

احسنت... سیصدآفرین!

آرش آزاد

ای صنم! تا ماه روی خود هویدا می‌کنی
اشک چشم عاشقان را همچو دریا می‌کنی
عالمی را می‌گذاری در غم حرمان و خود
صحنه را درعین خونسردی تماشا می‌کنی
می‌گذاری زیرپا آداب و راه و رسم را
عرف و قانون را به سود خویش معنا می‌کنی
دیرکی را توی چشم خود نمی‌بینی، ولی
تار مویی را به چشم خلق افشا می‌کنی
هم شتر را می‌خوری، هم ساربان و بار را
لحظه‌ای نگذشته، خیلی ساده حاشا می‌کنی
شامه تو هست از «آرسن لوپن» هم تیزتر
هرکجا سودی و گنجی هست، پیدا می‌کنی
در خلیج فارس و عمان هست چندین اسکله
کز طریق آن، تو آزادانه سودا می‌کنی
می‌فروشی پسته و خرما و فرش و خاویار
صادرات غیرنفتی را شکوفا می‌کنی
می‌کنی وارد آدامس و بنز، چیپس و بادکنک
بهر کسب خودکفایی، هی تقلا می‌کنی!
ناز شستت، آفرین، احسنت، سیصد آفرین
بر تو که این‌قدر فکر شادی ما می‌کنی!

درددل کاغذ با قلم!

راشد انصاری

«کاغذ»ی می‌گفت یک شب با قلم
کای رفیق روز و ماه و سال من
تازگی‌ها از چه‌رو افسرده‌ای؟
لب فرو بستی، نمی‌گویی سخن
در جوابش گفت: لطفاً ای رفیق
بیش از اینها طعنه بر چاکر مزن
در حضور «قیچی» و «لاک» کذا
کی توانم از حقیقت دم زدن؟
پس خموشی پیشه کردم زآن جهت
تا نفس باقی بماند در بدن!

عشق تو!

فولادی و فک و فامیل!

ما صبر پیشه کرده با خود ستیز کردیم
گر غوره جنون را این سان مویز کردیم
عشق تو چاله‌ای بود در پشت پارک ساعی
بهر پریدن از آن ما دورخیز کردیم
از ضبط صوت عشقت جز خش خشی ندیدیم
وقتی دوشاخه‌اش را توی پریز کردیم
دندان عشقبازی گویی صناعتی بود
ما دکترا گرفته آن را تمیز کردیم
میخ نصیحت تو در مغز ما نمی‌رفت
سمباده‌اش کشیده ما خویش تیز کردیم
تا مدعی بداند ما نیز زور داریم
یک خربزه خریدیم آهسته ریز کردیم!

اگر می‌خواهی آینده را بدانی، بگذار من برایت بگویم. البته فردا ● ع. رحمت‌نژاد

نقاشی های شما

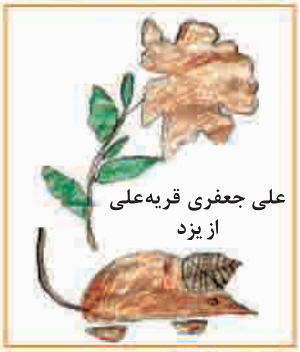
علی جعفری قریه‌علی
از یزد

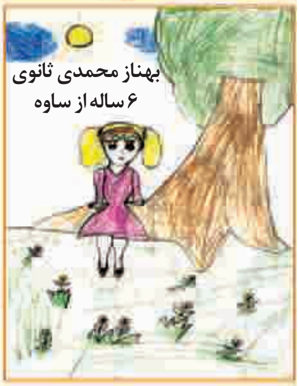
بهناز محمدی ثانوی
۶ ساله از ساوه

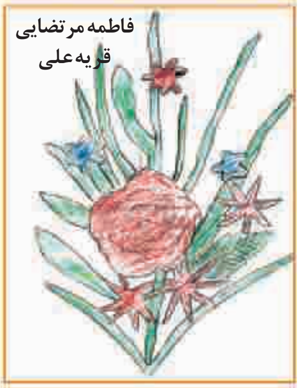
فاطمه مرتضایی
قریه‌علی

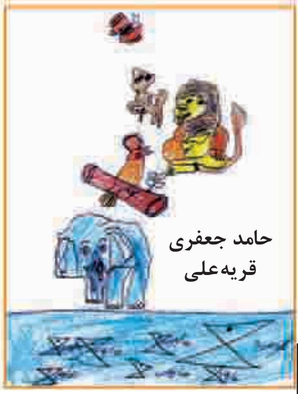
حامد جعفری
قریه‌علی

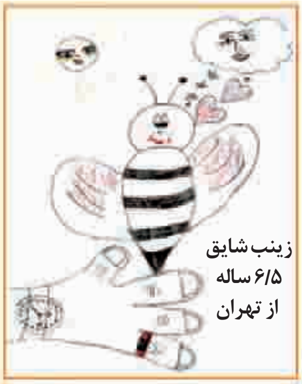
زینب شایق
۶/۵ ساله
از تهران

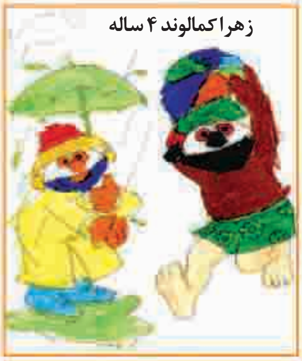
زهرا کمالوند ۴ ساله

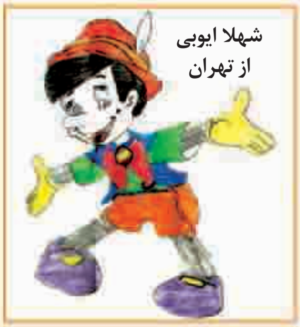
شهلا ایوبی
از تهران

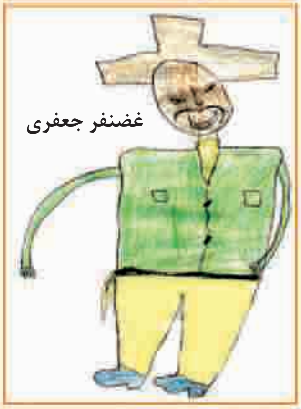
غضنفر جعفری

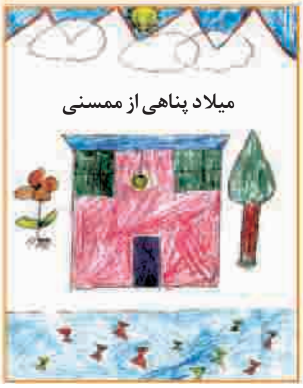
میلاد پناهی از ممسنی

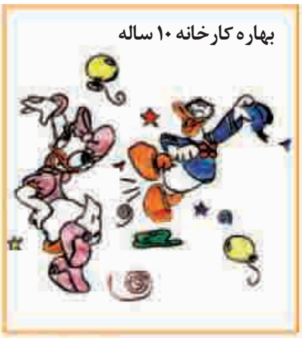
بهاره کارخانه ۱۰ ساله

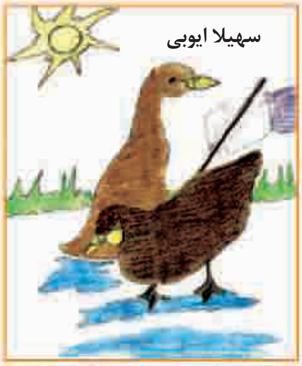
سهیلا ایوبی

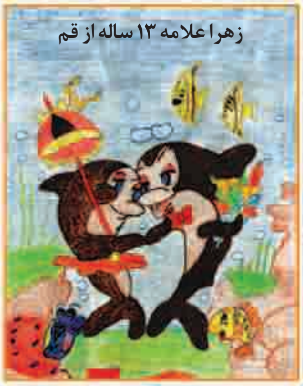
زهرا علامه ۱۳ ساله از قم

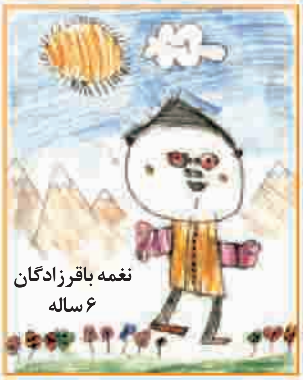
نغمه باقرزادگان
۶ ساله

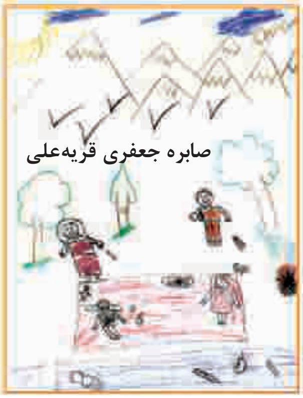
صابره جعفری قریه‌علی

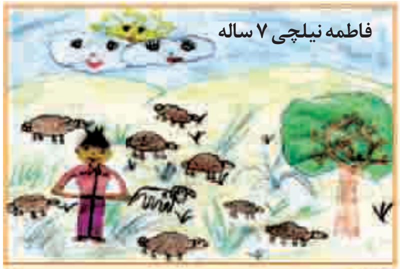
فاطمه نیلچی ۷ ساله

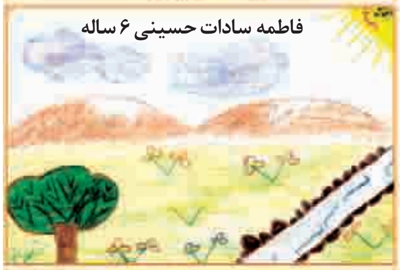
فاطمه سادات حسینی ۶ ساله

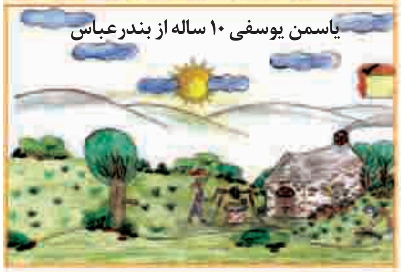
یاسمن یوسفی ۱۰ ساله از بندرعباس

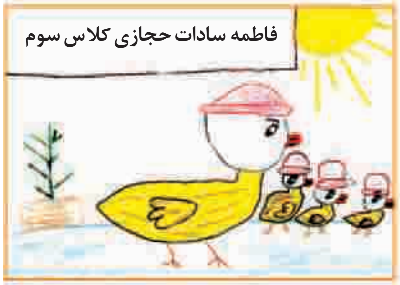
فاطمه سادات حجازی کلاس سوم

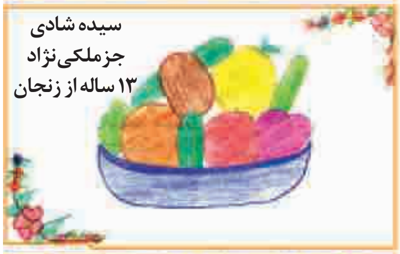
سیده شادی
جزملکی‌نژاد
۱۳ ساله از زنجان

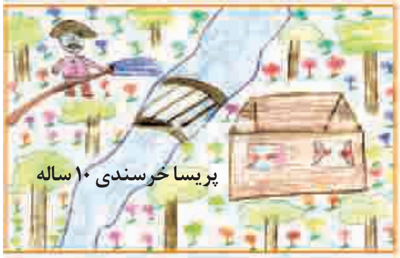
پریسا خرسندی ۱۰ ساله

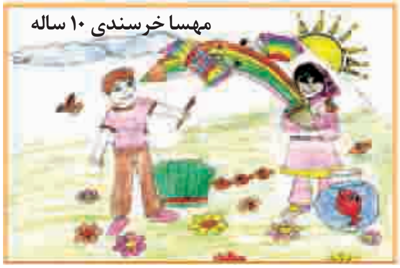
مهسا خرسندی ۱۰ ساله

تصویر برگزیده هفته

آبشار شروی واقع در لرستان

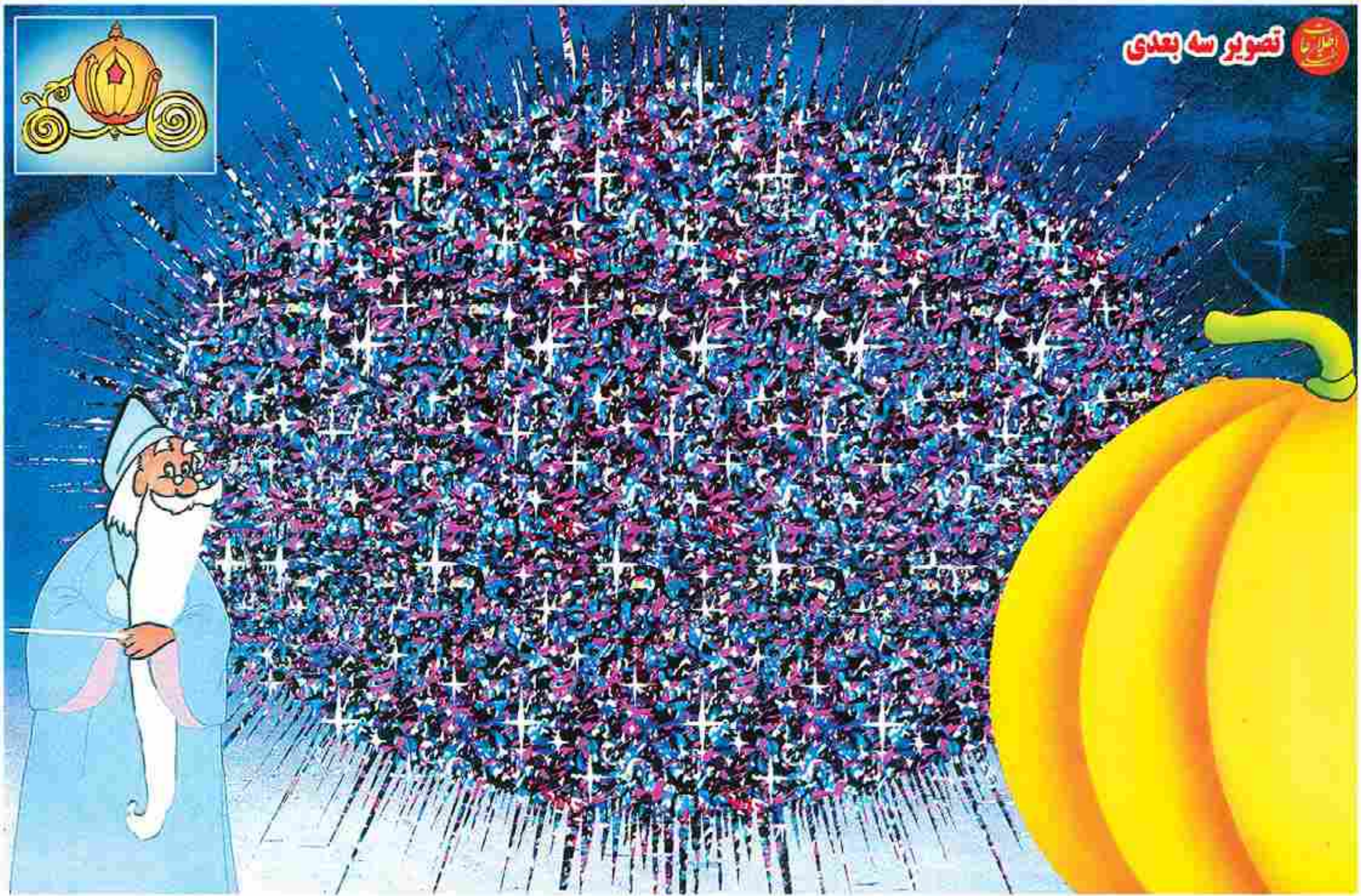

تصویر سه بعدی

گل پسند
Golpasand
BEAUTY CREAM
Euicerit + Vitamin A+E

کرم گل پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰–۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۰۲۱۴۳۰۱